

بسم الله الرحمن الرحيم

فصلنامه

مطالعات راهبردی

شماره ۳۳ • پاییز ۱۳۸۵

صاحب امتیاز: پژوهشکده مطالعات راهبردی

مدیر مسئول: دکتر سیامک رهپیک

سردبیر: دکتر اصغر افتخاری

دبیر: فرزاد پورسعید

تایپ و صفحه‌آرایی: پژوهشکده مطالعات راهبردی

ویراستار: فرزاد پورسعید

اشتراک: اکبر قلی‌یان

نشانی: تهران، خیابان کریمخان، خیابان آبان جنوبی، خیابان رودسر، پلاک ۱۱

صندوق پستی: ۵۱۸۹-۱۴۱۵۵ تلفن: ۸۸۸۰۱۱۴۷ دورنگار: ۸۸۸۹۶۵۶۱

پست الکترونیک: quarterly@risstudies.org

هیأت تحریریه (بر اساس حروف الفبا)

دکتر تقی آزاد ارمکی / استاد دانشگاه تهران

دکتر حسام‌الدین آشنا / استادیار دانشگاه امام صادق(ع)

دکتر گودرز افتخارجهرمی / استاد دانشگاه شهید بهشتی

دکتر اصغر افتخاری / استادیار دانشگاه امام صادق(ع)

دکتر سیامک ره‌پیک / دانشیار دانشکده علوم قضایی

دکتر محمود سریع‌القلم / دانشیار دانشگاه شهید بهشتی

دکتر عباسعلی عمیدزنجانی / استاد دانشگاه تهران

دکتر قدیر نصری / استادیار پژوهشکده مطالعات راهبردی

فصلنامه مطالعات راهبردی از کلیه محققان و مترجمان محترم که علاقه‌مند به درج مطالب خویش در

این فصلنامه هستند، با رعایت شرایط زیر دعوت به همکاری می‌کند:

* مقالات در حوزه مطالعات راهبردی و مسایل ایران باشد.

* نام و نام خانوادگی مؤلف یا مترجم همراه با نشانی کامل و شماره تلفن در پایان مقاله ذکر شود.

* خلاصه‌ای از مقاله به زبان فارسی (و در صورت امکان انگلیسی) تهیه و ارسال شود.

* مقالات بر یک روی صفحه و با فاصله مناسب با خطی خوانا نوشته شود.

* طول مقالات از ۲۰ صفحه تایپی (و یا معادل دست‌نویس آن) فراتر نرود.

* در نگارش مقالات اصول علمی – پژوهشی رعایت شود.

* مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود.

* فصلنامه در ویرایش مقالات پذیرفته شده آزاد است.

مطالب مندرج در فصلنامه مطالعات راهبردی بیانگر دیدگاههای پژوهشکده مطالعات راهبردی نمی‌باشد.

نقل مطالب با ذکر منبع جایز است.

کلیه حقوق برای پژوهشکده مطالعات راهبردی محفوظ است.

فهرست مطالب

مقالات علمی

مطالعات پایه

۴۶۳-۴۹۰ تبارشناسی مطالعات امنیتی

رضا خلیلی

۴۹۱-۵۱۱ بررسی و نقد نظریه امنیتی ساختن

علی عبدالله خانی

۵۱۳-۵۴۱ فهم فمینیستی امنیت ملی

قدیر نصری

مطالعات حقوقی

۵۴۳-۵۷۸ جنبه‌های حقوقی - امنیتی قراردادهای بیع متقابل

ناصر علیدوستی

۵۷۹-۶۰۵ تروریسم هسته‌ای

حسن عالی‌پور

مطالعات آمریکا

۶۰۷-۶۳۶ دیدگاه‌های متعارض در مورد نقش آمریکا در جهان

محمود یزدان‌فام

۶۳۷-۶۶۳ بررسی ملاحظات اقتصادی استراتژی امنیتی آمریکا در خلیج فارس

عبدالله قنبرلو

نقد و بررسی کتاب

- ۶۶۷-۶۷۶ دولت: نظریه‌ها و موضوعات
کالین هی، مایکل لیستر و دیوید مارش / عسگر قهرمانپور
- ۶۷۷-۶۸۴ امنیت بین‌المللی
مایکل شیهان / حیدرعلی بلوچی

شماره استاندارد بین المللی: ۰۷۲۷ - ۱۷۳۵

فصلنامه مطالعات راهبردی

پژوهشکده مطالعات راهبردی • سال نهم • شماره چهارم • زمستان ۱۳۸۵ • شماره مسلسل ۳۳

۲۴۵ صفحه • قیمت تک شماره ۱۱/۰۰۰ ریال

مقالات: تبارشناسی مطالعات امنیتی / رضا خلیلی • بررسی و نقد نظریه امنیتی ساختن / علی عبدالله خانی • فهم فمینیستی امنیت ملی / قدیر نصری • جنبه های حقوقی - امنیتی قراردادهای بیع متقابل / ناصر علی دوستی • تروریسم هسته ای / حسن عالی پور • دیدگاه های متعارض در مورد نقش آمریکا در جهان / محمود یزدان فام • بررسی ملاحظات اقتصادی استراتژی امنیتی آمریکا در خلیج فارس / عبدالله قنبرلو

نقد و بررسی کتاب: دولت: نظریه ها و موضوعات / کالین هی، مایکل لیستر و دیوید مارش /

عسگر قهرمانپور • امنیت بین المللی / مایکل شیهان / حیدرعلی بلوچی

ISSN:1735 - 0727

Strategic Studies

Quarterly

Research Institute of Strategic Studies • Vol.9
No. 4 • Winther 2006 • Pages 248

Articles: The Constructivist Understanding of the Political / *Ghadir Nasri* • Power as Security: Reviewing the Modern Political Theory / *Sayyed Reza Shakeri* • Ideology and Strategy: Conceptual Comparison between the Ideological and Strategic Perspective / *Reza Khalili* • International Sanctions and the Islamic Republic of Iran's National Security / *Mahmmoud Yazdanfam* • The Modern Terrorism and The Islamic Republic of Iran's National Interests / *Farzad Poursaeed* • The Hegemonic Stability Theory in the American security- Economic Strategy / *Abdollah Ghanbarlou* • Terrorism, Mass Media, and Public Opinion in the United States of America / *Hamid Rahnavard*

Book Review: *Colin Hay, Midael Lister and David March, The State, Theories and Issues*/by: *Asgar Ghahremanpour* • *Micheal Sheehan, International Security*./by: *Heidar Ali Balooji*

تبارشناسی مطالعات امنیتی

رضا خلیلی

علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

تاریخ ارائه: ۱۳۸۴/۱۲/۱۱ عضو هیأت

تاریخ تأیید: ۱۳۸۴/۱/۲۷

چکیده

تداخل مفهومی میان امنیت، سیاست و استراتژی، همواره باعث ایجاد ابهام و وابستگی حوزه مطالعات امنیتی به حوزه‌های مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل شده است. در این مقاله، با در معرض سؤال قرار دادن مفروضات ادبیات موجود در مطالعات امنیتی، تلاش می‌شود تا زمینه‌های برون‌رفت از این وضعیت مورد بررسی قرار گیرد. به اعتقاد نگارنده، برای حل مشکل تداخل مفهومی امنیت با سیاست و استراتژی و به تبع آن، برای رفع وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل، بایستی مفروضاتی چون یکسانی مفهوم امنیت و مطالعات امنیتی، تأخر پیدایش مفهوم امنیت نسبت به سیاست و استراتژی و روابط بین‌الملل و محدودتر تلقی کردن حوزه مطالعات امنیتی نسبت به حوزه‌های مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل، مورد بازنگری قرار گیرد. نوشتار حاضر ضمن تلاش برای بازنگری در این مفروضات، با نگاهی تبارشناسانه درصدد وضوح‌بخشیدن به مرزهای مطالعات امنیتی با حوزه‌های مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل است و در کنار توجه به نظریات مختلف در این زمینه، می‌کوشد سیر تحول مطالعات امنیتی و نسبت آن با دیگر حوزه‌های مطالعاتی را مورد بررسی قرار دهد.

کلیدواژه‌ها: امنیت، سیاست، استراتژی، مطالعات امنیتی، مطالعات سیاسی، مطالعات استراتژیک، روابط بین‌الملل.

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال نهم • شماره سوم • پاییز ۱۳۸۵ • شماره مسلسل ۳۳

مقدمه

گرایش غالب در ادبیات موجود مطالعات امنیتی، سیاسی و استراتژیک، این است که امنیت را مفهومی وابسته به قدرت، جنگ یا صلح و مطالعات امنیتی را شاخه‌ای از علوم سیاسی، مطالعات استراتژیک و یا در اغلب موارد حوزه‌ای فرعی از سیاست خارجی و روابط بین‌الملل می‌دانند. بدین ترتیب، رابطه مطالعات امنیتی با مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل به گونه‌ای متداخل ترسیم شده و وابستگی مفهومی امنیت به مفاهیم قدرت، جنگ و صلح معنادار می‌شود. چنین تعمیم‌های کلی‌ای باعث شده تا مرزهای مفهومی و مطالعاتی امنیت، سیاست، استراتژی و روابط بین‌الملل، چنان درهم تنیده شود که به کار بردن این مفاهیم یا حوزه‌های مطالعاتی مربوط به آنها به جای یکدیگر، به امری شایع و مرسوم در نزد پژوهشگران و حتی صاحب‌نظران این حوزه‌ها تبدیل گردد.

پدیدارشدن چنین وضعیتی بیش و پیش از هر چیز نتیجه آن است که در ادبیات موجود اولاً مفهوم امنیت با مطالعات امنیتی (یا به تعبیر دقیق‌تر مطالعات امنیت ملی) از یک‌سو و سیر تحول تاریخی آنها از سوی دیگر، یکسان تلقی شده؛ ثانیاً پیدایش مفهوم امنیت متأخر بر پیدایش مفاهیم سیاست و استراتژی فرض گردیده و ثالثاً به تبع دو مفروض مذکور، حوزه مطالعات امنیتی محدودتر از حوزه‌های مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل و در واقع وابسته به آنها انگاشته شده است. بر این اساس، مسأله مهمی که توجهات بسیاری را در بررسی‌های امنیتی موجود به خود جلب نموده، این است که مطالعات امنیتی اغلب به عنوان حوزه‌ای فرعی از مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل و حتی سیاست خارجی قلمداد می‌شود. بنابراین، اگر قرار باشد پاسخی برای این مسأله بیابیم، لازم است نسبت مطالعات امنیتی با حوزه‌های دیگر را تعیین کرده و سیر تحول مطالعات امنیتی را در عین سنجش نسبت آن با حوزه‌های مطالعاتی دیگر، مورد بررسی قرار دهیم.

بر اساس آنچه گفته شد، مسأله مورد توجه مقاله حاضر، بررسی ابهام و تداخل در مرزبندی مطالعات امنیتی، سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل است. برای بررسی این مسأله ضمن مفروض‌دانستن تفاوت میان امنیت و مطالعات امنیتی و سیر تحول تاریخی آنها از یک‌سو و مقارن تلقی کردن تحول مفهومی امنیت، سیاست و استراتژی از سوی دیگر (۱)، تلاش می‌شود

تا به این پرسش پاسخ داده شود که مطالعات امنیتی چه نسبتی با مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل داشته و نقش این حوزه‌های مطالعاتی در تکوین مطالعات امنیتی چیست؟ بر اساس مفروضات مذکور، فرضیه مقاله حاضر این است که به دلیل تقدم شکل‌گیری مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل بر مطالعات امنیتی (برخلاف سیر تحول تاریخی - گفتمانی مفاهیم امنیت، سیاست و استراتژی)، زمینه ابهام و تداخل در مرزبندی حوزه‌های مذکور فراهم شده و مطالعات امنیتی به عنوان حوزه‌ای فرعی از مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل و وابسته به آنها به حساب آمده است. برای بررسی و آزمون این فرضیه، لازم است ابتدا دیدگاه‌های موجود درباره جایگاه مطالعات امنیتی و رابطه این حوزه با حوزه‌های مطالعاتی دیگر مورد توجه قرار گیرد. سپس سیر تحول مطالعات امنیتی و چگونگی تکوین آن در نسبت با حوزه‌های مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل بررسی شود؛ و در نهایت زمینه‌های ابهام و تداخل در مرزبندی این حوزه‌های مطالعاتی مشخص گردد.

الف. جایگاه مطالعات امنیتی؛ بررسی دیدگاه‌های موجود

در مورد جایگاه مطالعات امنیتی در میان دیگر حوزه‌های مطالعاتی، نظرات و دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. اغلب از مطالعات امنیتی به عنوان حوزه‌ای بینارشته‌ای^۱ یاد می‌شود و میان این حوزه و حوزه‌های مطالعاتی دیگر از جمله روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد، حقوق، علوم سیاسی، علوم استراتژیک، روابط بین‌الملل و مانند آن نسبت برقرار می‌گردد. هدف این مقاله، بررسی نسبت مطالعات امنیتی با علوم سیاسی، علوم استراتژیک و روابط بین‌الملل است که بیشترین میزان ابهام و تداخل را در مرزبندی مطالعات امنیتی ایجاد کرده‌اند؛ از این‌رو ارتباط مطالعات امنیتی با دیگر حوزه‌ها چندان مورد توجه نیست و صرفاً تلاش می‌شود نسبت مطالعات امنیتی با مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل مورد توجه قرار گیرد.

در خصوص رابطه مطالعات امنیتی با مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل نیز دیدگاه‌های متفاوت و گاه حتی متناقضی وجود دارد و همین مسأله باعث شده تا مرزبندی این حوزه‌ها، دستخوش ابهامات بسیاری شود. برای اینکه مقاله حاضر خود به بخشی از این مسأله

1. interdisciplinary

تبدیل نشود و بر ابهام و تداخل این حوزه‌های مطالعاتی بیش از پیش نیفزاید، رابطه مطالعات امنیتی با حوزه‌های مطالعاتی مذکور را در قالب چهار دیدگاه متفاوت مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات استراتژیک

درباره رابطه مطالعات امنیتی و مطالعات استراتژیک، اظهار نظرهای مختلفی وجود دارد. برخی بر یگانگی و جدایی‌ناپذیری این دو حوزه تأکید می‌کنند و معتقدند همچنان که نمی‌توان میان جنگ و صلح تمایزی قایل شد، مرزبندی میان مطالعات امنیتی و مطالعات استراتژیک نیز بی‌معناست. (۲) بر اساس این استدلال که افرادی چون استفان‌والت^۱ و ریچارد بتس^۲ طرفدار آن هستند، توسعه مفهوم و ابعاد امنیت به گونه‌ای که از امنیت نظامی فراتر رفته و ابعاد دیگر را نیز شامل شود، اساساً دچار مشکل است؛ زیرا از یک‌سو حتی اگر بتوان میان مطالعات امنیتی و مطالعات استراتژیک تمایز قایل شد، باز هم سیاست امنیتی نیازمند توجه به جنگ و استراتژی است و قدرت نظامی همچنان مهمترین بخش امنیت است و از سوی دیگر، فراتربردن مفهوم و ابعاد امنیت از نگرش نظامی صرف، باعث گسترده‌گی حوزه امنیت می‌شود و بدین ترتیب هر چیزی که تأثیر منفی بر روابط انسانی داشته باشد، پدیده‌ای امنیتی به شمار می‌رود. (۳)

برخلاف نظر والت و بتس که بر جدایی‌ناپذیری حوزه مطالعات امنیتی از مطالعات استراتژیک تأکید می‌کنند، برخی دیگر بر این باورند که نمی‌توان این دو حوزه را از یکدیگر متمایز ندانست؛ زیرا این خود به مضیق کردن مطالعات امنیتی می‌انجامد و کشورها را به سمتی سوق می‌دهد که از یک‌سو تمام توان خود را صرف تهدیدات نظامی کنند و از سوی دیگر از تهدیدها و فرصت‌هایی که در عرصه‌های غیرنظامی برای تأمین امنیت وجود دارد، غفلت نمایند. البته در میان این افراد نیز از لحاظ اینکه اولویت و اهمیت را به کدام حوزه مطالعاتی می‌دهند تفاوت وجود دارد. در این میان، برخی گستره مطالعات امنیتی را موسع‌تر از گستره مطالعات استراتژیک دانسته و بر وابستگی مطالعات استراتژیک به مطالعات امنیتی تأکید

1 . Stephen Walt

2 . Richard Betts

می‌نمایند (۴) و برخی دیگر بر مضیق‌تر بودن گستره مطالعات امنیتی نسبت به مطالعات استراتژیک و وابستگی آن به مطالعات استراتژیک، تأکید می‌کنند که در نهایت به دیدگاه افرادی چون والت و بتس نزدیک می‌شوند. (۵)

به هر حال، هرچند معنای استراتژی همواره با ماهیت جنگ ارتباط وثیقی داشته و به همین دلیل به تبع تغییر و تحول در ماهیت جنگ‌ها، معنای استراتژی نیز متحول شده است (۶)؛ اما چه استراتژی را به معنی «هنر راهبری و فرماندهی نظامی» قلمداد کرده و همانند کلازویتس آن را در خدمت اهداف جنگ بدانیم (۷) و چه آن را به «فن مدیریت و هدایت کلیه منابع جامعه جهت تحقق و نیل به هدف مشخص» (۸) تعبیر کنیم، امنیت ملی فراتر از آن است که به دست ژنرال‌ها سپرده شود و مطالعات امنیتی گسترده‌تر از آن است که در چارچوب مطالعات استراتژیک بگنجد.

البته دیدگاه‌هایی که طرفدار وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات استراتژیک و حتی ادغام این دو حوزه مطالعاتی هستند، هنوز هم وجود دارند و از جایگاه و اعتبار خاصی نیز برخوردارند (۹)؛ اما تفاوت مطالعات امنیتی و مطالعات استراتژیک صرفاً محدود به نوع و ماهیت تهدیدات نیست، بلکه تفاوت آنها در این است که مطالعات امنیتی به دنبال پاسخ به پرسشی متفاوت است. پرسش اساسی در مطالعات امنیتی این است که امنیت چه کسی یا چه چیزی و در مقابل چه کسی یا چه چیزی باید تأمین شود؟ در حالی که آنچه در مطالعات استراتژیک مورد پرسش قرار می‌گیرد، این است که چگونه باید امنیت آن کس یا چیز را تأمین کرد؟ بنابراین حتی اگر سخن از وابستگی این دو حوزه مطالعاتی به یکدیگر باشد، نه فقط نمی‌توان مطالعات امنیتی را به مطالعات استراتژیک وابسته دانست، بلکه باید فرض مخالف آن را پذیرفت؛ زیرا تا مادامی که امنیت چه کسی یا چه چیزی در مقابل چه کسی یا چه چیزی معنادار نشود، اساساً نمی‌توان سخن از چگونگی تأمین امنیت آن کس یا چیز به میان آورد. به عبارت دیگر تا هدف مشخص نشود، راه رسیدن به هدف بی‌معنی است و به دلیل آنکه مطالعات امنیتی هدف را تعیین می‌کند و مطالعات استراتژیک چگونگی رسیدن به آن را، فرض وابستگی مطالعات استراتژیک به مطالعات امنیتی بیش از فرض وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات استراتژیک می‌تواند صادق باشد.

۲. وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات سیاسی

طرفداران دیدگاه وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات سیاسی، استدلال‌های مختلفی را برای ادعای خود مطرح می‌کنند، اما در این میان، یک نکته مشترک روشن‌شناختی وجود دارد و آن تأکید بر باواسطه بودن وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات سیاسی است.

برخی از طرفداران این دیدگاه را، قایلین وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات استراتژیک تشکیل می‌دهند. این افراد چون برای توجیه ادعای خود مبنی بر وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات استراتژیک دچار مشکل می‌شوند، در سطحی بالاتر، از وابستگی هر دو حوزه مطالعاتی (امنیتی و استراتژیک) به حوزه مطالعات سیاسی سخن به میان می‌آورند و بدین ترتیب به صورت غیرمستقیم و باواسطه، میان مطالعات امنیتی، استراتژیک و سیاسی رابطه و وابستگی ایجاد می‌کنند. بر اساس چنین دیدگاهی است که لارنس فریدمن^۱ ضمن رد ادعای وابستگی مطالعات استراتژیک و امنیتی به مطالعات روابط بین‌الملل، بر وابستگی آنها به نظریات سیاسی تأکید می‌کند:

«مطالعات استراتژیک از درون روابط بین‌الملل سردرنمی‌آورد، بلکه از درون نظریات سیاسی متولد می‌شود؛ چرا که بزرگترین نظریه‌پردازان سیاسی نیز با این سؤال درگیر بوده‌اند که چگونه مردم بین غایات و ابزار ارتباط برقرار می‌کنند؟» (۱۰)

طرفداران وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات سیاسی را در میان استراتژیست‌ها و سیاست‌شناسان می‌توان یافت. استراتژیست‌های دارای نگرش فراستنی و مدرن، عمدتاً جانبدار وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات سیاسی به واسطه مطالعات استراتژیک هستند. تلقی چنین افرادی، این است که چون استراتژی مبتنی بر غایات سیاسی^۲ و ابزارهای نظامی^۳ است و امنیت برترین غایت سیاسی محسوب می‌شود، بنابراین باید امنیت را به واسطه استراتژی به سیاست وابسته دانست و بر این اساس، باید مطالعات امنیتی را نیز به واسطه مطالعات استراتژیک به

1 . Lawrence Freedman

2 . Political ends

3 . Military means

مطالعات سیاسی وابسته قلمداد نمود. بر اساس همین نگرش بود که کلازویتس^۱ جنگ را چیزی جز ادامه سیاست با ابزاری دیگر نمی‌دانست (۱۱)، لیدل هارت^۲ استراتژی را هنر توزیع و اعمال ابزار نظامی برای تحقق اهداف سیاسی تلقی می‌کرد (۱۲) و ریمون آرون^۳ در باب رابطه سیاست و استراتژی، معتقد بود که «مطالعات استراتژیک در هر قرن و یا هر لحظه‌ای از تاریخ، از مسائل و وقایع روز [= سیاست] الهام می‌گیرد.» (۱۳)

بر اساس این دیدگاه، کسانی که درک درستی از سیاست ندارند، اغلب چنان برداشت خام و ساده‌لوحانه‌ای از رفتار دولت‌ها دارند که از فهم مسائل استراتژیک و امنیتی عاجزند. با عنایت به اهمیت چنین رابطه‌ای بود که استراتژیست‌ها و سیاستمداران بنامی چون آندره‌بوفر^۴، برنارد برودی^۵، هرمان کان^۶ و هنری کیسینجر^۷ بر رابطه مطالعات امنیتی با مطالعات سیاسی به واسطه مطالعات استراتژیک تأکید نموده و دستیابی به امنیت به عنوان برترین غایت سیاست را از طریق استراتژی ممکن دانسته‌اند. (۱۴)

برخی نیز وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات سیاسی را به واسطه مفهوم قدرت مورد توجه قرار داده‌اند. این افراد عمدتاً تحت تأثیر نگرش واقع‌گرایی هستند و چون سیاست را چیزی جز تلاش برای کسب قدرت نمی‌دانند و تأمین امنیت نیز بر اساس نظر آنها جز با کسب قدرت در صحنه بین‌المللی محقق نمی‌شود (۱۵)، بنابراین به واسطه «قدرت»، میان امنیت و استراتژی و به تبع آن میان مطالعات امنیتی و مطالعات سیاسی وابستگی ایجاد می‌کنند. پذیرش وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات سیاسی، چه به واسطه استراتژی و مطالعات استراتژیک و چه به واسطه سیاست و قدرت نیز نمی‌تواند در مقابل بررسی‌های دقیق میان این مفاهیم از قوت لازم برخوردار باشد. پذیرش این وابستگی، مستلزم آن است که تقدم سیاست بر امنیت از یک‌سو و تقدم استراتژی بر امنیت از سوی دیگر؛ پذیرفته شود. این در حالی است

1 . Clausewitz
2 . Liddll Hart
3 . Rimom Aron
4 . Andre Bufre
5 . Bernurd Brodie
6 . Herman Kan
7 . Hanry Kissinger

که نه فقط این نوع رابطه را نمی‌توان اثبات کرد؛ بلکه پذیرش فرض مقابل آن یعنی تقدم وجودی امنیت بر سیاست و استراتژی از یکسو و رابطه سلسله‌مراتبی بین آنها از سوی دیگر، به گونه‌ای که نوعی تقارن مفهومی و نظری در هر گفتمان میان آنها برقرار شود، قابلیت اثبات بیشتری دارد. همچنین معادل دانستن سیاست و امنیت با قدرت نیز دچار محدودیت‌های روشی و معرفتی است که امکان ارتباط میان مطالعات امنیتی و مطالعات سیاسی و به ویژه وابستگی میان آنها را نفی می‌کند. (۱۶)

۳. وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات بین‌الملل

تأکید بر وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات بین‌الملل (اعم از سیاست بین‌الملل و روابط بین‌الملل)، در ادبیات موجود از جایگاه خاصی برخوردار است و اغلب بر این نکته تأکید می‌شود که امنیت جایگاهی محوری در مطالعات بین‌الملل دارد. چنین وضعیتی باعث شده تا عده زیادی از صاحب‌نظران بر این باور پافشاری نمایند که مطالعات امنیتی رشته‌ای فرعی از روابط بین‌الملل است. (۱۷)

استدلال صاحب‌نظرانی که امنیت را رشته‌ای فرعی از بررسی‌های روابط بین‌الملل می‌دانند، این است که نقطه آغاز رشته روابط بین‌الملل چیزی جز ناامنی، جنگ و مسایلی که به تبع آن ایجاد شده، نبوده است. بر همین اساس، برخی معتقدند که هرچند تأسیس رشته روابط بین‌الملل در دانشگاهها، به صورت رسمی، به سال‌های نخستین قرن بیستم برمی‌گردد؛ اما اندیشیدن درباره طبیعت جامعه و روابط بین‌الملل، به معنی اعم آن، از همان آغاز پیدایی اقوام و ملل مختلف وجود داشته و هزاران سال است که اندیشمندان درباره آن تأمل کرده و مطالبی نوشته‌اند. (۱۸)

در واقع، افرادی که مطالعات امنیتی را به بررسی‌های روابط بین‌الملل وابسته می‌دانند، بر این باورند که جنگ و صلح و امنیت و ناامنی، نتیجه برقراری روابط میان واحدهای سیاسی مختلف است و تا مادامی که این روابط برقرار نمی‌شود، سخن گفتن از جنگ و صلح و امنیت و ناامنی بی‌معنا بود. البته در این میان باید بین خود سیاست بین‌الملل^۱ و روابط بین‌الملل^۱ از

یکسو و بین حوزه‌های مطالعاتی مربوط به آنها با مطالعه سیاست و روابط بین‌الملل از سوی دیگر تفاوت قایل شد. این امر از آن‌روست که هرچند روابط بین‌الملل از قدیم وجود داشته و سیاست بین‌الملل یا شکل‌گیری واحدهای سیاسی که به نمایندگی از ملت‌های خود با واحدهای سیاسی دیگر ارتباط برقرار می‌کردند، مؤخر بر شکل‌گیری روابط بین‌الملل بوده است (۱۹)؛ اما مطالعه سیاست و روابط بین‌الملل، قدمت زیادی ندارد و حداکثر به سال‌های نخست قرن بیستم میلادی برمی‌گردد. این وضعیت در مورد مطالعات امنیتی نیز صادق است و حتی مطالعات امنیتی دیرتر از مطالعه سیاست و روابط بین‌الملل و در واقع در نتیجه شکل‌گیری این رشته‌های مطالعاتی پدید آمد. در عین حال این سیر تکوینی را نمی‌توان دلیل وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات بین‌الملل دانست.

افراد بسیاری ممکن است با این ایده جیمز دردریان^۲ موافق باشند که «امنیت والاترین مفهوم در روابط بین‌الملل است و هیچ مفهومی تأثیر و قدرت علمی مفهوم امنیت را ندارد» (۲۰)؛ اما این ایده نه تنها نمی‌تواند به وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات بین‌الملل منتهی شود، بلکه برعکس حکایت از این دارد که مطالعات بین‌الملل بایستی تحت تأثیر مفهوم امنیت و مطالعات امنیتی قرار گیرد. همچنین به دلیل آنکه آغازگاه روابط بین‌الملل ناامنی و جنگ بوده است، می‌توان اصالت را به امنیت داد؛ نه به روابط بین‌الملل. به عبارت دیگر، به چند دلیل اساسی نمی‌توان وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات بین‌الملل را پذیرفت. اولاً قلمرو مفهومی و تاریخی امنیت فراتر از قلمرو مفهومی و تاریخی سیاست و روابط بین‌الملل است و حتی پیش از آنکه روابط رسمی یا غیررسمی بین ملت‌ها شکل گرفته باشد، مفهوم امنیت معنادار بوده است (۲۱)؛ ثانیاً شکل‌گیری مفهوم سیاست و روابط بین‌الملل نه موجد شکل‌گیری مفهوم امنیت و ناامنی یا جنگ و صلح، بلکه نتیجه آنها و در واقع تلاشی برای ایجاد امنیت و صلح به جای ناامنی و جنگ بوده است (۲۲) و ثالثاً مطالعه جنگ و صلح در سیاست و روابط بین‌الملل، حداکثر می‌تواند به معنی مطالعه امنیت بین‌الملل به عنوان حوزه‌ای خاص از مطالعات امنیتی باشد، نه مطالعات امنیتی به معنای اعم آن (۲۳). بنابراین هرچند نمی‌توان تردید نمود که

1 . International Relations

2 . James Der Derian

شکل‌گیری مطالعات امنیتی مؤخر بر شکل‌گیری مطالعات سیاست و روابط بین‌الملل بوده و قرائن و شواهد بسیاری برای تأخیر در شکل‌گیری مطالعات امنیتی نسبت به مطالعات بین‌الملل وجود دارد؛ اما این تأخیر را نمی‌توان به معنی وابستگی مطالعات امنیتی به مطالعات مذکور دانست. در واقع گستردگی مفهومی و تاریخی، و ارزش علمی امنیت، فراتر از آن است که صرفاً به رشته سیاست و روابط بین‌الملل محدود شود؛ به ویژه اگر این حوزه‌ها را آنچنان که مرسوم است، حوزه‌هایی فرعی از مطالعات سیاسی بدانیم.

۴. استقلال مطالعات امنیتی

در کنار دیدگاه‌های مذکور که بر وابستگی مطالعات امنیتی به حوزه‌های مطالعاتی دیگر تأکید می‌کنند، دیدگاهی نیز در سال‌های اخیر مطرح شده که به جای یافتن جایگاهی برای مطالعات امنیتی در میان حوزه‌های مطالعاتی دیگر، بر استقلال این حوزه تأکید می‌کند. اساس بحث قایلین به چنین دیدگاهی، مسأله وابستگی و توسعه‌نیافتگی مفهوم امنیت است که بیش و پیش از همه در آثار اعضای مکاتب کپنهاگ و ولز و به ویژه در آثار باری بوزان تبلور یافته است. بوزان با تمرکز بر مسأله توسعه‌نیافتگی مفهوم امنیت در کتاب «مردم، دولت‌ها و هراس»، تلاش می‌کند برای حل این مسأله، از استقلال مفهومی امنیت سخن به میان آورد. به اعتقاد وی، مفهوم امنیت بیش از مفاهیم قدرت و صلح قابلیت تبیین روابط بین‌الملل را دارد:

«استدلال من در این کتاب این است که مفهوم امنیت به خودی خود روش جامع‌تر و قوی‌تر و مفیدی برای مطالعه روابط بین‌الملل در مقایسه با قدرت و صلح است. این روش گویای انگیزه اصلی رفتارهاست که متفاوت و در عین حال همسنگ قدرت می‌باشد. همچنین روش مزبور به کسب دورنمای جامعی منجر می‌شود که متفاوت و در عین حال به همان اندازه روش مبتنی بر صلح، مفید می‌باشد. ترکیب اینها باعث می‌شود که به یک چارچوب تحلیلی دست یابیم که در مقایسه با همه مفاهیم جافتاده موجود، برتری دارد. مفهوم بسیار جامعی از امنیت در جایی بین حد فاصل قدرت و صلح است که شامل بیشتر نکات مهم آنها به اضافه مقادیری از خود مفهوم امنیت می‌باشد.» (۲۴)

به تبع این تغییر نگرش، وی تلاش‌های درخور توجهی در کتاب مذکور و دیگر آثار خود برای استقلال مفهومی امنیت انجام می‌دهد. در همین راستا، وی و دیگر همکارانش در کتاب «امنیت: چارچوبی نوین برای تحلیل»، تلاش می‌کنند تا اصول و قواعدی را برای تحلیل مسائل امنیتی جدید ارائه دهند. (۲۵) در عین حال، مسأله اینجاست که بوزان و همکارانش می‌خواهند استقلال مفهوم امنیت را بدون استقلال حوزه مطالعات امنیتی تحقق بخشند. به عبارت دیگر، تلاش آنها این نیست که امنیت را از چارچوب روابط بین‌الملل خارج سازند؛ بلکه می‌خواهند آن را جایگزین جایگاه محوری جنگ و صلح و قدرت در روابط بین‌الملل نمایند. به همین دلیل است که آثار بعدی بوزان عمده‌تأ گرایش به امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی می‌یابند و حوزه مطالعات امنیتی به حوزه امنیت بین‌الملل تقلیل داده می‌شود.

این نگرش، بر آثار الی ویور - دیگر همکار بوزان در مکتب کپنهاگ - نیز حاکم است. وی نیز امنیت را مفهومی مستقل می‌داند؛ اما در نهایت آن را در چارچوب روابط بین‌الملل می‌گنجانند. ویور به رغم تلاش بسیار برای شناخت بنیان‌های تاریخی و مفهومی امنیت در آثاری چون «امنیت: مفهومی تاریخی برای روابط بین‌الملل» (۲۶) و «مفاهیم امنیت» (۲۷)، از چارچوب روابط بین‌الملل خارج نمی‌شود. هدف وی نیز استقلال حوزه مطالعات امنیتی از حوزه‌های دیگر نیست و اگر به بنیان‌های تاریخی و مفهومی امنیت می‌پردازد، باز هم در همان چارچوب قبلی و صرفاً برای تغییر در فهم و تعریف کلاسیک از امنیت است:

«آیا نباید این رویه را متحول کرد؟ به جای پذیرش ضمنی معنای امنیت به عنوان معنایی معین و قطعی و سپس سعی در گسترده شدن دامنه و حیطه آن، چرا نباید تلاش کنیم که با وارد شدن به معنی اصلی آن و از طریق آن، «خود» این مفهوم را مورد توجه و نشان قرار دهیم؟ لازم است که ما این سنت را تغییر دهیم. اما به واسطه جدی گرفتن آن، نه انتقاد از آن از خارج... آیا این امکان برای ما وجود دارد که از امنیت به صورتی که به طور کلاسیک فهم و تعریف شده، استفاده نکنیم؟» (۲۸)

تلاش برای استقلال مفهومی امنیت، صرفاً محدود به اعضای مکتب کپنهاگ نیست و افراد دیگری نظیر ادوارد ای. کلودزیچ (۲۹)، لارنس فریدمن (۳۰) و استفان والت (۳۱) نیز تلاش‌هایی

را برای چنین تحولی انجام داده بودند؛ اما نه تنها به نتیجه مشخصی در این زمینه دست نیافتند، بلکه در آثار بعدی خود از تداوم طرح ایده استقلال مفهومی امنیت نیز صرف نظر کرده و همانند دیگران، از وابستگی مطالعات امنیتی به دیگر حوزه‌های مطالعاتی سخن به میان آوردند. صرف نظر کردن از تلاش برای استقلال مفهومی امنیت، بیش از هر چیز به این دلیل بود که حتی افرادی که ایده استقلال مفهومی امنیت را مطرح کردند، حاضر نبودند این مفهوم را در خارج از چارچوب ادبیات موجود که مطالعات امنیتی را زیرمجموعه حوزه‌های مطالعاتی دیگر می‌داند، مطالعه کنند. در واقع افرادی که در راستای استقلال مفهومی امنیت تلاش کردند، عمدتاً بر این باور بودند که مفهوم امنیت نسبت به مفاهیمی چون قدرت، جنگ و صلح جامع‌تر است؛ اما همچنان به مطالعه امنیت در چارچوب مطالعات استراتژیک، سیاسی و روابط بین‌الملل ادامه دادند. بنابراین نه فقط به استقلال حوزه مطالعات امنیتی پرداختند و بر توسعه نیافتگی این مفهوم غلبه نکردند؛ بلکه به دلیل تداوم وابستگی مطالعات امنیتی به دیگر حوزه‌های مطالعاتی، اساساً از استقلال مفهومی امنیت نیز صرف نظر کردند.

البته علاوه بر کسانی که به استقلال مفهومی امنیت بدون استقلال حوزه مطالعاتی آن می‌اندیشیدند و نمونه‌های آن ذکر شد، عده‌ای از صاحب‌نظران، ایده استقلال حوزه مطالعات امنیتی را نیز مطرح کرده و حتی رشته روابط بین‌الملل را به عنوان یکی از رشته‌های فرعی امنیت قلمداد کردند. از جمله این افراد می‌توان به رابرت جرویس^۱ و مایکل مان^۲ اشاره کرد. از نظر رابرت جرویس، مفاهیمی که در رشته روابط بین‌الملل مورد استفاده قرار می‌گیرد، مفاهیمی هستند که از مطالعات امنیتی استخراج شده و بنابراین، نه فقط امنیت و مطالعات امنیتی، رشته‌ای فرعی از روابط بین‌الملل محسوب نمی‌شوند؛ بلکه باید روابط بین‌الملل را یکی از رشته‌های فرعی امنیت دانست. (۳۲) مایکل مان نیز با این استدلال که اساس نظریه‌های روابط بین‌الملل، مسأله جنگ و صلح است که ابعاد سلبی و ایجابی امنیت را تشکیل می‌دهند، معتقد است که به جای اینکه امنیت را در چارچوب نظریه‌های روابط بین‌الملل بررسی کنیم، بهتر است روابط بین‌الملل را در چارچوب نظریه‌های امنیت مورد مطالعه قرار دهیم. (۳۳)

1 . Robert JIervis

2 . Michael Mann

بر اساس آنچه گفته شد، می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که هرچند وابستگی مطالعات امنیتی به حوزه‌های مطالعات استراتژیک، سیاسی و روابط بین‌الملل، نگرشی غالب در ادبیات موجود است؛ اما ایده استقلال مفهومی و حتی حوزه مطالعاتی امنیت نیز طرفداران زیادی دارد. البته دیدگاه طرفداران استقلال مفهوم و حوزه مطالعاتی امنیت از زوایای مختلفی قابل نقد و بررسی است. مهمترین مشکل در دیدگاه‌های طرفدار استقلال امنیت و مطالعات امنیتی، این است که عمده آنها یا بر استقلال مفهومی بدون استقلال حوزه مطالعاتی تأکید کرده‌اند که در عمل نتیجه‌ای جز ابهام و پیچیدگی مفهومی بیشتر امنیت در پی نداشته است و یا اینکه بر استقلال مفهومی در کنار استقلال حوزه مطالعاتی، اما به صورت سلبی و تدافعی تأکید نموده‌اند که باز هم به همین نتیجه می‌رسد. در واقع، استقلال مفهومی امنیت و استقلال مطالعات امنیتی از دیگر حوزه‌های مطالعاتی، به صورت جداگانه امکان‌پذیر نیستند و برای دستیابی به این هدف، از یک‌سو باید بر استقلال مفهومی امنیت در کنار استقلال حوزه مطالعات امنیتی تأکید شود و از سوی دیگر، چنین تأکیدی می‌بایست وجه‌ایجابی و تأسیسی داشته باشد که تا کنون حداقل به صورت جدی به آن توجه نشده است. تأخیر در شکل‌گیری مطالعات امنیتی نسبت به حوزه‌های مطالعات استراتژیک، سیاسی و روابط بین‌الملل، نتیجه چنین فرایندی در تکوین مطالعات امنیتی است.

ب. سیر تکوینی مطالعات امنیتی

هرچند مفهوم امنیت به لحاظ پیدایش بر مفاهیم سیاست، استراتژی و روابط بین‌الملل مقدم بوده است، اما این تقدم را نمی‌توان درباره رابطه مطالعات امنیتی با مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل صادق دانست. سیاست در هر معنا و مفهومی، «رابطه رهبری در عمل» را به عنوان عنصر مقوم و ماهوی با خود دارد (۳۴) و این نوع رابطه، مستلزم پیدایش زندگی جمعی بوده است. این در حالی است که پیدایش مفهوم امنیت در قالب زندگی فردی نیز معنادار بوده و بنابراین به لحاظ تاریخی و مفهومی، میان امنیت و سیاست رابطه منطقی تقدم و تأخر وجود داشته است.

شکل‌گیری مفهوم استراتژی نیز به لحاظ تاریخی و مفهومی همزمان با پیدایش واژه استراتژوس^۱ به معنی «رهبری ارتش» بوده (۳۵) و بنابراین نه تنها به لحاظ پیدایش بر مفهوم امنیت؛ بلکه بر مفاهیم سیاست و اخص از آن نیز مقدم بوده است (زیرا رهبری ارتش نوع خاصی از رهبری است). به رغم اختلاف نظرهایی که درباره پیدایش روابط بین‌الملل وجود دارد و حتی اگر مانند افرادی که سعی می‌کنند ریشه‌های تاریخی سیاست و روابط بین‌الملل را به قبل از شکل‌گیری دولت - ملت‌ها نسبت دهند، (۳۶) رابطه بین قبایل و دولت - شهرها را نیز سطح ابتدایی‌تری از سیاست و روابط بین‌الملل تلقی کنیم، باز هم قاعده‌ای که در مورد رابطه امنیت با سیاست و استراتژی صادق بود، در مورد رابطه امنیت با سیاست و روابط بین‌الملل نیز معتبر است. بنابراین به لحاظ مفهومی و تاریخی نمی‌توان تقدم امنیت بر سیاست، استراتژی و سیاست و روابط بین‌الملل را انکار کرد. در صورت پذیرش چنین وضعیتی، این سؤال قابل طرح است که چرا پیدایش مطالعات امنیتی مؤخر بر پیدایش مطالعات سیاسی، استراتژیک و سیاست و روابط بین‌الملل بوده و به آنها وابستگی پیدا کرده است؟ پاسخ به این سؤال را بایستی با بررسی سیر تکوینی مطالعات امنیتی و سنجش نسبت آن با حوزه‌های مطالعات سیاسی، استراتژیک و سیاست و روابط بین‌الملل داد. برای دستیابی به درک درستی از نسبت مطالعات امنیتی با دیگر حوزه‌های مطالعاتی در این سیر تکوینی، می‌توان از چهار نگرش عمده که هر یک از آنها بر دوره خاصی از تاریخ مطالعات امنیتی حاکم بوده نام برد:

۱. نگرش سنتی در مطالعات امنیتی

هرچند مطالعات امنیتی از نظر کمی و کیفی هنوز هم نسبت به برخی حوزه‌های مطالعاتی دیگر به حدی وسعت نیافته که تقسیم‌بندی‌های تاریخی و روشی آن به وضوح قابل بحث و بررسی باشند و حتی اگر به تعبیر بوزان به جستجو برای یافتن مطلبی در خصوص مفهوم امنیت بپردازیم، تا قبل از سال ۱۹۸۰ چندان مطلبی به دست نمی‌آوریم. (۳۷) در عین حال، امنیت (متمایز از امنیت ملی) همواره به عنوان یکی از مهمترین دغدغه‌های فکری اندیشمندان حوزه‌های مختلف وجود داشته است. نخستین نگرش‌ها نسبت به امنیت، نگرش فلسفی بوده و

1 . Strategos / Strategus

فلاسفه قرون باستان، همچنانکه سیاست، عدالت و فضیلت را مورد توجه قرار می‌دادند، تصویرهای فلسفی مختلفی از امنیت را نیز ترسیم می‌کردند:

«نخستین مباحث فلسفی - سیاسی در این عرصه را شاید بتوان در گفتمان‌های فلاسفه‌ای همچون افلاطون و ارسطو یافت. هر دوی این اندیشمندان بر ایجاد و حفظ امنیت به مثابه یکی از اهداف و وظایف حکومت اصرار ورزیده و ارسطو به تقریب و افلاطون به تأکید، «عدالت» را به عنوان بنیادی‌ترین وسیله و ابزار حکومت برای نیل به امنیت تصویر کرده‌اند.» (۳۸)

تلقی امنیت به مثابه یکی از اهداف و وظایف حکومت که در نزد فلاسفه قرون باستان از ارزش و اعتبار خاصی برخوردار بود، در نگرش فلسفی قرون و اعصار بعد نیز ارزش و اعتبار خاص خود را حفظ کرد و حتی در نزد اندیشمندانی چون ماکیاولی، هابز، لاک و روسو از چنان جایگاهی برخوردار گردید که بر تمامی ابعاد و زوایای زندگی فردی و اجتماعی سایه گسترد و در نزد افرادی چون هابز به هدف، غایت یا خواست نهایی آدمیان از تشکیل دولت تبدیل شد:

«هدف، غایت یا خواست نهایی آدمیان (که طبعاً دوستدار آزادی و سلطه بر دیگران‌اند) از ایجاد محدودیت بر خودشان (که همان زندگی کردن در درون دولت است) دوراندیشی درباره حفظ و حراست خویشتن و به تبع آن تأمین زندگی رضایت بخش‌تری است.» (۳۹)

به رغم چنین اهمیت و جایگاهی، امنیت هیچ‌گاه به عنوان مقوله‌ای مستقل مورد توجه فلاسفه و اندیشمندان قرار نگرفت و برخلاف مفاهیم سیاست و استراتژی که موضوع مطالعه مستقل واقع شدند و آثاری نظیر «سیاست» ارسطو یا «هنر جنگ» سون‌تزو در این قالب‌ها نوشته شد، هیچ اثری که به صورت مستقل به مطالعه امنیت بپردازد، نمی‌توان یافت. در واقع در نگرش سنتی، با وجود اینکه امنیت به عنوان هدف سیاست، حکومت و عدالت، محسوب می‌شد، اما مطالعه امنیت به معنای اخص کلمه وجود نداشت و اغلب صرفاً از آن به عنوان یکی از اهداف حکومت یاد می‌شد یا مطالعه امنیت به مطالعه جنگ محدود می‌گردید. (۴۰)

ضعف شناخت فلسفی امنیت و به تبع آن تقلیل امنیت به جنگ یا مطالعه آن به عنوان یکی از اهداف حکومت (سیاست) که ویژگی بارز نگرش سنتی به امنیت بوده، زمینه ابهام مفهومی آن را فراهم کرده و وابستگی‌اش به مفاهیم دیگر را رقم زد و به همین دلیل حتی پس از سال‌های جنگ جهانی اول و دوم که تلاش برای مطالعه علمی امنیت مورد توجه محافل آکادمیک قرار گرفت، امنیت همچنان بدون پشتوانه فلسفی و در ذیل حوزه‌های مطالعاتی دیگر بررسی شد.

۲. نگرش فراستنی در مطالعات امنیتی

نگرش فراستنی در مطالعات امنیتی، نتیجه اهمیت یافتن امنیت برای دولت‌های ملی بود که از قرن هفدهم میلادی به بعد شکل گرفته و گسترش یافتند. در واقع با شکل‌گیری دولت‌های ملی و تمایل آنها به حفظ بقای خود، مفهوم جدیدی از امنیت شکل گرفت که دیگر با نگرش سنتی تطبیق نداشت. نگرش سنتی، به ویژه در آرای اصحاب قرارداد اجتماعی، از امنیت صرفاً به عنوان توجیهی برای تأسیس حکومت (قرارداد اجتماعی) یا حداکثر برای حفظ و حراست از افراد در مقابل یکدیگر بهره می‌برد؛ اما با پیدایش دولت‌های ملی آنچه مورد توجه قرار گرفت، علاوه بر حفظ بقای دولت - ملت، فقدان هرگونه تهدید نظامی خارجی نسبت به آن بود که دیگر اساساً با نگرش فلسفی قابل حصول نبود. توسیع مفهومی امنیت در حالی ضرورت یافت که این مفهوم هنوز از چنان جایگاهی برخوردار نشده بود که مورد مطالعه دقیق علمی قرار گیرد. تحت تأثیر چنین وضعیتی بود که نگرش فراستنی در مطالعات امنیتی با محوریت استراتژیست‌های نظامی شکل گرفت.

هرچند در نگرش سنتی نیز امنیت از اندیشه استراتژی تأثیر می‌پذیرفت و آثاری چون «هنر جنگ» (۴۱) سون‌تزو،^۱ «تاریخ جنگ پلوپونزی» توسیدید^۲ و حتی نوشته‌های ماکیاولی^۳، تأثیرات خود را بر نگرش به امنیت گذاشته بودند؛ اما با پیدایش دولت‌های ملی و گسترش ایده ناسیونالیسم بود که مفهوم استراتژی از «هنر راهبری و فرماندهی نظامی» که مختص زمان جنگ

1 . Sun Tzu

2 . Tucydides

3 . Machiavelli

بود، به «هنر آرایش توانایی یک ملت برای جنگ»، مبدل شد و به نحو روزافزونی خود را به حوزه امور مربوط به زمان صلح کشاند. (۴۲)

در چنین شرایطی بود که آثار و اندیشه افرادی چون هانری جومینی^۱ (۱۸۶۹ - ۱۷۷۹) و کارل فون کلازویتس (۱۸۳۱ - ۱۷۸۰)، از اهمیت و جایگاه خاصی برخوردار شده (۴۳) و بدین ترتیب مفهوم امنیت بار دیگر در سایه اندیشه استراتژیک و مطالعات امنیتی، در ذیل مطالعات استراتژیک قرار گرفت. اگر در نگرش سنتی، مفهوم امنیت عمدتاً در ارتباط با مفاهیم سیاست و حکومت درک می شد و به همین دلیل مطالعات امنیتی تحت تأثیر نگرش های فلسفه سیاسی بود، در نگرش فراستنی، مفهوم جنگ و استراتژی جایگزین مفهوم سیاست و حکومت شد و بدین ترتیب مطالعات امنیتی ارتباط وثیقی با اندیشه استراتژیک یافت.

البته به دلیل تلقی خاصی که از مفهوم استراتژی در این دوران وجود داشت، رابطه مطالعات امنیتی با مطالعات سیاسی به واسطه اندیشه استراتژیست هایی چون کلازویتس نیز برقرار گردید. کلازویتس به دلیل اعتقادی که برای رابطه بین هدف و وسیله قایل بود، جنگ را چیزی جز ادامه سیاست با ابزاری دیگر نمی دانست و بدین ترتیب نه فقط میان سیاست و استراتژی (به معنی هنر به کارگیری ابزار نظامی برای دستیابی به اهداف سیاسی) رابطه برقرار می کرد، بلکه از آنجا که امنیت را به عنوان غایت سیاست می دانست، در نهایت میان امنیت و سیاست نیز قائل به ایجاد رابطه بود. (۴۴) بدین ترتیب در نگرش فراستنی مطالعات امنیتی نیز نمی توان نشانه ای از استقلال این حوزه مطالعاتی و حتی استقلال مفهومی امنیت یافت. در این نگرش نیز امنیت در ذیل استراتژی و سیاست قرار گرفت و مطالعات امنیتی وابسته به اندیشه استراتژیک و سیاسی قلمداد گردید.

۳. نگرش مدرن در مطالعات امنیتی

نگرش مدرن در مطالعات امنیتی از یک سو نتیجه تکامل اندیشه استراتژیک و سیاسی و از سوی دیگر نتیجه توجه به امنیت به عنوان یکی از رشته های فرعی روابط بین الملل است. تحولات سیاسی و استراتژیکی که در نهایت به جنگ جهانی اول ختم شد، نتایجی در پی

1 . Hanry Jomini

داشت که نه تنها اندیشه استراتژیک و سیاسی را متحول کرد؛ بلکه زمینه شکل‌گیری مطالعات امنیتی به عنوان رشته‌ای فرعی از روابط بین‌الملل را نیز فراهم ساخت؛ چنانکه به باور اغلب صاحب‌نظران، مطالعات امنیتی عمده‌تأ پس از جنگ جهانی اول و با تلاش محققان رشته روابط بین‌الملل در دانشگاه‌ها آغاز شد. (۴۵)

در فاصله کوتاهی پس از پایان جنگ جهانی اول، نخستین کرسی روابط بین‌الملل در دانشگاه ویلز (بریتانیا) در سال ۱۹۱۹ آغاز به کار کرد و به دنبال آن برخی از دانشگاه‌های آمریکایی نظیر هاروارد، پرینستون و کلمبیا نیز شروع به تدریس روابط بین‌الملل به عنوان رشته علمی جدید کردند و بدین ترتیب مطالعه روابط بین‌الملل به عنوان رشته دانشگاهی آغاز شد. (۴۶) آغاز مطالعه روابط بین‌الملل به عنوان رشته علمی، به دلیل افکار و اندیشه‌هایی که در فردای جنگ جهانی اول به دنبال جلوگیری از تکرار چنین فجایی بودند، ابتدا ماهیتی ایده‌آلیستی و در عین حال سنت‌گرایانه و تجویزی داشت؛ اما از آنجا که چنین نگرش‌هایی نتوانست از شکل‌گیری جنگ جهانی دوم جلوگیری نماید، بررسی سیاست و روابط بین‌الملل پس از این جنگ ماهیتی واقع‌گرایانه‌تر و توأم با رفتارگرایی را در پیش گرفت که زمینه را برای مطالعه علمی روابط بین‌الملل فراهم کرد. (۴۷) در واقع مطالعه روابط بین‌الملل از ابتدای بررسی آن در قالب رشته علمی دانشگاهی تا کنون، تحولاتی داشته است که نظریه‌پردازی‌های علمی درباره امنیت نیز اغلب تحت تأثیر این تحولات قرار داشته‌اند. (۴۸)

هرچند تحولات روابط بین‌الملل و به تبع آن مطالعات امنیتی که به عنوان یکی از رشته‌های فرعی آن به حساب می‌آمد، از فردای جنگ جهانی اول تا پایان جنگ سرد به حدی گسترده بوده است (۴۹) که به دشواری می‌توان همه آنها را در یک قالب گنجانده و تحت عنوان نگرشی خاص بررسی کرد؛ اما با توجه به تفاوت‌هایی که مطالعات امنیتی در این دوره با دوره‌های قبل و پس از آن دارد، اطلاق عنوان نگرش مدرن بر آنها، در سراسر این دوران، دور از واقعیت نیست.

خصلت اساسی مطالعات امنیتی در این دوران، وابستگی آن به مطالعات روابط بین‌الملل است. در واقع به دلیل آنکه بررسی‌های مربوط به جنگ و صلح پس از پایان جنگ جهانی در قالب این گونه مطالعات مورد بررسی قرار گرفت و تلاش برای دستیابی به صلح و امنیت

بین‌المللی به مهمترین محور سیاست و روابط بین‌الملل تبدیل شد، ارتباط وثیقی میان مطالعات امنیتی با این گونه مطالعات نیز برقرار گردید. تحت تأثیر چنین ارتباطی بود که مطالعات امنیتی از یک سو با سیاست قدرت مبتنی بر نگرش واقع‌گرایانه و از سوی دیگر با سیاست همگرایی و همکاری مبتنی بر نگرش‌های اینترناسیونالیستی و ایده‌آلیستی آمیخته شد و بدین ترتیب مرزهای مطالعات امنیتی از یک سو با مطالعات سیاسی و استراتژیک و از سوی دیگر با مطالعات روابط بین‌الملل متداخل گردید.

نگرش مدرن در مطالعات امنیتی در واقع همزمان با نگرش مدرن در مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل یا به عبارت صحیح‌تر در نتیجه آنها شکل گرفت. در فاصله سال‌های پس از جنگ جهانی اول تا پایان جنگ سرد، تحولاتی در حوزه‌های مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل ایجاد شد که همگی بر غلبه نگرش مدرن در این حوزه‌ها دلالت داشتند. آمیختگی مطالعات سیاسی با سیاست قدرت، آن گونه که مورگنتا و دیگر واقع‌گرایان درک می‌کردند (۵۰)، از یک سو و تحول مطالعات استراتژیک از نگرش مبتنی بر «هنر راهبری و فرماندهی نظامی» به «علم و هنر مدیریت منابع ملی» (۵۱)، از سوی دیگر و تأثیرپذیری روابط بین‌الملل از این تحولات (۵۲)، باعث شد که مطالعات امنیتی در اوج وابستگی به حوزه‌های مطالعاتی مذکور قرار گیرد. در عین حال رسیدن به نقطه اوج وابستگی، نویدبخش تلاش‌هایی برای استقلال حوزه مطالعات امنیتی از دیگر حوزه‌های مطالعاتی نیز بود که به ویژه با نگرش فرامدرن در مطالعات امنیتی تقویت شد.

۴. نگرش فرامدرن در مطالعات امنیتی

توسعه مطالعات امنیتی تا پیش از شکل‌گیری نگرش فرامدرن، مصداق بارز «توسعه وابستگی» بوده است؛ اما به واسطه همین توسعه وابسته بود که زمزمه‌های استقلال حوزه مطالعات امنیتی از دیگر حوزه‌های مطالعاتی آغاز شد. تأکید بر معرفت‌شناسی اثباتی در نگرش مدرن مطالعات امنیتی که باعث توجه به وجه ایجابی امنیت به جای وجه سلبی آن گردید (۵۳)، موجب گسترش توجهات به مطالعات امنیتی از یک سو و تأکید بر ابعاد و زوایای ناشناخته و مبهم آن از سوی دیگر شد. در نتیجه این تحولات، اندیشمندان مختلف درصدد شناسایی

مسائل و پرسش‌های اساسی این حوزه مطالعاتی برآمدند. پرسش‌های اساسی‌ای که به زعم اغلب صاحب‌نظران درباره امنیت و مطالعات امنیتی مطرح است، پرسش‌هایی از این قبیل است که امنیت چه کسی یا چه چیزی در معرض خطر است؟، امنیت در مقابل چه کسی یا چه چیزی باید تأمین شود؟، چگونه می‌توان امنیت را ایجاد کرد؟ و چگونه باید امنیت را مطالعه کرد؟ (۵۴)

در نگرش‌های سنتی و فراستی، اغلب یا این گونه پرسش‌ها مطرح نمی‌شدند و یا اگر هم به صورت تلویحی مدنظر بودند، صرفاً بر پرسش‌های اول و دوم تأکید می‌شد؛ اما در نگرش مدرن تأکید بیشتری بر پرسش‌های سوم و چهارم صورت گرفت و دغدغه اصلی اندیشمندان این حوزه، «ایجاد امنیت» و چگونگی مطالعه آن شد. در نتیجه طرح چنین سؤالاتی بود که مطالعات مدرن امنیتی تحت تأثیر تلاش‌های افرادی چون مارک سومر^۱ و جوآن گالتونگ^۲، از وجه سلبی مبتنی بر پرسش‌های اول و دوم فاصله گرفت و پاسخ به پرسش‌های سوم و چهارم را در دستور کار قرار داد. (۵۵) با وجود این، در نگرش مدرن بیشتر برای پاسخ‌گویی به پرسش سوم تلاش شد و برای پاسخ به پرسش چهارم لازم بود تحولی معرفت‌شناختی صورت گرفته و از نگرش پوزیتیویستی مدرن فاصله گرفته شود.

پاسخ به این پرسش که چگونه باید امنیت را مطالعه کرد؟، در عین حال که نیازمند نگاه پوزیتیویستی است، مستلزم فراتر رفتن از این نوع نگرش هم می‌باشد. به همین دلیل بود که تنها با شکل‌گیری نگرش‌های جدیدی در قالب نوپوزیتیویست‌ها^۳ و تاریخ‌گرایان^۴، موج جدیدی از مطالعات امنیتی که چگونگی مطالعه امنیت را در دستور کار قرار می‌دهد، شکل گرفت. (۵۶) نوپوزیتیویست‌هایی چون اعضای مکتب کپنهاگ^۵، با تلاش برای بازاندیشی در مفهوم امنیت، بدون تلاش برای استقلال مطالعات امنیتی، درصدد پاسخ‌گویی به پرسش چهارم برآمدند (۵۷)؛ اما تاریخ‌گرایان که عمدتاً تحت تأثیر مکتب ولز^۶ و افکار و اندیشه‌های افرادی چون کن‌بوث و

1 . Mark Sommer

2 . Johan Galtung

3 . Neo - Positivists

4 . Historicism

5 . Copenhagen School

6 . Welsh School

ریچارد وین جونز هستند، بازاندیشی مفهوم امنیت را فراتر از مرزهای مطالعاتی موجود مورد توجه قرار داده و ایده استقلال حوزه مطالعات امنیتی از حوزه‌های مطالعاتی دیگر را در دستور کار قرار داده‌اند. (۵۸) بدین ترتیب، آنچه نگرش فرامردن مطالعات امنیتی را از نگرش‌های پیشین جدا می‌سازد، تأکید آنها بر استقلال مفهومی یا حوزه مطالعاتی (علمی) امنیت است که در نگرش‌های پیشین مورد توجه چندانی نبود. طرفداران این نگرش که در قالب دو مکتب کپنهاگ و ولز تلاش‌های بسیاری برای بازاندیشی در مفهوم امنیت و حوزه مطالعات امنیتی کرده‌اند، از دهه ۱۹۸۰ به بعد تقریباً تمامی مطالعات امنیتی را تحت تأثیر قرار داده و توسعه کمی و کیفی مفهوم امنیت و مطالعات امنیتی را باعث شده‌اند. با توجه به آثار و اندیشه‌های طرفداران این دو مکتب، امروزه می‌توان برخی از ابهامات مفهومی میان امنیت، سیاست، استراتژی و روابط بین‌الملل از یک سو و تداخل در مرزهای مطالعات امنیتی، سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل را از سوی دیگر شناسایی کرد.

ج. زمینه‌های ابهام مفهومی و تداخل در حوزه‌های مطالعاتی

باری بوزان به عنوان یکی از پیشگامان منادی استقلال مفهومی امنیت، با بر شمردن ابعاد غیرنظامی این مفهوم و تفکیک میان بعد نظامی و غیرنظامی امنیت، تلاش کرد مرز میان مطالعات امنیتی با مطالعات استراتژیک را روشن کند. به نظر وی مطالعات استراتژیک صرفاً بر بعد نظامی امنیت تأکید دارد؛ در حالی که مطالعات امنیتی بررسی ابعاد غیرنظامی امنیت را مورد توجه قرار می‌دهد. (۵۹) چنین تمایزی میان مطالعات امنیتی و مطالعات استراتژیک تا هنگامی که استراتژی را منحصر به تعریف کلاسیک آن یعنی «هنر راهبری و فرماندهی نظامی» بدانیم، از قوت لازم برای تمیز میان مطالعات امنیتی و مطالعات استراتژیک برخوردار است؛ اما واقعیت این است که تعریف و مفهوم استراتژی نیز همانند تعریف و مفهوم امنیت، همواره متحول بوده (۶۰) و لذا نمی‌توان تمایز میان این دو حوزه مطالعاتی را بر اساس آنچه بوزان گفته است، پذیرفت. همچنین پذیرش این تمایز حتی اگر در تفکیک مطالعات امنیتی از مطالعات استراتژیک قابل استفاده باشد، برای تفکیک این حوزه‌های مطالعاتی از حوزه‌های مطالعات سیاسی و روابط بین‌الملل کفایت نمی‌کند؛ زیرا چه امنیت را منحصر به بعد نظامی

بدانیم و چه آن را به ابعاد غیرنظامی نیز تسری دهیم، مطالعات سیاسی و روابط بین‌الملل نمی‌توانند از بررسی آنها صرف‌نظر نموده و بدون توجه به آنها اهداف خود را پی‌گیری نمایند. به عبارت دیگر، قایل شدن به تمایز میان مطالعات امنیتی و مطالعات استراتژیک بر اساس تمایز میان بعد نظامی و ابعاد غیرنظامی امنیت، نه تنها به ابهام و تداخل این حوزه‌های مطالعاتی با مطالعات سیاسی و روابط بین‌الملل توجه ندارد، بلکه در نهایت مشکل جدیدی را نیز خلق می‌کند و آن مرزبندی میان بعد نظامی و ابعاد غیرنظامی امنیت است که حتی از نظر خود بوزان نیز از یکدیگر قابل تفکیک نیستند.

در واقع، تمایزی که بوزان میان مطالعات امنیتی و مطالعات استراتژیک بر اساس ابعاد امنیت مطرح کرده، حتی اگر رابطه این دو حوزه را با یکدیگر مشخص سازد، رابطه سلسله‌مراتبی میان امنیت، سیاست و استراتژی را به درستی ترسیم نمی‌کند. این مشکل از آنجا ناشی می‌شود که اولاً وی استقلال مفهومی امنیت بدون استقلال حوزه مطالعاتی آن را مورد توجه قرار داده است؛ ثانیاً تلاش او برای زدودن از ابهامات مفهومی امنیت صرفاً متوجه توسعه عرضی یا افقی (توسعه ابعاد امنیت از نظامی به سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی) است و توسعه طولی یا عمودی این مفهوم (تحول تعریف و مفهوم امنیت از حفظ بقا تا همکاری) را شامل نمی‌شود و ثالثاً حتی توسعه افقی مفهوم امنیت را در عین بی‌توجهی به امکان چنین توسعه‌ای درباره مفهوم استراتژی مورد توجه قرار داده است. به عبارت دیگر نگاه او به امنیت و استراتژی هرچند نسبت به نگرش‌های سنتی موسع‌تر است؛ اما نسبت به ابعاد مفهومی و نظری این مفاهیم مضیق و تقلیل‌گرایانه می‌باشد. چنین انتقادهایی از این جهت متوجه بوزان و همکاران و همفکران اوست که بدون شناخت فلسفی مستقل امنیت و بدون تلاش برای استقلال مطالعات امنیتی از دیگر حوزه‌های مطالعاتی بر اساس رویکردی ایجابی و تأسیسی، صرفاً درصدد توسعه امنیت و مطالعات امنیتی در چارچوب ادبیات وابسته موجود برآمده‌اند که در نهایت، چیزی جز «توسعه وابستگی» در پی نداشته است. به همین دلیل برای زدودن بیشتر ابهامات و شفاف‌ترکردن حوزه مطالعات امنیتی از حوزه‌های دیگر، لازم است بیش و پیش از هر چیز برای جبران ضعف بنیان‌های فلسفی و سپس علمی امنیت اقدام کرد.

نتیجه گیری

هرچند ابهام در مفهوم امنیت و تداخل در حوزه مطالعات امنیتی با حوزه‌های مطالعاتی دیگر، موضوعی است که پذیرش همگانی یافته است؛ اما تداوم این وضعیت طبعاً نمی‌تواند از چنین پذیرشی برخوردار باشد. بر اساس مروری اجمالی که بر دیدگاه‌های مختلف و سیرتکوینی مطالعات امنیتی صورت گرفت، برای شناخت و یافتن راه‌حلی برای این مسأله، لازم است به چند نکته اساسی توجه داشت:

یک. سیر تکوینی مطالعات امنیتی با سیر تکوینی مفهوم امنیت منطبق نیست. در سیر تکوینی امنیت، این مفهوم بر سیاست و استراتژی متقدم است، در صورتی که در سیر تکوینی مطالعات امنیتی، شاهد تأخر آن بر مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل هستیم و همین تفاوت، زمینه وابستگی مطالعات امنیتی به حوزه‌های مطالعاتی دیگر را فراهم ساخته است.

دو. ضعف بنیان‌های فلسفی امنیت در نگرش سنتی به مطالعات امنیتی که در نگرش‌های دیگر نیز تداوم یافته است، زمینه‌ساز عدم تمایز مفهوم امنیت از دیگر مفاهیم شده و به همین دلیل، مطالعه امنیت نیز بدون تمایز از حوزه‌های مطالعاتی دیگر شکل گرفته است.

سه. مشکل وابستگی مطالعات امنیتی به دیگر حوزه‌های مطالعاتی را صرفاً با توسعه مفهومی، حتی با توسعه افقی و عمودی، نمی‌توان حل کرد. همچنین تلاش برای استقلال مطالعات امنیتی از دیگر حوزه‌های مطالعاتی، با رویکردی سلبی و تدافعی - به این معنا که با چه چیز نبودن مطالعات امنیتی بخواهیم چه چیز بودن آن را ثابت کنیم - ، امکان‌پذیر نیست. برای استقلال مطالعات امنیتی از مطالعات سیاسی، استراتژیک و روابط بین‌الملل، باید رویکردی ایجابی و تأسیسی در پیش گرفت و ضمن شناخت بنیان‌های فلسفی و روش‌های علمی خاص این حوزه، نسبت آن را با دیگر حوزه‌های مطالعاتی روشن کرد.

یادداشت‌ها

۱. این مفروضات در دو مقاله دیگر مورد بررسی قرار گرفته‌اند. برای مطالعه بیشتر نک:
- خلیلی، رضا، «تحول تاریخی - گفتمانی مفهوم امنیت»، در: *استراتژی امنیت ملی در جمهوری اسلامی ایران*، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۴، صص ۹۷ - ۱۴۶.
- خلیلی، رضا، «امنیت، سیاست و استراتژی؛ تقارن تحول تاریخی - گفتمانی»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال هشتم، شماره ۳۰، زمستان ۱۳۸۴، صص ۷۳۸ - ۷۱۳.
2. Betts, R.K., "Should Strategic Studies Survive", *World Politics*, Vol. 50, No.1, 1997, pp. 6-9.
۳. بیلیس، جان و دیگران، *استراتژی در جهان معاصر*، تهران، مؤسسه ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲، صص ۳۴ - ۳۳.
۴. برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه شود به:
- Buzan, Barry, *An Introduction to Strategic Studies: Military Technology and International Relations*, London: 1987.
- اسنایدر، کریگ. ای، *امنیت و استراتژی معاصر*، سیدحسین محمدی نجم، تهران، دانشکده فرماندهی و ستاد، ۱۳۸۴، فصل اول.
5. Should Strategic, *ibid*; Walt, Stephen, "The Renaissance of Security Studies", *International Studies Quarterly*, Vol.35, No.2, 1991.
۶. افتخاری، اصغر، «سیر تحول مطالعات استراتژیک؛ روندهای جهانی و تجارب ایرانی»، در: *استراتژی امنیت ملی در جمهوری اسلامی ایران*، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۴، ص ۲۴.
7. Clausewitz, Carl Von, *On War*, Princeton: Princeton University Press, 1976, p. 128.
۸. ثقفی عامری، ناصر، «استراتژی در فرایند تحول»، در: *مجموعه مقالات اولین سمینار بررسی تحول مفاهیم*، به اهتمام علی قادری، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۰، ص ۲۱۶.
۹. به عنوان نمونه نک:
- Thompson, Scott. W. & Jensen, Kenneth(eds), *Approaches to Peace: An Intellectual Map*, Washington D. C.: Institute of Peace, 1991.
۱۰. به نقل از: افتخاری، اصغر، *مراحل بنیادین اندیشه در مطالعات امنیت ملی*، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱، ص ۲۸۶.
11. On War, *ibid*, 84 - 95.
12. Liddel Hart, B.H., *Strategy: The Indirect Approach*, 6th edition, London: Faber, 1987, p.334.
13. Aron, Rimón, "The evolution of modern strategic thought", *Problems of Modern Strategy*, London: Adelphi Paper, 1969, p.7.

۱۴. برای مطالعه بیشتر در مورد رابطه امنیت، استراتژی و سیاست در نزد این افراد نک: - گارنت، جان، «مطالعات استراتژیک و فرضیات آن»، در جان بلیس و دیگران، *استراتژی معاصر؛ نظریات و خط‌مشی‌ها*، هوشمند میرفخرایی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹، صص ۱۱ - ۳.
۱۵. برای مطالعه بیشتر نک: - مورگنتا، هانس. جی، *سیاست میان ملتها*، حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۴، صص ۲۶ - ۳.
- تریف، تری و دیگران، *مطالعات امنیتی نوین*، علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳، صص ۹۶ - ۶۵.
۱۶. نقد مبسوط‌تری از این دیدگاه‌ها را در مقاله «امنیت، سیاست و استراتژی؛ تقارن تحول تاریخی - گفتمانی» می‌توان دید. نک. خلیلی، پیشین. صص ۷۳۸ - ۷۱۳.
۱۷. به عنوان نمونه نک: - بالدوین، دیوید، «بررسی‌های امنیت و پایان جنگ سرد»، در: *ارزیابی‌های انتقادی در زمینه امنیت بین‌المللی*، علیرضا طیب، تهران، نشرنی، ۱۳۸۰، صص ۱۹۰ - ۱۴۹.
- هافندرون، هلگا، «معمای امنیت: نظریه‌پردازی و ایجاد رشته‌ای در زمینه امنیت بین‌المللی»، در: *پیشین*، صص ۲۲۲ - ۱۹۱.
- Taylor, Trevor (ed), *Approaches and Theory in International Relations*, New York: Longman, 1988.
- Godson, Roy and et.al, *Security Studies for the 21st Century*, Washington and London: Brassey's, 1997.
۱۸. عامری، هوشنگ، *اصول روابط بین‌الملل*، تهران، آگاه، ۱۳۸۱، صص ۱۱۴ - ۱۱۳.
۱۹. سیاست بین‌الملل ناظر بر اعمال و رفتارهای رسمی دو یا چند واحد سیاسی است، در حالی که روابط بین‌الملل مجموعه اقدامات و کنش‌های متقابل واحدهای سیاسی، نهادهای غیردولتی و روندهای سیاسی میان ملت‌هاست. نک. قوام، عبدالعلی، *اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل*، تهران، سمت، چاپ نهم، ۱۳۸۲، ص ۱۳.
20. Der Derian, James, "The value of security: Hobbes, Marx, Nietzsh and Baudrillard, in: Ronnie O. Lipschutz and et. al (eds), *on Security*, New York: Columbia University Press, 1995, p.24.
۲۱. روشندل، جلیل، *امنیت ملی و نظام بین‌المللی*، تهران، سمت، ۱۳۷۴، ص ۴.
۲۲. سیاست و روابط بین‌الملل از دو حال خارج نیستند. یا در حالت جنگ هستند یا در حالت صلح، در حالی که جنگ و صلح اجزای مفهومی امنیت هستند. بنابراین به لحاظ منطقی نمی‌توان شکل‌گیری سیاست و روابط بین‌الملل را مقدم بر جنگ و صلح به عنوان اجزای مفهومی امنیت تلقی کرد. برای مطالعه بیشتر نک: - نقیب‌زاده، احمد، *نظریه‌های کلان در روابط بین‌الملل*، تهران، قومس، ۱۳۷۳.

- دویچ، کارل و دیگران، *نظریه‌های روابط بین‌الملل*، ترجمه و تدوین وحید بزرگی، تهران، جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۵، صص ۱۹۰ - ۱۸۶.

۲۳. مطالعات امنیتی همه ابعاد و سطوح امنیت (فروملی، ملی و فراملی) را مورد بررسی قرار می‌دهد، در حالی که امنیت بین‌الملل صرفاً به سطح فراملی امنیت می‌پردازد و نتایج این مطالعات را نمی‌توان به کل مطالعات امنیتی تعمیم داد. به عبارت دیگر می‌توان امنیت بین‌الملل را رشته‌ای فرعی از روابط بین‌الملل دانست؛ اما نمی‌توان کل مطالعات امنیتی را فرع بر روابط بین‌الملل تلقی کرد. برای مطالعه بیشتر نک. *معمای امنیت: نظریه‌پردازی و ایجاد رشته‌ای در زمینه امنیت بین‌المللی*، پیشین، صص ۲۲۲ - ۲۱۹.

۲۴. بوزان، باری، *مردم، دولتها و هراس*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸، ص ۱۵.

25. Buzan, Barry and et.al, *Security: A New Framework for Analysis*, Boulder: Lynne Rienner, 1998.

26. Waever, Ole, *Security: A conceptual History for International Relations*, New Orleans: ISA Conference, 2002.

27. Waever, Ole, *Concepts of Security*, Copenhagen PH.D Dissertation, Institurte for Political Science, University of Copenhagen, 1991.

۲۸. ویور، الی، «امنیتی‌کردن و غیرامنیتی‌کردن»، مرادعلی صدوقی، *فصلنامه فرهنگ اندیشه*، سال اول، شماره سوم و چهارم، ۱۳۸۰، ص ۱۶۸.

29. Kolodziej, Edward E., "What is a security and security studies? Lessons from the cold war", *Arms Control*, Vol. 13, April 1992.

30. Freedman, Lawrence, "The Professional and Context of security studies", *Arms Control*, vol.14, No.2, August 1993, pp. 198 - 205.

31. Walt, Stephen M. "The renaissance of security studies", *International Studies Quarterly*, Vol. 35, June 1991.

32. Jervis, Robert, "Models and Cases in the Study of international conflict", in: Rothstein, Robert L.(ed), *The Evolution of Theory in Internatinal Relations*, Columbia: University of South Carolina Press, 1991, pp. 78 - 81.

33. Mann, Michael, "Authoritarian and liberal militarism: A contribution from comparative and histotical sociology", Steve smith and et.al (eds), *International Theory: Positivism and Beyond*, Cambridge: Cambridge University Press: 1996, p. 221.

34. Weber, Max, "Political as a vocation", in: *Essay in Sociology*, Translated and edited and with introduction by H.H. Gerth and C.Writh Mills, London: Routledge, 1970, p. 77.

۳۵. لطفیان، سعیده، *استراتژی و روشهای برنامه‌ریزی استراتژیک*، چاپ دوم، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۱، ص ۱۰.

۳۶. هالستی، کی. جی، *مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل*، بهرام مستقیمی و مسعود طارم سری، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۳، صص ۹۱ - ۴۳.

۳۷. *مردم، دولتها و هراس*، پیشین، ص ۱۶.

۳۸. تاجیک، محمدرضا، «قدرت و امنیت در عصر پسامدرنیسم»، *فصلنامه گفتمان*، شماره صفر، بهار ۱۳۷۷، ص ۱۱۷.

۳۹. هابز، توماس، *لویاتان*، حسین بشیریه، تهران، نشر نی، ۱۳۸۱، ص ۱۸۹.

۴۰. کتاب تاریخ جنگ پلویونزی را می‌توان نمونه‌ای از تقلیل مطالعه امنیت به مطالعه جنگ تلقی کرد. نک.

- توسیدید، *تاریخ جنگ پلویونزی*، محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۷.

41. Sun Tzu, *The Art of War*, Ralph D. Sawyer (trans), New York: Metro Books, 1994.

۴۲. بوث، کن، «تکامل اندیشه استراتژی» در: جان بیلیس و دیگران، *پیشین*، ص ۳۱.

۴۳. برای مطالعه بیشتر در خصوص اندیشه‌های جومینی و کلازویتس نک.

- Howard, M., "Jomini and the classical tradition in Military thought", in: *The Theory and Practice of War*, London: Cassel, 1965, pp. 3 – 20.

- Rapaport, Anatol, *Clausewitz on War*, Harmondsworth: Pelican Books, 1968.

۴۴. جهانگللو، رامین، *کلازویتس و نظریه جنگ*، تهران، هرمس، ۱۳۷۸، صص ۵۵ – ۵۳.

۴۵. *بررسی‌های امنیت و پایان جنگ سرد*، پیشین، صص ۱۵۳ – ۱۵۲؛ *مطالعات امنیتی نوین*، پیشین، ص ۲۸؛

قدرت و امنیت در عصر پسامدرنیسم، پیشین، ص ۱۱۹.

۴۶. *اصول روابط بین‌الملل*، پیشین، ص ۱۱۶.

۴۷. برای مطالعه بیشتر در خصوص ماهیت مطالعات بین‌المللی در این سال‌ها مراجعه شود به:

- *نظریه‌های روابط بین‌الملل*، پیشین، صص ۶۴ – ۱؛ کاظمی، علی‌اصغر، *روابط بین‌الملل در تئوری و در عمل*،

تهران، قومس، ۱۳۷۲، صص ۳۹ – ۳۳.

۴۸. *مطالعات امنیتی نوین*، پیشین، صص ۱۱ – ۹.

۴۹. برای مطالعه بیشتر در این زمینه نک.

- *بررسی‌های امنیت و پایان جنگ سرد*، پیشین، ۱۶۴ – ۱۵۱؛ عسگری، محمود، «امنیت و امنیت پژوهی»،

فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی، سال دهم، شماره ۳۶ و ۳۷، پاییز و زمستان ۱۳۸۲، صص ۳۱ – ۲۶.

۵۰. برای مطالعه بیشتر نک.

- *سیاست میان ملت‌ها*، پیشین، صص ۲۶ – ۳؛ جونز، شون ام. لین، «واقع‌گرایی و مطالعات امنیتی»، در: اسنایدر،

کریگ ای، پیشین، صص ۱۴۰ – ۱۰۵.

۵۱. نک. «سیر تحول مطالعات استراتژیک؛ روندهای جهانی و تجارب ایرانی»، پیشین، صص ۳۶ – ۲۰.

52. See: Waltz, Kenneth, *Theory of International Politics*, New York: Random House, 1979.

۵۳. مک کین لای، آردی و آر. لیتل، *امنیت جهانی؛ رویکردها و نظریه‌ها*، اصغر افتخاری، تهران: پژوهشکده

مطالعات راهبردی، مقدمه مترجم، صص ۲۸ – ۲۶.

۵۴. نک. *مطالعات امنیتی نوین*، پیشین، ص ۱۸؛ ماتیمر، دیوید، «فراتر از استراتژی، تفکر انتقادی و مطالعات

امنیتی جدید»، در: کریگ ای. اسنایدر، پیشین، صص ۱۹۰ – ۱۸۹.

۵۵. برای مطالعه بیشتر در خصوص اصول مورد نظر سومر و گالتونگ که نویدبخش رویکرد ایجابی به امنیت شد نک.

- افتخاری، اصغر، «حوزه ناامنی؛ بنیادهای فرهنگی مدیریت استراتژیک و مقوله امنیت داخلی در ایران»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، شماره ۳، بهار ۱۳۷۸، صص ۲۱-۳۲.

۵۶. برای مطالعه بیشتر درباره تفاوت‌های پوزیتیویست‌ها و تاریخ‌گرایان نک. بزرگی، وحید، *دیدگاههای جدید در روابط بین‌الملل*، ۱۳۷۷، صص ۱۱۴-۱۳.

- Smith, Steve and et.al(eds), *International Theory: Positivism and Beyond*, op.cit.

۵۷. برای مطالعه بیشتر درباره افکار و اندیشه‌های اعضای مکتب کپنهاگ نک.

- Mc Sweeny, Bill, "Identity and security: Buzan and the Copenhagen School", *Review of International Studies*, Vol. 22, No.1, 1996, pp. 81 - 93.

- بوزان، باری، «آشنایی با مکتب کپنهاگ در حوزه مطالعات امنیتی»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال سوم، شماره ۹، پاییز ۱۳۷۹، صص ۱۵-۱۰.

- نصری، قدیر، «مکتب کپنهاگ، مبانی نظری و موازین عملی»، *فصلنامه مطالعات دفاعی و امنیتی*، سال نهم، شماره ۳۳، زمستان ۱۳۸۱، صص ۵۸-۳۳.

۵۸. برای مطالعه بیشتر درباره افکار و اندیشه‌های اعضای مکتب ولز: نک.

- Krause, Keith and Williams, Michael (eds), *Critical Security Studies*, Minneapolis: University of Minnesota Press, 1997.

- ماتیمر، دیوید، «فراتر از استراتژی تفکر انتقادی و مطالعات امنیتی جدید»، در: *امنیت و استراتژی معاصر*، پ‌پشین، صص ۱۹۰-۱۷۹.

۵۹. نک. همان، صص ۱۶۲-۱۵۵.

۶۰. برای مطالعه بیشتر در خصوص تحول در تعریف و مفهوم استراتژی نک. افتخاری، پشین، صص ۳۶-۲۰.

بررسی و نقد نظریه امنیتی ساختن

علی عبدالله خانی

رئیس مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی تهران

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۱/۲۰

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۳/۱۰

چکیده:

امنیتی‌ساختن، نظریه‌ای است که از سوی مکتب کپنهاگ به منظور تحلیل مسائل امنیتی ارائه شده است. این نظریه بر اساس مفهوم اقدام گفتاری شکل گرفته و معتقد است که امنیت مفهومی مبتنی بر زبان می‌باشد و صرفاً پس از اظهارشدن به وجود می‌آید. نظریه امنیتی‌ساختن با طرح مفاهیمی همچون بازیگر امنیتی‌ساز، زمینه و مخاطب، مسائل مختلف مرتبط با این نظریه را در این چارچوب مورد بررسی قرار می‌دهد. این نظریه بیشتر بر پایه معرفت‌شناسی سازه‌انگاری و رئالیستی قرار گرفته است. در این مقاله، به بررسی و نقد این نظریه می‌پردازیم. تحلیل و بررسی این نظریه از خلال پاسخ به پرسش‌هایی همچون چیستی امنیت، کیستی بازیگر امنیتی‌ساز، چیستی شرایط موفقیت در امنیتی‌کردن و زمان مناسب برای امنیتی‌کردن پدیده‌ها، انجام می‌پذیرد. در مقام نقد نیز مقاله حاضر شش نقد رایج و مطرح بر این نظریه را در ذیل شش عنوان «اضطراب و استثنائات»، «اقدام گفتاری استراتژیک»، «نوع اقدام»، «نوع تهدید»، «موفقیت» و «امنیت؛ مفهوم خودمصاداقتی یا نماد»، طرح می‌کند. بر این اساس، به نظر می‌رسد که نظریه امنیتی‌ساختن بیش از آنکه نظریه‌ای تحلیلی یا ارزیابی‌کننده باشد، نظریه‌ای مدیریتی است. به بیان دیگر با استفاده از این نظریه می‌توان نحوه مدیریت بر امنیت را بیشتر مد نظر قرار داد.

کلیدواژه‌ها: امنیتی‌ساختن، اقدام گفتاری، اقدام گفتاری استراتژیک، بازیگر امنیتی‌ساز.

مقدمه

مفهوم امنیتی‌سازی^۱ در حوزه مطالعات امنیتی، توسط مکتب کپنهاگ و به ویژه شخص ویور برای تشریح یک نظریه امنیتی به کار گرفته شده است. این نظریه در درجه اول، تأکید دارد که امنیتی‌سازی به معنای خروج پدیده‌ها و یا موضوعات از وضعیت عادی به وضعیت فوق‌العاده می‌باشد. به بیان دیگر، امنیتی‌سازی به معنای خارج کردن پدیده‌ها از حوزه سیاست‌های عادی^۲ یا سیاست‌های عمومی^۳ و وارد کردن آنها به حوزه امنیتی می‌باشد.

از محتوای این نظریه می‌توان استنباط نمود که امنیتی‌سازی پدیده‌ها یا موضوعات، بیشتر ناشی از اضطراب است تا اختیار. به بیان دیگر، امنیتی‌سازی حکایت از آن دارد که گوینده یا بازیگر امنیتی‌ساز به این نتیجه رسیده که دیگر در شرایط عادی نمی‌تواند با آن پدیده مواجه شود و مدیریت آن مستلزم اطلاق وضعیت فوق‌العاده به آن پدیده است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که امنیتی‌سازی هر پدیده یا موضوع عادی، شاخصه‌ای برای ارزیابی میزان ناامنی در هر سیستم می‌باشد. البته این به معنای آن نیست که از امنیتی‌کردن هر پدیده یا موضوعی باید خودداری کرد؛ زیرا امنیتی‌کردن صرفاً به معنای پذیرش بیماری است و باید به سرعت به مداوای آن پرداخت. بنابراین انکار وجود بیماری نمی‌توان آن را علاج نمود و چه بسا تبعات آن گسترده‌تر شده و حوزه‌های بیشتری را دربرگیرد.

پذیرش امنیتی‌سازی، ما را به سوی پذیرش این موضوع سوق می‌دهد که از حالت امنیتی درآوردن موضوعات و پدیده‌ها نیز می‌تواند امنیت‌ساز باشد. به بیان دیگر می‌توان آن را شاخصه‌ای مناسب برای ارزیابی میزان امنیت قلمداد نمود.

با توجه به این موارد، می‌توان نتیجه گرفت که جلوگیری از امنیتی‌سازی پدیده‌ها و موضوعاتی که ضرورتی بر امنیتی‌سازی آنان نمی‌باشد و از سوی دیگر تشخیص دقیق و صحیح پدیده‌هایی که مستلزم امنیتی‌شدن هستند و در همین چارچوب، امنیتی‌سازی موفق آنان، در مرحله اول برای جلوگیری از ایجاد ناامنی کاذب و در درجه بعدی برای جلوگیری از

1 . Securitization
2 . Normal Politics
3 . Public Politics

گسترش ناامنی و مدیریت آن ضروری است. همچنین پس از امنیتی ساختن پدیده، تلاش برای مدیریت آن تا رسیدن به نتیجه مطلوب (حذف، خنثی سازی، کنترل، تغییر و استحاله) برای بی اثر کردن پدیده ناامنی ساز و در نتیجه افزایش ضریب امنیتی ضروری است. با توجه به این موارد، در این مقاله قصد داریم ضمن تشریح نظریه امنیتی ساختن، مشکلات و چالش های رویاروی آن را مورد بررسی قرار دهیم. سؤال اصلی ما در این تحقیق به چیستی نظریه امنیتی ساختن و چالش ها و مشکلات پیش روی آن بازمی گردد.

الف. بررسی نظریه امنیتی ساختن

امنیت چیست؟ با کمک تئوری زبانی می توان امنیت را به عنوان اقدامی گفتاری مورد توجه قرار داد. در این حالت، امنیت به عنوان نشانه ای که به چیزی خیلی واقعی اشاره دارد، مد نظر نمی باشد؛ بلکه بیان امنیت خود نوعی اقدام و عمل است و با گفتن آن، چیزی انجام شده است (مانند شرط بندی، وعده دادن، نامگذاری یک کشتی). هر مسئول دولتی با اظهار کردن امنیت، تحول ویژه ای را وارد حوزه ای خاص می کند و از این رو حق خاصی را برای استفاده از هر وسیله ممکن در جهت جلوگیری و مانع شدن از آن [تهدید] طلب می نماید. (۱)

امنیت عملی خود مرجع است؛ چرا که در خود عمل است که موضوع تبدیل به موضوع امنیتی می شود. به بیان دیگر، امنیتی شدن موضوع الزاماً ربطی به وجود تهدید حقیقی ندارد و می تواند از معرفی آن موضوع به عنوان تهدید نشأت گیرد. روند امنیت چیزی است که در تئوری زبان، عمل گفتاری نامیده می شود و این عمل الزاماً برای نشان دادن چیز واقعی نیست و این خود گفتار است که عمل (نمایشی) محسوب می شود. با گفتن کلمات کاری انجام شده است. (۲)

ویور و بوزان به صورت بسیار موجز جان کلان نظریه امنیتی ساختن را در جملات فوق انعکاس می دهند. بر این اساس، نظریه امنیتی ساختن، در درجه اول امنیت را نوعی اقدام گفتاری^۱ می داند.

این مسأله از آنجا ناشی می‌شود که مکتب کپنهاگ زبان را کارکردی^۱ می‌داند و از این رو معتقد است که با بیان واژه امنیت، وضعیت سابق تغییر می‌کند. بر همین اساس، ویور نتیجه می‌گیرد که امنیت به عنوان نشانه‌ای که به چیزی واقعی اشاره دارد نیست؛ بلکه بیان، خود نوعی اقدام و عمل است. به بیان واضح‌تر، آنچه برای امنیت مهم و سرنوشت‌ساز قلمداد می‌شود، همان چیزی است که زبان می‌سازد. در نهایت، امنیت نه پدیده‌ای عینی و مربوط به خارج؛ بلکه نتیجه فرایند اجتماعی خاص می‌باشد. (۳)

با رد عینی‌بودن مقوله امنیت، نظریه امنیتی‌ساختن، امنیت را موضوعی بین ذهنی^۲ و خود مصداقی^۳ می‌داند. موضوع میان‌ذهنی به این مهم اشاره دارد که امنیت میان ارتباط بازیگر امنیتی‌ساز و مخاطب او ساخته می‌شود. (۴) بنابراین چنانچه بازیگر امنیتی‌ساز، پدیده‌ای را امنیتی نماید و مخاطب وی نیز آن را بپذیرد، آن پدیده امنیتی شده است. بنابراین آنچه در این میان نقش دارد، ذهن، ادراک و نگرش بازیگر و مخاطب می‌باشد. از سوی دیگر، مفهوم خود مصداقی به این مهم اشاره دارد که با بیان واژه امنیت از سوی بازیگر امنیتی‌ساز، وضعیت تغییر می‌کند و یک پدیده از حوزه عمومی یا سیاسی وارد حوزه امنیتی می‌شود و یا حداقل زمینه به واسطه اقدام گفتاری امنیتی تغییر می‌نماید. بنابراین با بیان امنیت، پدیده وارد حوزه‌ای ویژه می‌شود.

تبیین امنیت در چارچوب اقدام گفتاری، خودمصداقی و میان‌ذهنی، به طور همزمان به توسعه و محدود نمودن برنامه‌های امنیتی کمک می‌نماید. این وضعیت در درجه اول بسط نامحدود برنامه‌های امنیتی را در پی دارد. بر این اساس، نه فقط حوزه تهدیدات احتمالی بزرگ می‌شود؛ بلکه بازیگران و موضوعات مورد تهدید را نیز می‌توان بسط داد تا شامل بازیگران و موضوعات فراتر از نظامی و دولتی - سرزمینی شود. از طرف دیگر، این نظریه از مترادف دانستن امنیت با هر نوع آسیب یا صدمه و یا هر آنچه زیان‌آور قلمداد می‌شود، اجتناب می‌کند. بنابراین صرفاً پدیده‌های خاصی را شایسته امنیتی‌شدن می‌داند.

1 . Preformative

2 . Inter Subjective

3 . Self Referential

از نظر مکتب کپنهاگ و نظریه امنیتی ساختن، امنیت صرفاً بر اساس هر نوع اقدام گفتاری یا هر نوع شکلی از ساختار پدیده نمی‌آید. بر این اساس امنیتی ساختن هر پدیده بر اساس دو قاعده داخلی و خارجی شکل می‌گیرد. قاعده داخلی، زبانی و دستوری است و مستلزم پیروی و رعایت قواعد اقدام گفتاری است. بر اساس، رویه‌های متعارف و مرسوم باید وجود داشته باشد و اقدام گفتاری باید بر اساس این رویه‌ها صورت گیرد. قاعده خارجی، زمینه‌ای و اجتماعی است؛ یعنی باید مواضعی اتخاذ کرد که بتوان اقدام را بر اساس آنها انجام داد. در این چارچوب افراد و شرایط مورد نظر در خصوص یک مورد خاص باید برای کاربرد رویه‌ای خاص مناسب باشند. (۵)

از نظر مکتب کپنهاگ، موفقیت در امنیتی ساختن هر پدیده به کار برد موفقیت‌آمیز قواعد سازنده اقدام گفتاری بستگی دارد. این مسأله در درجه اول منوط به وضعیت بازیگر امنیتی ساز است. اگرچه مطابق با آموزه‌های نظریه امنیتی ساختن، فرایند امنیتی شدن در اصل کاملاً آشکار و باز انجام می‌پذیرد و هر بازیگر امنیتی ساز می‌تواند برای امنیتی کردن هر مسأله و هر موضوع تلاش کند، اما در عمل این فرایند منوط به توان متفاوت بازیگران برای بیان ادعای مؤثر است؛ به گونه‌ای که این ادعاها برای پذیرفته شدن از سوی مخاطب به عوامل یا وضعیت‌های تجربی بستگی دارد. در این چارچوب می‌توان پذیرفت که تمام ادعاها نمی‌توانند مؤثر باشند و تمام بازیگران نیز از جایگاه قدرتمندی برای امنیتی ساختن پدیده‌ها برخوردار نیستند. بنابراین موقعیت، جایگاه، توان و قاعده داخلی یعنی نفوذ کلام و نوع قواعد گفتاری به کار گرفته شده از سوی بازیگر در موفقیت‌آمیز بودن امنیتی ساختن حائز اهمیت بسیاری است.

عامل دیگر در موفقیت امنیتی ساختن، پرهیز از قرار دادن همه نوع اقدام گفتاری به عنوان پدیده امنیتی است. بنابراین، باید پدیده‌ها یا موضوعاتی را امنیتی ساخت که قرار دادن آن در چارچوب مفهوم تهدیدات وجودی^۱، امکان‌پذیر باشد و به بیان دیگر شایستگی انتساب به چنین مفهومی را داشته باشد. چنین وضعیتی است که باعث می‌شود اتخاذ اقدامات فوق‌العاده فراتر از اقدامات سیاسی روزمره ضروری گردد. در این چارچوب، ادعاها در مورد امنیت و

تهدیدات از طریق اعلام تهدید وجودی و نیز پذیرش آن به عنوان مسأله‌ای امنیتی از سوی مخاطب، باعث موفقیت در امنیتی‌ساختن پدیده‌هاست.

در مجموع، مکتب کپنهاگ امنیتی‌شدن موفق را در سه عامل خلاصه می‌نماید. اول انطباق پدیده با تهدید وجودی، دوم ضرورت اقدام اضطراری در خصوص برخورد با آن پدیده و به بیان دیگر فوریت داشتن مواجهه با آن پدیده و در نهایت، تأثیر بر روابط میان واحدها.

از دید مکتب کپنهاگ، این فرایند و عدم قطعیت است که تعریف کننده فرایند امنیتی‌ساختن می‌باشد بر این اساس، هر مسأله‌ای قابلیت امنیتی‌شدن را دارد به شرطی که بتوان آن را به نقطه‌ای رساند که به عنوان تهدید وجودی پذیرفته گردد. در همین خصوص ویور معتقد است که در سنت کلاسیک امنیت ملی، بر بقای دولت تمرکز می‌شود و در تئوری امنیتی‌شدن نیز تمرکز روی بقاست؛ اما بقا مترادف با تهدیدات وجودی و به بیان دیگر وضعیت‌های مربوط به حداکثر خطر در نظر گرفته می‌شود. (۶)

از نظر ویور، هر بخشی (نه فقط بخش نظامی) می‌تواند در هر زمان، مهمترین کانون نگرانی‌ها در مورد تهدیدات، آسیب‌پذیری‌ها و دفاع باشد. در چنین حالتی منطق امنیت را می‌توان بدون از دست دادن خاص بودن مفهوم آن بسط داد. مکانیزمی که این توسعه را می‌پذیرد و امکان‌پذیر می‌سازد، عبارت است از شناخت امنیت با منطق تهدیدات وجودی و در نهایت، ضرورت و اضطرار. (۷)

برخلاف اشمیت که مواجهه با اضطرار را مبتنی بر تصمیم‌گیری دولتی می‌داند، مکتب کپنهاگ قائل به وجود قواعد مشخصی برای تعیین وضعیت اضطراری می‌باشد و معتقد است که تصمیم‌گیری صرفاً برای تعیین آن است که آیا شرایط فعلی بر اساس قواعد از پیش تعیین شده، اضطراری می‌باشد یا خیر؟

با توجه به نظریه تصمیم‌گیری، مکتب کپنهاگ امنیتی‌شدن را بیانگر تصمیم، نقض قواعد و تعلیق سیاست‌های معمولی می‌داند. تصمیم‌گیری واقعیت اساسی امنیتی‌شدن، یعنی به وجود آمدن وضعیت امنیتی در پی موفقیت در امنیتی کردن پدیده، ناکامی در امنیتی کردن پدیده‌ای که اضطرار لازم را برای امنیتی‌شدن داشته است و ایجاد به معنای امنیتی کردن پدیده‌ای که شرایط اضطراری نداشته است را شامل می‌شود.

تشریح جوانب مختلف و نکات اصلی نظریه امنیتی ساختن مکتب کپنهاگ، زمینه‌های اولیه برای نزدیک‌شدن به پاسخ سؤال‌های اصلی تحقیق را فراهم می‌آورد. کارپایه بحث نظریه امنیتی ساختن، مسأله حدوث امنیت است. یعنی امنیت را نه وضعیت عینی؛ بلکه آن را عامل گفتاری و زبانی می‌داند و با گفتن بازیگر امنیتی ساز تازه، امنیت حادث می‌شود. بنابراین از منظر نظریه امنیتی ساختن، بازیگر امنیتی ساز نقش بسیار کلیدی، حساس و گسترده‌ای بر عهده دارد. زیرا تا قبل از آنکه او مفهوم امنیت را در خصوص پدیده‌ای به کار نبرده، اساساً چیزی به نام امنیت به وجود نمی‌آید. بنابراین تنها شرط حدوث امنیت، بیان آن از سوی بازیگر امنیتی ساز است.

امنیت در نظریه امنیتی ساختن به چه معناست؟ این نظریه در خصوص مفهوم امنیت تابع روش تفسیری می‌باشد. بر این اساس، مفاهیم علوم اجتماعی بر خلاف مفاهیم در علوم طبیعی، خود بخشی از واقعیات هستند که صرفاً توضیح‌دهنده یا تبیین‌کننده واقعیات می‌باشند. بر این اساس، نظریه امنیتی ساختن، معتقد است معنی هر مفهوم اجتماعی از جمله مفهوم امنیت، در کارکرد آن نهفته است و چیزی نیست که بتوان آن را از لحاظ تحلیلی یا فلسفی بر اساس آنچه که باید بهترین باشد، تعریف کرد. بنابراین مفهوم امنیت را بر اساس روش هنجاری نیز نمی‌توان توصیف نمود.

از نظر مکتب کپنهاگ، مفهوم امنیت در قالب آنچه مردم به طور آگاهانه در مورد آن فکر می‌کنند، قرار نمی‌گیرد. بلکه بستگی به این دارد که آنها چگونه آن را به طور ضمنی یا صریح در برخی موارد استفاده کرده و در برخی موارد استفاده نمی‌کنند. بنابراین از نظر این مکتب، امنیت مفهومی کارکردی است.

از سوی دیگر، مکتب کپنهاگ این گزاره که «هرچه امنیت بیشتر باشد، بهتر است» را قبول ندارد و معتقد است که اساساً امنیت را باید به صورت منفی نگریست و به عنوان شکستی در برخورد با مسائل در حوزه سیاست عادی تلقی کرد. بنابراین در حالت مطلوب، سیاست باید بتواند طبق روال عادی و بدون بالابردن غیرمعمول تهدیدات خاص در حد و حدود ضرورت‌ها و استثناءها به مدیریت و کنترل پدیده‌ها و موضوعات بپردازد.

چه کسی پدیده را امنیتی می‌کند؟ از نظر مکتب کپنهاگ هر کسی می‌تواند هر پدیده را امنیتی نماید. مثلاً مطبوعات و یا رهبران گروه‌های سیاسی. این مسأله نکته بسیار مهمی است. به نظر نمی‌رسد مکتب کپنهاگ با این موضوع از منظر هنجاری یا اخلاقی برخورد کرده باشد؛ بلکه این دیدگاه نوعی برداشت رئالیستی است. اینکه هر بازیگری که حداقل شرایط امنیتی‌ساختن را داشته باشد، می‌تواند پدیده‌ای را امنیتی نماید، می‌تواند ما را به این نتیجه برساند که احتمال ناکامی در امنیتی‌ساختن و امکان امنیتی‌شدن پدیده‌هایی که به شرایط اضطراب نرسیده و همچنین امکان پایان‌نیافتن وضعیت امنیتی‌شده یک پدیده، همواره وجود دارد. زیرا بازیگران امنیتی‌ساز متفاوت با جایگاه‌ها و موقعیت‌های متفاوت، دارای علایق، منافع و ارزش‌های متفاوت بوده و از این‌رو ناامنی بر اثر امنیتی‌ساختن‌های خودخواهانه، همواره تهدیدی جدی برای جوامع می‌باشد.

چه موقع موفقیت در امنیتی‌کردن پدیده حاصل می‌شود؟ از نظر مکتب کپنهاگ، امنیتی‌ساختن هر پدیده شامل سه جزء است: بازیگر امنیتی‌ساز، پدیده امنیتی و مخاطب. در این چارچوب، موفقیت به دو عامل زبانی - دستوری (داخلی)^۱ و زمینه‌ای - اجتماعی (خارجی)^۲، بستگی دارد. زبانی - دستوری مربوط به بازیگر امنیتی‌ساز و توانایی وی در استفاده از کلمات و مفاهیم می‌باشد. زمینه‌ای - اجتماعی به شرایط زمانی و مکانی که پدیده در آن قرار گرفته و میزان همگونی در ارتباط آن با زمینه و بافتاری که در آن پدیده آمده است، مرتبط است.

بر اساس دو قاعده پیش‌گفته، اقدام گفتاری موفق ترکیبی از زبان و جامعه است که هم ویژگی‌های ذاتی و درونی گفتار و هم گروهی را که به این گفتار اجازه مطرح‌شدن می‌دهند و آن را به رسمیت می‌شناسند، دربرمی‌گیرد. در این میان، شرایط داخلی (۱) اقدام گفتاری موفق به شکل امنیت^۳ قواعد امنیت (۲) قواعد امنیت^۴ ساختن نقشه یا طرحی که شامل تهدیدات وجودی، نقطه بدون بازگشت و راه‌های ممکن خروج باشد، بستگی دارد. بعد خارجی اقدام گفتاری نیز دو جنبه دارد. یکی سرمایه اجتماعی بازیگر امنیتی‌ساز یعنی کسی که باید در

1 . Linguistic - Grammaticol

2 . Contextuol - Social

3 . Security Form

4 . Grammer Security

موقعیت اقتدار قرار داشته باشد و دیگری تهدیدات. در این چارچوب، چنانچه موضوعی به صورت عمومی به عنوان مسأله تهدیدکننده در نظر گرفته شود، به صورت بالقوه قابلیت تبدیل شدن به تهدیدات وجودی را دارا می‌باشد.

در این چارچوب، وقتی بازیگر امنیتی‌ساز از عبارت تهدیدات وجودی استفاده می‌کند و متعاقباً موضوعی را از شرایط سیاست عادی خارجی می‌سازد، با وضعیت امنیتی‌شده مواجه هستیم. بنابراین نقطه آغاز فرایند امنیتی‌ساختن هر پدیده یا موضوع، از طریق شکل‌گیری ذهنی تهدید وجودی شکل می‌گیرد. با این وجود از نظر مکتب کپنهاگ، نمی‌توان پذیرفت که اقدام گفتاری امنیت با بیان کلمه امنیت از سوی بازیگر تعریف می‌گردد؛ بلکه موضوع حیاتی، تعیین و اعلام تهدیدات وجودی است که نیازمند اقدامات ضروری و فوری باشد. علاوه بر متکی بودن آغاز فرایند امنیتی‌ساختن به اهرم تهدید وجودی - نه بیان کلمه امنیت - مشخصات، قابلیت‌ها و توانمندی‌های بازیگر امنیتی‌ساز نیز در تعیین و اعلام تهدید وجودی از اهمیت بالایی برخوردار است. در اینجا عامل دستوری - زبانی قدرت و قابلیت بازیگر امنیتی‌ساز در به کارگیری صحیح، دقیق و بجای آن حائز اهمیت بسیار است.

دومین مرحله به اصل پدیده به عنوان تهدید وجودی باز می‌گردد. در این چارچوب، امنیتی ساختن صرفاً بر اساس آن دسته از تهدیدات وجودی شکل می‌گیرد که شکستن قوانین را مشروع می‌سازد. بنابراین پدیده‌هایی که از قابلیت مشروع‌سازی هنجارهای قانونی روزمره برخوردار نباشند، نمی‌توانند ما را از فرایند امنیتی‌ساختن عبور دهند.

و در نهایت، در فرایند امنیتی‌ساختن، مکتب کپنهاگ، مخاطب را مرحله نهایی تکمیل امنیتی ساختن می‌داند و معتقد است مخاطب شرط کافی این فرایند می‌باشد. بنابراین امنیتی‌ساختن وقتی کامی می‌شود که از سوی مخاطب مورد پذیرش قرار گیرد. مورد پذیرش قرار گرفتن از نظر مکتب کپنهاگ، نه محصول بحث دموکراتیک؛ بلکه ترکیبی از رضایت - اجبار می‌باشد.

امنیتی‌کردن به چه معناست؟ امنیتی‌ساختن به معنای خارج کردن پدیده از حوزه عمومی و وارد کردن آن به حوزه ویژه است. حوزه عمومی جایی است که قواعد و رویه‌های عادی بر پدیده حاکم بوده است؛ اما در حوزه ویژه، قواعد و رویه‌های عادی به کنار گذاشته می‌شود و قواعد و رویه‌های ویژه‌ای برای مواجهه با پدیده مورد استفاده قرار می‌گیرد. بنابراین از نظر

مکتب کپنهاگ، حوزه‌های مختلفی وجود دارد که امنیتی شدن پدیده را وارد حوزه مخصوص به خود می‌کند و بر همین اساس، امکان بازگشت پدیده به همان حوزه یا حوزه‌های دیگر وجود دارد. در این خصوص مفاهیم مختلفی مانند سیاست عمومی^۱ و سیاست عادی^۲ به عنوان حوزه‌های غیرامنیتی وجود دارد. از سوی دیگر، مفهوم حوزه سیاست کم‌شدت^۳ که وابسته به قوانین دموکراتیک و فرایندهای تصمیم‌گیری است و حوزه سیاست پرشدت^۴ که با ویژگی‌های اولویت، اضطرار و مسأله مرگ و زندگی مرتبط است، از سوی بوزان مطرح شده که اولی مربوط به پدیده‌های غیرامنیتی و دومی مربوط به پدیده‌های امنیتی می‌باشد. (۸)

بوزان در جایی دیگر در مقام ارائه تقسیم‌بندی از فرایند امنیتی‌ساختن معتقد است که امنیتی‌ساختن، نسخه نهایی سیاسی‌ساختن است. بر این اساس، هر موضوع می‌تواند بر روی یک طیف سه درجه‌ای تعریف شود. درجه اول موضوعات غیرسیاسی یعنی موضوعاتی است که دولت با آن سر و کار ندارد و از هیچ طریقی ضرورت بحث و تصمیم عمومی را به وجود نمی‌آورد. درجه دوم، موضوعات سیاسی‌شده؛ یعنی موضوعاتی است که بخشی از سیاست عمومی است و به تصمیم دولت و اختصاص منابع و یا به اداره کردن جمعی^۵ نیازمند است و در نهایت، درجه سوم، موضوعات امنیتی‌شده یعنی موضوعاتی است که به عنوان تهدیدات وجودی معرفی شده و نیازمند اقدامات ضروری و اعمالی توجیه‌کننده خارج از فرایند سیاسی می‌باشد. (۹)

چه موقع باید یک پدیده امنیتی گردد؟ مکتب کپنهاگ امنیتی‌ساختن را نوعی فرایند و آن را تابع قواعد از پیش تعیین‌شده می‌داند. بر این اساس، ملاک شایستگی هر پدیده برای امنیتی شدن، همسان‌بودن پدیده با تهدید وجودی و اضطرار یعنی فوریت سطح بالا می‌باشد. در واقع اینها قواعد و شاخص‌های ضروری برای امنیتی‌ساختن هر پدیده است.

1 . Public Policy
2 . Normal Politis
3 . Low Politics
4 . High Politics
5 . Communal Governance

منطق امنیتی در نظریه امنیتی ساختن، بر چه پایه‌ای استوار است؟ در مکتب کپنهاگ، منطق امنیتی مبتنی بر تصمیم‌سازی استثنایی^۱ است که از آرای اشمیت به عاریه گرفته شده است. پدیده امنیتی در کجا شکل می‌گیرد؟ از دید مکتب کپنهاگ، جواب این سؤال ساده است. پدیده امنیتی خود را از طریق سیاست گفتاری از امنیت نشان می‌دهد. بنابراین، هیچ مسأله‌ای از اساس معضل امنیتی نیست؛ زیرا امنیت عاملی زبانی به شمار می‌رود. امنیت یا ناامنی هر وضعیت عینی، یعنی وضعیتی که قبل از گفتار وجود داشته باشد، نیست. امنیت نشانه‌ای نیست که به چیزی واقعی‌تر اشاره داشته باشد؛ بلکه بیان امنیت خود اقدام و عمل است. در این چارچوب، می‌توان تأکید کرد که از دید مکتب کپنهاگ، ضرورت زبانی واقعی، همیشه برابر با وجود تهدید واقعی نیست. بنابراین آنچه برای امنیت مهم و سرنوشت‌ساز است، همان چیزی است که زبان می‌سازد. امنیتی ساختن فرایند بین ذهنی است و امکان قراردادن امنیت در چارچوب‌های عینی وجود ندارد. دولت‌ها و ملت‌های مختلف دارای آستانه‌های امنیتی مختلفی هستند. این واقعیتی سیاسی است که نتایجی را هم در پی خواهد داشت؛ زیرا بازیگر امنیتی ساز را وادار می‌کند تا در شرایطی متفاوت از آنچه داشته عمل کند. در این چارچوب و بر اساس قاعده بین ذهنی بوده امنیت، بارها مشاهده شده که در جامعه سیاسی مشخص، ممکن است امنیتی ساختن یک پدیده مشروع به نظر آید؛ در حالی که برای کسانی که خارج از آن جامعه سیاسی قرار دارند، امنیتی کردن آن پدیده، غیرعقلانی و یا حتی دیوانگی است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که پدیده امنیتی به صورت بین‌ذهنی شکل می‌گیرد؛ یعنی محصول رابطه بازیگر و مخاطب است.

انواع امنیتی ساختن کدام است؟ امنیتی ساختن می‌تواند هم موقعیتی و هم نهادینه شده باشد. بر این اساس، اگر یک نوع تهدید وجودی، همواره و به صورت مستمر وجود داشته باشد و به دنبال آن نوعی حس ضرورت در خصوص آن نهادینه شود، ما با امنیتی ساختن نهادینه شده روبرو هستیم. این وضعیت البته بیشتر در بخش نظامی موجود است که دولت‌ها همواره با تهدیدات طولانی روبرو هستند و در پاسخ به آن دستگاه‌های اداری، روندها و تشکیلات نظامی منظمی را برای مقابله با چنین تهدیداتی به وجود آورده‌اند.

از سوی دیگر، چنانچه پدیده‌ای تبدیل به تهدید وجودی شود؛ اما در گذشته ریشه نداشته باشد و یا در یک پروسه زمانی نسبتاً طولانی به طور متوالی تکرار نشود، چنین تهدیدات وجودی‌ای بیشتر موقتی است. بنابراین ما با امنیتی‌سازی موقتی روبرو هستیم.

ب. نقد نظریه امنیتی‌سازی

پس از بررسی نظریه امنیتی‌سازی از خلال پاسخ به برخی پرسش‌های مطرح در این خصوص، اکنون هنگام نقد این نظریه است. برای این منظور، نقد خود را در ذیل شش عنوان «اضطراب و استثنائات»، «اقدام گفتاری استراتژیک»، «نوع اقدام»، «نوع تهدید»، «موفقیت» و «امنیت؛ مفهوم خودمصادق‌ی یا نماد»، طرح می‌کنیم.

۱. اضطراب و استثنائات

به نظر می‌رسد نظریه امنیتی‌سازی تا حدود زیادی متأثر از آرای کارل اشمیت است. (۱۰) با این وجود، برخی از جنبه‌های نظریه امنیتی‌سازی با آرای وی متضاد است. مهمترین موضوع بحث، «اضطراب و استثنائات» می‌باشد. در این خصوص با وجود آنکه نظریه امنیتی‌سازی از این مفاهیم برای تکمیل نظریه خود استفاده کرده است؛ اما در خصوص نوع نگاه به این پدیده‌ها، میان آن دو اختلاف وجود دارد.

اشمیت میان استثنائات و حاکمیت پیوند برقرار می‌کند و معتقد است که اصولاً حاکمیت با توان و عمل تصمیم‌گیری در خصوص استثناءها شناخته می‌شود. این حاکمیت است که وضعیت اضطراب را مشخص می‌کند و تصمیم می‌گیرد که برای حذف پدیده اضطرابی چه باید کرد. این در حالی است که مکتب کپنهاگ امنیتی‌سازی را وضعیت آشکار می‌داند و معتقد است که هر بازیگری می‌تواند به بازیگر امنیتی‌ساز تبدیل شود. بنابراین بازیگر امنیتی‌ساز را فقط محدود به دولت نمی‌نماید. در مقابل، اشمیت معتقد است که تصمیم‌گیری در خصوص استثنائات فقط شایسته دولت است و دولت‌های حاکم کسانی هستند که قدرت تصمیم‌گیری راجع به استثنائات را داشته باشند.

قاعده‌محور بودن و فرایندمحور بودن امنیتی ساختن از سوی مکتب کپنهاگ، مورد تأکید قرار گرفته و بر همین اساس امکان پیش‌بینی وقایع و پدیده‌های امنیتی فراهم گردیده است. این در حالی است که به نظر اشمیت، امنیتی ساختن امکان قاعده‌مند شدن و فرایندمحور شدن را ندارد. وی معتقد است که تمام نظم‌های قاعده‌محور به توان تصمیم‌گیری بستگی دارد و هر نوع قاعده‌ای نیازمند یک قاعده پیشین است. بنابراین، هیچ قاعده‌ای نمی‌تواند به طور کامل تمام موارد متفاوت را که برای آنها قواعد متفاوت کاربرد پیدا می‌کند، پوشش دهد. در نتیجه، در چنین وضعیت‌هایی تصمیم‌گیری ضروری می‌شود و گفتن اینکه تصمیم باید بر مبنای قواعد باشد، صرفاً به منزله تسلیم شدن در برابر مشکل است؛ چرا که حتی اگر این تصمیم خود توسط مجموعه قواعد پیشین تعیین شده باشد، این قواعد نیز خود نیازمند قضاوت و تصمیم خواهند بود. اگر قرار است این فرایند تا بی‌نهایت وجود نداشته باشد، آنگاه باید یک تصمیم نهایی که از سوی قواعد تعیین نشده است، وجود داشته باشد. (۱۱)

علاوه بر این، بر اساس قاعده‌پذیری امنیتی ساختن و ضرورت اتکا به تصمیم‌های نوظهور و اتکا به زمان در تصمیم‌گیری، اشمیت معتقد است که جزئیات دقیق وضعیت اضطرار را نمی‌توان پیش‌بینی کرد و نمی‌توان گفت در چنین مواردی چه تحولی رخ می‌دهد؛ بخصوص در زمان وقوع و چگونگی حذف پدیده امنیتی. (۱۲)

بر اساس این موارد، از نظر اشمیت امنیتی ساختن با وجود آنکه ضرورت است؛ اما نمی‌توان آن را قاعده‌مند ساخت. در نتیجه، قابل پیش‌بینی نمی‌باشد. اشمیت با این نتیجه‌گیری، امنیتی ساختن را متکی به تصمیمات در زمان مورد نظر می‌داند که آن هم توسط حاکمیت اتخاذ می‌شود. بنابراین از این نظر، قاعده‌محور بودن و قابل پیش‌بینی بودن را که از سوی مکتب کپنهاگ برای امنیتی شدن پذیرفته شده، نقد نموده و امکان‌پذیر بودن آن را رد می‌نماید.

۲. اقدام گفتاری استراتژیک

امنیتی ساختن به عنوان اقدام گفتاری استراتژیک، در نقد قاعده‌مندی تمام‌عیار نظریه امنیتی ساختن پدید آمده است. در این چارچوب، قاعده‌محور بودن نظریه امنیتی ساختن باعث می‌شود که امنیت به سطح روبه‌ای عرفی و متداول مانند ازدواج یا شرط‌بندی تنزل نماید که در آن،

شرایط مساعد برای موفقیت باید به طور کامل وجود داشته باشد تا آن اقدام و عمل نیز به خوبی انجام شود.

تیری بالزاک با طرح مشکل فوق و برای حل مسأله و کاربردی کردن نظریه امنیتی ساختن، مفهوم امنیتی ساختن استراتژیک را مطرح می‌کند. این مفهوم دارای یک تفاوت اساسی با نظریه امنیتی ساختن مکتب کپنهاگ است. اقدام گفتاری استراتژیک در سطح ترغیب عمل می‌کند و برای رسیدن به هدف خود از شیوه‌های گوناگون مانند استعاره‌ها، احساسات، کلیشه‌ها، ژست‌ها، سکوت و حتی دروغ‌پردازی استفاده می‌کند. این در حالی است که اقدام گفتاری در پی ایجاد اصول ارتباطی عام و فراگیر می‌باشد که ارزش آن بدون توجه به زمینه، فرهنگ و قدرت نسبی بازیگران کارکردی است. در حقیقت، این تفاوت میان دو دیدگاه مذکور از امنیت همان تفاوت میان کاربردشناسی^۱ در زبان‌شناسی و کاربردشناسی عام^۲ می‌باشد. مورد اول به استفاده از زبان از جمله استفاده خوش آب و رنگ از زبان برای رسیدن به هدف، مربوط است و مورد دوم عمدتاً به اصول یا قواعد اساسی اقدام ارتباطی توجه دارد. این در حالی است که مفهوم اقدام گفتاری از امنیت بر اساس کاربردشناسی عام، برای استفاده در سطح مسائل امنیت بین‌الملل ناکافی و نامناسب است؛ زیرا هدف از سیاست گفتاری امنیت در سطح بین‌المللی، ترغیب مخاطب و شناخت زمینه و اقدام برای از بین بردن یا کاهش تهدید می‌باشد. (۱۳)

از نظر اقدام گفتاری استراتژیک، بیانات و سخنان امنیتی، تکنیک‌های گفتاری هستند که به بازیگران اجازه می‌دهد تا موافقت و رضایت مخاطب را با نظر خود به دست آورده یا افزایش دهند. در همین چارچوب اقدام گفتاری استراتژیک در پی مطرح کردن این ایده است که امنیتی شدن، یک عمل استراتژیک با هدف متقاعد ساختن مخاطب برای پذیرش دیدگاه بازیگر امنیتی‌ساز است. ادعایی که عنوان می‌دارد که تحولی خاص یعنی تهدید زبانی، به اندازه‌ای تهدیدکننده است که نیازمند اتخاذ سیاستی فوری برای کاهش آن می‌باشد. (۱۴)

رهیافت استراتژیک، امنیتی ساختن را رویه‌ای معنادار در حوزه‌ای از نیروها می‌داند که به واسطه محرک‌های زبانی تلاش دارند مسیری از تحولات را با هدف توصیه یک اقدام سیاسی

1 . Pragmatics

2 . Universal Pragmatics

فوری به اجرا درآورند. بنابراین در فهم از امنیت به عنوان اقدام استراتژیک، امنیتی ساختن، نوعی گفتار خودمصادقی نیست. یعنی با گفتن امنیت، پدیده‌ای امنیتی نمی‌شود. بر این اساس، طرحی که در پی ترویج درک خاصی از گفتارهای امنیتی به عنوان اقدام می‌باشد و نه فقط باید به احیای خود گفتار بپردازد. بلکه باید در پی بازایی عوامل دیگر، توانایی‌های عوامل، هستی‌شناسی تعاملات آنها و زمینه اجتماعی‌ای نیز باشد که در آن بازی‌های زبانی صورت می‌گیرد. (۱۵)

مفهوم امنیت به عنوان اقدام استراتژیک به دو سطح همپوش و متداخل عامل و اقدام تقسیم می‌گردد که هر یک نیز به نوبه خود دارای ابعاد درهم تنیده‌ای هستند. (۱۶) در این چارچوب سطح عامل خود شامل سه بعد اساسی است:

یک. وضعیت قدرت و هویت شخصی که به امور امنیتی می‌پردازد و شامل خصوصیات، اعتقادات، تمایلات و اصول اقدام می‌شود.

دو. هویت اجتماعی که رفتار بازیگر امنیتی‌ساز را محدود و در عین حال او را توانمند می‌سازد.

سه. ماهیت و ظرفیت مخاطب و مخالفان اصلی یا صداها‌ی بدیل در زمینه اجتماعی.

سطح اقدام نیز خود دارای دو بعد اساسی است:

یک. نوع اقدام که به زبان مناسب برای استفاده در جهت انجام اقدام خاصی اشاره دارد؛ شامل قواعد دستوری و نحوی زبان.

دو. بعد فحوایی، یعنی اینکه بازیگر امنیتی‌ساز باید از چه شیوه‌های ذهنی و کاوشی برای ایجاد شرایطی که تجهیز و بسیج مخاطب را تسهیل خواهد کرد، استفاده کند. در این چارچوب مخاطبین، مخالفان یا صداها‌ی بدیل در زمینه اجتماعی باید شناسایی شوند و معلوم گردد که کدام رسانه می‌تواند برای آنان اثربخش باشد.

بر اساس چنین فرایندی از امنیتی‌شدن، می‌توان گفت در درجه اول امنیتی‌شدن مؤثر تا حد بسیاری به زمینه وابسته است. دوم، امنیتی‌شدن کارآمد مخاطب‌محور است و در نهایت پویایی‌های امنیتی‌شدن، قدرت‌محور است.

۳. نوع اقدام در نظریه امنیتی ساختن

یکی از مهمترین ایرادات نظریه امنیتی ساختن، تمرکز بر مرحله خاصی از اقدام یعنی اقدام ارتباطی می باشد. در حالی که اقدام گفتاری به عنوان یک کل، سه نوع اقدام را شامل می شود. اول اقدام بیانی^۱ که شامل معنا و اشاره خاصی است. سپس اقدام ارتباطی^۲ یعنی اقدامی که در بیان یک عبارت به کار می رود و در آخر، تأثیر اقدام ارتباطی^۳ که تأثیرات بعدی یا پایه هایی هستند که با هدف تحریک احساسات، اعتقادات، تفکرات و یا اقدامات مخاطب صورت می گیرد. (۱۷) این در حالی است که تفسیر امنیت به عنوان نوعی اقدام گفتاری، صرفاً به اقدام ارتباطی به عنوان یک کل توجه دارد و دو مرحله دیگر یعنی اقدام بیانی و تأثیر اقدام ارتباطی را نادیده می گیرد. به بیان دیگر مکتب کپنهاگ امنیت را عملکرد خودمصادقی می داند و به همین دلیل روی بخش اقدام ارتباطی تأکید فراوانی دارد و این خود چالش بزرگی برای نظریه امنیتی شدن می باشد؛ زیرا موفقیت امنیتی ساختن منوط به توجه و گذر از هر سه مرحله خصوصاً مرحله آخر است که به مخاطب مربوط می شود. البته ادغام سه نوع اقدام در یکدیگر، دیگر در چارچوب امنیت به مثابه اقدام گفتاری امکان پذیر نیست؛ بلکه می توان آن را در چارچوب اقدام گفتاری استراتژیک سازماندهی نمود. (۱۸)

۴. نوع تهدید

از نظر مکتب کپنهاگ تهدید با زبان آغاز می شود و اصولاً قبل از زبان، امنیت و مسأله امنیتی وجود ندارد. بنابراین از نظر مکتب کپنهاگ، تهدیدات نهادی اند؛ یعنی بیشتر نتیجه روابط ارتباطی میان عوامل می باشند. این در حالی است که برخی از تهدیدات، خارجی یا اساسی هستند و به رابطه زبانی بستگی ندارند؛ زیرا زبان در همه حال واقعیت را نمی سازد و در بهترین حالت درک از واقعیت را شکل می دهد. بنابراین برخی مشکلات و تهدیدات امنیتی

1 . Locutionary
2 . Illocutionary
3 . Prelocutionary

ویژگی خود حادثه یا تحول می‌باشند. از این‌رو تهدیدات صرفاً نهادی نبوده، بلکه برخی از آنها می‌توانند کل جوامع سیاسی را بدون توجه به استفاده از زبان به نابودی بکشاند.

۵. موفقیت در امنیتی ساختن

نظریه امنیتی ساختن معتقد است که مفهوم امنیت به واسطه کاربرد موفقیت‌آمیز قواعد سازنده اقدام گفتاری، زمینه را تعدیل کرده و تغییر می‌دهد. این در حالی است که به نظر می‌رسد تغییر و تعدیل زمینه، صرفاً بر اساس قواعد گفتاری امکان‌پذیر نباشد؛ زیرا اظهارات امنیتی برای همراه ساختن مخاطب با خود به عنوان شرط کافی موفقیت در امنیتی ساختن، معمولاً باید با یک واقعیت خارجی همراه باشد. (۱۹) بنابراین احتمال موفقیت به این امر بستگی دارد که آیا بحران ایجادشده، مخاطب را نسبت به آسیب‌پذیری‌اش نسبت به آن پدیده حساس می‌کند یا خیر؟ اگر چنین باشد، آنگاه سخنان هشداردهنده نخبگان یا بازیگر امنیتی‌ساز، پاسخ مناسبی را از سوی مخاطب ایجاد خواهد کرد. این مسأله به آن معناست که موفقیت امنیتی‌شدن به محیط ادراکی نیز بستگی دارد. بنابراین چنانچه بازیگر امنیتی‌ساز بخواهد امنیتی ساختن موفق داشته باشد، تعیین و انتخاب دقیق زمان امنیتی ساختن بسیار مهم است. این امر بیانگر آن است که مردم در صورتی توصیف تهدیدات از سوی نخبگان را می‌پذیرند و امنیتی‌شدن با موفقیت همراه خواهد بود که زمان‌های انتخاب شده بسیار حیاتی و دقیق باشند.

اقدام گفتاری به تنهایی نمی‌تواند زمینه را تغییر دهد؛ بلکه زمینه بر اساس نوع اقدام گفتاری و پدیده در حال امنیتی‌شدن، برخی ویژگی‌های خاص را آشکار و برخی را پنهان می‌سازد. در این میان، نوع نگاه مخاطب به زمینه و حساسیت‌های او در این خصوص اثربخش است و موفقیت در همراه ساختن مخاطب به میزان درک وی از اظهارات امنیتی بستگی دارد. میزان درک از اظهارات امنیتی نیز به مجموعه معنایی امنیت می‌باشد که ترکیبی است از معنای متنی^۱ یعنی آگاهی حاصل‌شده از طریق زبان (گفتاری یا نوشتاری) و معنای فرهنگی^۲ یعنی آگاهی به

1 . Textual Meaning

2 . Cultural Meaning

دست آمده از طریق تعاملات و وضعیت‌های سابق. در کل، این دو معنا یک چارچوب را شکل می‌دهند و از طریق این چارچوب، می‌توان اظهارات امنیتی را درک کرد.

بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که بعد کارکردی امنیت صرفاً بر اساس شرایط زمینه‌ای نمی‌باشد؛ بلکه به نظم معنایی نیز بستگی دارد. در حقیقت، اظهارات امنیتی، رشته‌های پیچیده‌ای از مباحث خلاقانه و کارکردی هستند که به موضوعی تهدیدکننده اشاره دارند. (۲۰) از سوی دیگر زمانی که بازیگر امنیتی‌ساز و مخاطب به درک و آگاهی متقابل برسند - که نتیجه آن نیز ترغیب شدن مخاطب به انجام کار مشخصی باشد - امنیتی‌ساختن موفقیت‌آمیز بوده است. مهمترین پیامد این امر آن است که بازیگر امنیتی‌ساز و مخاطب در فعالیتی واکنشی و در وضعیت پویا درگیر شده‌اند. بنابراین قدرت موجود در این ارتباط، حالت پیوندی دارد و نه اینکه صرفاً خوداقدامی^۱ باشد. از این‌رو امنیتی‌ساختن عبارت است از کشف فرایندی که به واسطه آن بازیگر امنیتی‌ساز مخاطب را به موافقت با تفسیر خاصی از یک حادثه یا مجموعه‌ای از حوادث ترغیب کند. بنابراین امنیتی‌ساختن ترغیب و مهارت‌های زبانی را برای قرار دادن مسأله مورد نظر نهاد در کانون تحلیل گفتاری با یکدیگر درمی‌آمیزد. (۲۱)

در مجموع، موفقیت امنیتی‌شدن تا حد زیادی به توانایی بازیگر امنیتی‌ساز در شناخت احساسات، نیازها و منافع مخاطب بستگی دارد. بر این اساس، چالش اصلی هر بازیگر امنیتی‌ساز، متقاعدساختن مخاطب - مثلاً ملت - برای شناسایی ماهیت موضوع امنیتی است. از این‌رو باید گفت امنیتی‌شدن، مخاطب‌محور است؛ یعنی اصل مخاطب است نه اینکه به مانند مکتب کپنهاگ امنیتی‌شدن را در درجه اول مفهومی خود مصداقی بدانیم.

۶. امنیت؛ مفهوم خودمصداقی یا نماد

نظریه امنیتی‌ساختن همان‌طور که گفته شد، امنیت را مفهوم خود مصداقی می‌داند؛ یعنی با گفتن امنیت از سوی بازیگر امنیتی‌ساز، وضعیت امنیتی ایجاد می‌شود و یا به بیان دیگر حادث می‌گردد و چیزی که وجود نداشته، به وجود می‌آید. در عین حال نظریه دیگری این مفهوم از امنیت را رد می‌کند و معتقد است که امنیت در چارچوب نظریه امنیتی‌ساختن، بیشتر نوعی

نماد یا سمبل است؛ زیرا اظهارات امنیتی را نشانه‌های زبانی می‌داند که هدف آن جلب توجه مخاطب به برخی اشخاص، داده‌ها، حوادث یا فعالیت‌های خاص می‌باشد. (۲۲)

بر این اساس، نهاده امنیت هم‌ریخت^۱ قلمداد می‌شود؛ یعنی اگرچه نوعی چارچوب بی‌طرف به شمار می‌آید؛ ولی به واسطه اطلاعات کنونی در مورد زمینه و تأثیر گفتار مخاطب شکل گرفته است. در حقیقت، بسیج و تجهیز مبحث امنیتی نیازمند بهترین قضاوت میان وضعیت و یک اظهارنظر یا سخن می‌باشد. از سوی دیگر اظهارات امنیتی می‌تواند برای آنهایی که از چگونگی تفسیر آن بر اساس مصداق‌اش آگاه هستند، تنها دارای یک معنا باشد.

نتیجه‌گیری

نظریه امنیتی ساختن یکی از نظریه‌های امنیتی معاصر است که در ابعاد گسترده‌ای مورد توجه و نقد و بررسی قرار گرفته است. این نظریه با حذف بسیاری از عوامل در دسرساز و مشکل در سنجش وضعیت امنیتی محیط‌های مفروض، خود را پایبند به نقش بازیگر امنیتی‌ساز و زبان نموده است. بنابراین امنیت را نه همچون وضعیت؛ بلکه به مثابه حادثه‌ای که صرفاً بر اساس نظر و تمایل بازیگر امنیتی‌ساز به وجود می‌آید، مورد توجه قرار داده است.

در این مقاله تلاش کردیم تا مهمترین نقدهای صورت گرفته به این نظریه را مورد بررسی و تأمل قرار دهیم. به نظر می‌رسد آنچه به عنوان نقد این نظریه آمده، دارای مبانی مستحکمی است و نظریه امنیتی ساختن به منظور توانمندساختن خود نیازمند برخی اصلاحات می‌باشد.

همچنین به نظر می‌رسد که نظریه امنیتی ساختن بیش از آنکه نظریه تحلیل‌گر یا ارزیابی کننده باشد؛ نظریه مدیریتی است. یعنی بر اساس این نظریه می‌توان نحوه مدیریت کردن امنیت را بیشتر مورد توجه قرار داد. توجه و تمرکز بر بازیگر امنیتی‌ساز و مخاطب، نقش راهبردی بازیگر امنیتی‌ساز را افزون می‌نماید. بنابراین این نظریه در حوزه مدیریت امنیت ملی بیش از حوزه تحلیل و یا ارزیابی امنیتی نقش‌آفرین است. به بیان دیگر، نقش آن بیشتر راهبردی است تا تبیین‌کننده مسائل امنیتی.

1. Isomorphic

یادداشت‌ها

1. Ole Waver, "Securitization and Desecuritization" in Ronnie D. Lipschutz (ed), *On Security*, New York: Columbia University Press, (1995), p.55.
2. Barry Buzan, Ole Waver and Jaap de Wilde, *Security: A New Framework for Analysis*, Boulder, Co: Lynne Rinner, (1998), pp. 24 – 26.
3. Michael C. Wiliams, "Words, Image, Enemies: Securitization and International Politics", *International Studies Quaurterly* (2003), Vol. 11, No.2, pp. 513 – 514.
4. Thierry Balzacq, "Three Faces of Securitization: Political Agency, Audience and Context", *European Journal of international Relations*, Vol. 11, No.2, (2005), pp. 176 – 178.
5. *Security: A New Framework for Analysis*, op.cit, p. 32.
6. Ole Waver, "Securitization and Desecuritization", in Ronnie D. Lipschutz (ed), *On Security*, New York: Columbia University Press, (1995), p.55. pp. 29-51.
7. Ibid.
8. *Security: A New Framework for Analysis*, op. cit, pp. 21-26.
9. Ibid, pp. 23 – 24.
۱۰. کارل اشمیت نظریه پرداز و حقوق دان سیاسی آلمانی است. اشمیت از نظریه پردازان حزب نازی است و اکنون از سوی محافل علمی تأثیر وی بر آراء رئالیسم پس از جنگ جهانی دوم و به خصوص بر آراء و تفکرات هانس مورگنتا مورد تأیید قرار گرفته است.
11. "Words, Image, Enemis: Securitization and International Politics", op. cit, pp. 517 – 518.
12. Ibid, pp. 6-7.
13. "The Three Faces of Securityzation: Political Agency, Audience and Context", op.cit, pp, 173-179.
14. Ibid.
15. Ibid, p. 178.
16. Jacob Mey, "(2001) Pragmatics: An Introuduction", Oxford: Blackwell., Jennifer Millik On", The Study of Discourse in International Relations? A Critique of Research and Methods", *European Journal of International Relation*, Vol 5, No.2, (1999), pp. 86 – 257.
17. "The Three Faces of Securitization: Political Agency, Audience and Context", op. cit, p. 175.
۱۸. برای مطالعه در این خصوص بنگرید به:
Edvard Gardener and Revell Jacques, *Securitization; History, Forms and Risks*, Bangor: Institute of European Finance, 1998.
19. George W. Grace, *The Linguistic Construction of Reality*, London; Croom Helm, 1987, pp. 9 _ 48.
20. "The Three Faces of Securitization", op. cit, pp. 182 – 183.
۲۱. برای مطالعه بیشتر بنگرید به:

Mustafa Amirbayer, "Mainifesto For a Relation Sociology", *American Journal of Sociology*, Vol, 103, No2, (1997), pp. 281 – 317.

22. "The Three Faces of Securitization", op.cit.

فهم فمینیستی امنیت ملی

دکتر قدیر نصری

مدیر گروه مطالعات پایه و روش‌شناسی

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۲/۵

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۳/۱۵

چکیده

مسئله مقاله حاضر این است که آیا می‌توان بین جنسیت و نوع تفسیر متن یا تحلیل موضوع، نسبتی برقرار کرد یا نه؟ بر مبنای این مسئله، فهم فمینیستی امنیت ملی و بین‌المللی و الزامات روش‌شناختی آن، به عنوان پرسش کلیدی مقاله طرح و در جواب آن این فرضیه آزمون شده است که «فهم فمینیستی امنیت ملی و بین‌المللی (به عنوان موضوع یا متن) به روش پس‌اپوزیتویستی و با هدف حل نابسامانی‌های جنسیتی صورت می‌پذیرد.» برای آزمون این حدس ذهنی، ابتدا روش شناخت فمینیست‌ها (در طیف‌های مختلف) را تبیین و سپس ملاحظات آنها در تحلیل امنیت ملی و بین‌المللی را تشریح کرده‌ایم. توسعه ابعاد امنیت، توجه به بدنه اجتماعی و تأکید بر تغییر به جای تداوم، از جمله ملاحظات کلیدی فمینیست‌ها در تحلیل موضوع است. مقاله پس از توضیح دغدغه‌های روش‌شناختی فمینیست‌ها، بدین نتیجه رسیده است که آنها با نقد رهیافت‌های متداول در حوزه روش و پژوهش، چهار نکته قابل توجه را تجویز می‌کنند. این چهار نکته عبارتند از معرفی امنیت اجتماعی به عنوان رکن بنیادین امنیت ملی، ترویج تعامل به جای استقلال، تأکید بر وجوه نرم‌افزاری امنیت ملی و بالاخره طرفداری از طرح‌های توسعه ملایم و مداوم به جای طرح‌های ضربتی و خشن. این تجویزها، صف فمینیست‌ها را از پوزیتویست‌ها جدا می‌کند.

کلیدواژه‌ها: مطالبات افقی و عمودی، جنسیت، امنیت ملی، سلطه، شناخت‌شناسی، دولت - مرد

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال نهم • شماره سوم • پاییز ۱۳۸۵ • شماره مسلسل ۳۳

مقدمه

در مقاله حاضر با سه مفهوم اساسی سر و کار داریم. که عبارتند از:

یک. **شناخت‌شناسی**: شناخت‌شناسی به این پرسش می‌پردازد که آگاهی چیست و نوع قابل اعتماد آن کدام است؟ (۱)

دو. **سیاست**: پرسش اصلی سیاست این است که توزیع (مشروع یا نامشروع) نیازها و منافع در جامعه خاص چگونه است؟ (۲)

سه. **امنیت ملی**: در امنیت ملی، بدین مسأله پرداخته می‌شود که چگونه می‌توان از بروز تهدید یا آسیب علیه ارزش‌های اساسی (تمامیت ارضی، انسجام اجتماعی و رژیم سیاسی) دولت - ملت جلوگیری و در راستای ارتقای آن ارزش‌ها، اقدام کرد؟ (۳)

این سه مفهوم توسط اندیشمندان و مکاتب متعددی ترکیب شده و از دل آن ترکیب، پارادایم‌های فکری مختلفی برآمده که مکتب‌های رئالیسم، کانستراکتیویسم، پست‌مدرنیسم و غیره از آن جمله‌اند. (۴) هدف مقاله حاضر بررسی تحلیل‌های فمینیستی از سه مقوله فوق است و مشخصاً بدین پرسش پرداخته می‌شود که «فهم فمینیستی از سیاست امنیت ملی چه مکانیسمی دارد؟ مفروضات، اصول و الزامات فهم فمینیستی امنیت ملی و بین‌المللی کدامند؟» برای یافتن پاسخ به این پرسش، ابتدا معنا و انواع نگرش فمینیستی را توضیح داده و سپس ارکان نظری و روش‌شناختی - با توجه ویژه به مفهوم امنیت ملی - آن را تبیین می‌کنیم. همه این توضیحات برای آزمون این فرضیه است که: «فهم فمینیستی امنیت ملی بر پایه دغدغه‌های جنسیتی و به روش پس‌پوزیتیویستی صورت می‌پذیرد.» پیامد نظری و روش‌شناختی اثبات این فرضیه در حوزه مطالعات راهبردی، پدیداری نگاه فراگیر و کل‌نگر به امنیت ملی و پیامد عملی آن، باز اندیشی در توزیع فرصت‌ها و ملاحظات جنسیت‌محور است.

جستجو و بحث در «فهم فمینیستی امنیت ملی»، از آن‌رو مهم است که این مکتب فکری، هم در مواضع سلبی و هم در مواضع ایجابی، نکته‌های غنی و عمیقی دارد. به عبارت دیگر، آنچه فمینیسم درصدد تضعیف یا انکار آن است و یا در اثبات و ساختنش می‌کوشد، بسیار مهم است. زنان به عنوان نیمی از جامعه بشری مدعی‌اند که مردان، خشونت پنهان، ساختاری، مزمن و مستمری را علیه آنها طرح و اجرا کرده‌اند که یگانه راه رهایی از آن، ترمیم مناسبات

مخدوش و بعضاً شکستن شالوده‌های آن است. (۵) با این وصف، به نظر می‌رسد، مطالعات جامعه‌شناسان سنتی در خصوص ایده‌ها و علایق زنان بیش از حد معمولی فرسوده شده است. آنان معتقد بودند که زنان، سنت‌گرا و محافظه‌کارند، تابع همسران خود هستند، سیاست‌گریزی را به بازیگری سیاسی ترجیح می‌دهند و به طور کلی از تشکیل جنبشی خودجوش، رقابتی، گروهی، سازمان‌یافته و مبتنی بر ایدئولوژی مناسب عاجزند. این امر از آن‌روست که زنان همواره توسط مردان بسیج شده‌اند، به صورت فردی، مقطعی و پراکنده به سیاست‌های کلان پرداخته‌اند و بالاخره اینکه ایدئولوژی آنها، زنانه نبوده و در بهترین حالت ملغمه‌ای از علایق زنانه - مردانه بوده است. (۶)

مرور علایق فمینیست‌ها در حوزه امنیت ملی و بین‌المللی، نشان می‌دهد که آنها دیدگاههای بدیع و عمیقی در نقد روش‌های مکاتب متداول و تولید دانش - بخصوص در حوزه روابط بین‌الملل - دارند و آهنگ کلی تحولات حقوقی، اقتصادی و اجتماعی دنیا به گونه‌ای است که بعضی متفکران معتقدند «با تداوم روند فعلی، خانواده به شکلی که می‌شناسیم، تبدیل به بقایایی تاریخی خواهد شد که چیزی از عمرش باقی نمانده و در چنین شرایطی، شالوده زندگی همه ما دگرگون خواهد شد.» (۷) آنچه کاستلز را به این دآوری رادیکال رسانده، دگرگونی‌های مهمی است که در نتیجه اقتصاد اطلاعاتی، تحولات فنی (مؤثر در تولید مثل)، علاقه فزاینده به خانواده‌های تک‌والدی، زندگی‌های مشترک موقت و پیرشدن جمعیت پدید آمده است؛ گویی عده چشمگیری از پستو خارج می‌شوند و به تعبیری «چشمه شوق زندگی مشترک، رو به خشکی می‌رود.» (۸) چنین روندی، در شرایطی که مفاهیمی مانند انسجام اجتماعی و مشروعیت سیاسی، اهمیت راهبردی یافته‌اند و به طور کلی آسیب‌پذیری داخلی بیشتر از تهدید خارجی، امنیت ملی را متأثر می‌کند، بسیار شایان توجه هستند. فهم سرشت و آهنگ دیدگاههای فمینیستی در حوزه امنیت ملی و بین‌المللی، هنگامی میسر است که مبانی و اجزای آن به خوبی آشکار شود. این مهم را با مرور اصول اساسی فمینیسم پی می‌گیریم. همانگونه که اشاره شد، در نقل و نقد این اصول، به موارد مرتبط با روش‌شناسی و مسائل راهبردی، با تفصیل بیشتری می‌پردازیم.

الف. ارکان فمینیسم

فمینیسم مجموعه متنوعی است از نظریه سیاسی، جنبش اجتماعی و فلسفه اخلاق. به تعبیر جان مانسبریج^۱، به علی‌رغم تنوع در اندیشه‌های فمینیستی، می‌توان سه پرسش اصلی آن را به ترتیب زیر برشمرد: (۹)

یک. سلطه جنس مذکر بر جنس مونث یا مردان بر زنان چگونه پیدا شد؟

دو. چرا این سلطه از سوی زنان پذیرفته شد؟

سه. نتایج اجتماعی، سیاسی و اخلاقی تداوم سلطه جنس مذکر بر مؤنث چیست؟

پرسش‌های فوق در پی تحولات عصر روشنگری و سپس انقلاب فرانسه مطرح شد؛ اما طی قرون نوزده و بیست بود که آشکارا صبغه سیاسی یافت و اکنون در نخستین سالهای قرن بیست و یکم فعالیت فمینیستی، غالباً سیاسی است؛ چون با سلطه دولت - مردان در افتاده است. بنابراین، اکنون تصور جنبش فمینیستی غیرسیاسی بسیار دشوار است؛ زیرا فمینیست کسی است که *اولاً* وجود تبعیض جنسیتی به نفع مردان و به زیان زنان را نمی‌پذیرد؛ *ثانیاً* به نادیده گرفته شدن نیازهای ویژه زنان و ارضاء نشدن آنان باور دارد؛ و *ثالثاً* اصلی‌ترین راه پایان دادن به تبعیض را ایجاد تغییر اساسی در نظام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی می‌داند.

یکی از دشواریهای بررسی ارکان فمینیسم این است که این شیوه نگارش، غالباً با ایدئولوژی‌های سیاسی‌ای نظیر لیبرالیسم، مارکسیسم، سوسیالیسم و غیره همراه بوده؛ به گونه‌ای که مطالبات و توقعات فمینیستی، تحت‌الشعاع این ایدئولوژی‌ها قرار می‌گرفته است. به عنوان مثال، نظریه پردازان قرارداد اجتماعی مانند توماس هابز، ژان ژاک روسو یا جان لاک، بیشتر در جستجوی تثبیت حقوق فرد (فارغ از جنسیت آن) در مقابل دولت بودند؛ یا در مارکسیسم اصل این بود که رهایی کامل زنان در گرو پیشبرد مبارزات طبقاتی است. همچنین سوسیالیست‌هایی چون سن سیمون و فوریه بیشتر جامعه‌گرا بودند و مسأله آنها همبستگی بود نه دفاع از حقوق زنان و رفع سلطه مذکر.

1 . John Mansbridge

فمینیسم با وجود امتزاج سیاسی، مفهومی و روش‌شناختی با ایدئولوژی‌های مختلف سیاسی، متضمن مایه‌های قوی فکری هم بوده است. عمل اجتماعی غالب فمینیست‌های قرن بیستم از آراء و اندیشه‌های همان کسانی تغذیه می‌شود که به شناسایی معضلات ویژه زنان پرداخته‌اند؛ به ویژه اگر ریشه این معضل را در سلطه مردان دیده باشند. برخلاف فمینیست‌های آرامی چون مری آستل (۱۶۶۶-۱۷۳۱) که فقط بر «ظرفیت تفکر منطقی زنان» و ضرورت استقلال روانی - مالی زنان از مردان تأکید داشتند، فمینیست‌های قرن بیستم به نقد و موضع‌گیری سلبی اکتفا نمی‌کنند و در خصوص توانمندسازی زنان و «استراتژی مؤنث محور»^۱ سخن می‌گویند. بنابراین، اگر ادعا کنیم که طی سه قرن اخیر، نظریه‌های فمینیستی از «مطالبات افقی» به سمت «مطالبات عمودی» پیش رفته و از موضع‌گیری سلبی به سمت سیاست‌ورزی ایجابی حرکت کرده‌اند، بخش مهمی از روش اندیشه فمینیستی را بیان کرده‌ایم.

فارغ از این ملاحظات روش‌شناختی، مهمترین وجوه مشخصه و در واقع ارکان فمینیسم را می‌توان به قرار زیر برشمرد:

۱. نفی تقابل‌های قطبی

آنه فیلیپس^۲ معتقد است که علم سیاست متداول، دو نقص اساسی دارد: (۱۰) *اولاً* آکنده از تعاریف جنسیت‌محور است؛ *ثانیاً* محروم‌شدن زنان از قدرت سیاسی را مشروع می‌داند و *ثالثاً* دوگانه‌انگار بوده و بین امور دوگانه، قائل به تقابل است. ریک ویلفرد در توضیح فعالیت فمینیست‌ها برای زدودن دوگانگی‌ها یا تقابل‌های قطبی می‌گوید:

«به نظر فمینیست‌ها تاریخ تفکر سیاسی غرب آکنده از یک رشته تقابل‌های قطبی است و به هر یک از قطب‌ها ارزش مثبت یا منفی اعطا می‌شود. از جمله دوگانگی‌های عمده، می‌توان به تقابل بین فرهنگ - طبیعت، عقل - عاطفه، عمومی - خصوصی و مذکر - مؤنث اشاره کرد. ردیف اول این جفت‌ها کنار هم گذاشته می‌شوند، طوری که مذکور بودن هم‌ذات با فعالیت فرهنگی و عقل‌گرایی قلمداد

1 . Gynocentric

2 . Anne Philips

می‌شود که هر دوی اینها در حوزه عمومی عمل می‌کنند. در مقابل، مؤنث بودن همراه با طبیعت یعنی تولید مثل و عاطفه است که به حیطه خصوصی خانه و خانواده تعلق دارد» (۱۱)

فمینیست‌ها - اعم از لیبرال و رادیکال - معتقدند که این قبیل دوگانه‌دیدن‌ها از منطق جنسیت‌محور تبعیت می‌کند و این مردان هستند که خود را در جایگاه برتر نشانده و جنس مخالف خود را فرودست می‌بینند. بیشتر برنامه‌های فمینیستی معطوف به پرداختن این دوگانگی‌هاست. به همین خاطر است که فعالیت فمینیستی، غالباً سمت و سویی تجدیدنظرطلبانه دارد و برخلاف برداشت سنتی از جایگاه و روحیه زنان، که آنان را محافظه‌کار و طالب وضع موجود می‌پنداشتند، فمینیست‌های قرن بیستم عموماً خواهان بازتعریف مفاهیم موجود و بازاندیشی در مناسبات مسلط بوده‌اند. از دید برخی فمینیست‌ها، اگر زنان خود را در کار مردان وارد کنند و انحصار آنها بر بعضی مشاغل را از بین ببرند، می‌توان وضع موجود را تغییر داد. این در حالی است که بعضی دیگر بر اصالت خاص زنان تأکید دارند و از استقلال و حتی برتری زنان (نسبت به مردان) دفاع می‌کنند و معتقدند که زنان اگر در عین زن بودن به خصوصیات سنتی متناسب به خود ارزش مثبت بدهند و قطب‌بندی‌ها را عوض کنند. وضع موجود را تغییر داده‌اند. (۱۲) در مقابل این دو طیف، می‌توان از یک موضع میانی هم یاد کرد که معتقد است محوریت مؤنث یا مذکر، هر دو موجب تضییع حقوق نیمی از جامعه بشری است و بهتر است این دو مکمل هم باشند. از این منظر، فمینیست‌های رادیکال، حتی اگر توفیق یابند، در راستای تأمین حقوق زنان کوشیده‌اند نه حقوق بشر. همچنین تداوم وضع موجود به دلیل سلطه پنهان و پیدای مردان، غیرقابل تحمل است؛ زیرا در وضع کنونی، تقابل‌های دوقطبی به رسمیت شناخته شده و زنان و مردان باید این تقابل‌ها را از بین ببرند. مهمترین دوگانگی‌ای که فمینیست‌ها نسبت به آن حساسیت فوق‌العاده دارند، تمایز بین حوزه عمومی - خصوصی و تخصیص حوزه عمومی به مردان و حوزه خصوصی به زنان است؛ به طوری که سایر تمایزها مانند تمایز بین سیاست عالی - سیاست عادی، استراتژی اقتصادی - رفاه اجتماعی مؤثر، عین - ذهن، واقعیت - ارزش، عقلانیت - ناعقلانیت و مواردی از این قبیل، همگی با ذهنی مردانه صورت گرفته و مردان در پناه این توجیه، زنان را یا طرد کرده و یا تحقیر و استثمار نموده‌اند.

۲. جنسیت‌زدایی از مناسبات و پژوهش‌ها

کلیدی‌ترین مفروض فمینیسم این است که سلطه مردان بر زنان، «امری وجودی» و از پیش موجود نیست؛ بلکه طی تاریخ و به دست مردان «شکل یافته» است. (۱۳) به عبارت دیگر، فمینیست‌ها از سلطه مردان برداشتی «هستی‌شناختی» ندارند و آن را ساخته مناسبات تاریخی و اراده مردان می‌دانند. به تعبیر سیمون دوبووار «زنان زن زاده نمی‌شوند، زن می‌شوند». بر این اساس، فمینیست‌ها معتقدند که جنسیت سلطه نمی‌آورد، بلکه این سلطه است که جنسیت می‌آورد. زن بودن را مردان ساخته‌اند و رهایی واقعی عبارتست از جنسیت‌زدایی از جامعه؛ یعنی حذف دوگانگی زن و مرد. از دید آنها مؤثرترین روش پایان‌دادن به سلطه این است که وسایل و مقدمات مادی - معرفتی آن سلطه از بین برود. در پژوهش‌ها و نظریه‌پردازی‌های فمینیستی، جنسیت‌زدایی از مناسبات و پژوهش‌ها به روش‌های زیر قابل تحقق است:

۲-۱. اجتناب از مفاهیم جنس‌گرا

مفاهیم متداولی که در نظریه‌پردازی‌ها و نقد و بررسی‌ها استفاده می‌شوند، معمولاً جنس‌نما نیستند. برای مثال وقتی از مفهوم «طبقه» بحث می‌شود، سخن بر سر خانواده‌هایی است که از سطح درآمد اقتصادی مشابهی برخوردارند و ملاک سنجش سطح درآمد، حقوق و عایدات پدر خانواده است و نه مادر خانواده. چنین برداشتی، موجب طرد زنان از حوزه مفاهیم شده و رفته رفته مرجعیت مردان به عنوان سرپرست خانواده را تثبیت کرده و عمق می‌بخشد. فمینیست‌ها معتقدند که این قبیل مفاهیم، باید حذف شوند؛ چون جنس‌گرا هستند و یا حداقل «جنس - آشکار»^۱ باشند؛ چون اینگونه نیست که همه درآمد خانواده‌ها، متعلق به مردان باشد. در بعضی مواقع زنان، کارهای چهارشیفتی انجام می‌دهند؛ چون هم کارمندند، هم شوهردار، هم بچه‌دار و هم خانه‌دار. از دید آنان حتی اگر زنان صرفاً بچه‌داری هم بکنند، چنین کاری اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد؛ اما مردان به منظور تحقیر زنان، بچه‌داری را بر عهده حوزه خصوصی

نهاده‌اند تا متصدی حوزه خصوصی یعنی زن در اندرون خانه مشغول شود و سیاست عالیه و توام با عقلانیت که در عرصه عمومی جریان دارد، در اختیار و انحصار مردان باقی بماند.

مفاهیم و عناوین دیگری که متضمن سلطه مردان بر زنان بوده و زنان خواهان حذف یا تصحیح آن هستند، بسیارند و روزانه مورد استعمال همه، حتی خود زنان، قرار می‌گیرند. به عنوان نمونه وقتی گفته می‌شود «کارگران مرفه»، آیا مقصود از آن «کارگران مرفه مرد» است یا «همه کارگران» اعم از مردان و زنان را هم در برمی‌گیرد؟ اینجاست که فمینیست‌ها، انتقاد می‌کنند که رفاه کارگران مرد، زنان کارگر را به عنوان جنس مغضوب به دست فراموشی می‌سپارد و بر ضعف و آسیب‌پذیری ویژه کارگران زن توجه ندارد. مضمون انتقاد آنها این است که آیا مناسبات حاکم بر محیط کار، مردمحور نیست؟ چه کسانی هنگام بروز بحران یا ورشکستگی در کارخانه، زودتر از کار برکنار می‌شوند؟ آیا فرصت برای مدیریت کارخانه‌ها و سایر کانون‌های کار و تولید، به تساوی در اختیار مردان - زنان قرار گرفته است؟ آیا در ساعات فراغت از کار، مردان و زنان به اندازه‌ای مساوی فرصت تفریح و استراحت دارند؟

مجموعه پرسش‌های فوق دلالت بر این نکته دارند که مردان، حوزه دانش و اشتغال را میدان سلطه خود ساخته‌اند و در واقع بخش اعظم پیشرفت مردان، مدیون محرومیت، گذشت و حمایت زنان است. فمینیست‌ها خواهان پایان دادن به این گذشت و حمایت بی‌اجر و مزد هستند و یکی از راههای آن را اصلاح مفاهیم و یا تصریح به جنسیت در عناوین و مفاهیم مورد استفاده علوم می‌دانند.

۲-۲. اجتناب از سلطه زبانی

بخش اعظم بیان، به وسیله زبان صورت می‌پذیرد و فقط درصد ناچیزی از مطالبات انسان با نوشتار، ایماء و اشاره و سایر نشانگان بیان می‌شود. مهمتر اینکه زبان در سنین تربیت‌پذیری و جامعه‌پذیری، کاربرد بیشتری دارد و استفاده از علایم و نشانه‌های هنری به دوران بلوغ انسان‌ها مربوط می‌شود؛ یعنی هنگامیکه افراد در جامعه وارد می‌شوند و افکار و اندیشه‌های آنان به نحوی شکل می‌یابد. کاربران زبان در بسیاری مواقع، بدون اینکه خود بدانند یا بخواهند، با زبان خود نوعی کنش انجام می‌دهند و طی آن با کلام خود به تحقق عملی کمک

می‌رسانند. در متون پست مدرن به چنین عملی، کنش کلامی^۱ می‌گویند؛ یعنی عملی که با زبان انجام می‌شود به گونه‌ای که در آن عمل، تحقق خواست یک طرف و اطاعت طرف دیگر مستور است. (۱۴) دیدگاه فمینیست‌ها این است که ساخت نحوی، نشانه‌شناسانه و معنایی زبان، به گونه‌ای است که نماگر سلطه مردان بر زنان است. به بیان بهتر، مرد بودن نشانه توفیق اجتماعی است و زن بودن دلالت بر نوعی عاطفه‌گری، عقلانیت‌گریزی و امور حاشیه‌ای دارد؛ آن هم حاشیه‌ای که از دید مردان حاشیه است. به عنوان مثال وقتی به واژه‌هایی نظیر دولتمرد یا Statesman، رجل سیاسی و یا Political man، دولت مردانه یا Maculine برخورد می‌کنیم، کمتر تعجب می‌کنیم؛ چون این اصطلاحات، مدتی مدید بر سر زبان‌ها و بر متن کتاب‌ها بوده و کسی متعرض آنها نبوده است.

در عین حال فمینیست‌های قرن بیستم با تمرکز بر اشکال ساختاری و پنهان سلطه مردان بر زنان، خشونت فیزیکی را فقط در صدد ناچیزی از ظلم مردان به شمار می‌آورند و بیش از موارد لفظی و فیزیکی، به مضامین معنایی و ذهنی پرداخته و معتقدند که مردان اگر بخواهند هم، نمی‌توانند این سلطه تاریخی، چندوجهی و جایگیر شده را پایان دهند؛ زیرا منطق سلطه تبدیل به باور مردان و حتی زنان شده و بسیاری از زنان، فرودستی خود را می‌پذیرند و از ایثار زنان در حق مردان استقبال می‌کنند. فمینیست‌ها برآنند که باید به «ارتقای آگاهی»، آن هم آگاهی زنانه و نه مردانه، کمک کرد تا زنان از عمق تاریخچه و ابعاد ستمی که می‌بینند، اطلاع یابند.

کوشش فمینیست‌ها در جنسیت‌زدایی از زبان یا خشونت‌زدایی از کلام متداول، نتایج نسبتاً چشمگیری داشته است. آنها علاوه بر تحصیل امتیازات مهم در زمینه حق رأی، سقط جنین، حق اشتغال، مالکیت، طلاق، انتخاب همسر، تعیین محل اقامت، مهاجرت، حضانت فرزند و مواردی از این دست، عرصه ادبیات را هم مورد توجه قرار داده و موج نوینی خلق کرده‌اند. اصطلاح موج نوین را بدین علت به کار می‌بریم که تعالیم فمینیست‌ها، معمولاً از سوی بخش اعظم انسان‌ها - بخصوص خود زنان - مورد توجه قرار می‌گیرد و زنان برای مقاومت در مقابل غیری به نام مردان، به این قبیل تعالیم استناد و توجه می‌کنند. این امر به حدی است که اخیراً

1 . Speech act

استفاده از عباراتی مانند Humanity به جای Mankind و واژگانی از این قبیل، کاملاً پذیرفته شده است. فمینیست‌ها تأکید دارند که هر جا جنسیت یک فاعل مشخص نیست، حتماً باید تصریح به He یا She شود، از عبارت Ms برای نشان دادن زن (اعم از ازدواج کرده و ازدواج نکرده) استفاده شود و دیگر از Ms و Mis برای تفکیک زنان از دختران استفاده نشود. بعضی فمینیست‌ها شاید برای انتقام از مردان و شاید از سر طنز، شیوه‌ای رادیکال در تصحیح زبان اتخاذ می‌کنند. آنان به جای History از Herestory و به جای Mainstream از Malestream استفاده می‌کنند تا حرکت زنانه تاریخ را به عرصه مبادلات زبانی وارد کنند. آنچه فمینیست‌ها را به تعقیب این اصلاحات ترغیب می‌کند، باور زنان به این اندیشه لوترکینگی است که «تهدید عدالت در یکجا تهدید عدالت در همه جاست». باور به چنین اندیشه‌ای. زنان را به اعضای یک جبهه مشترک تبدیل می‌کند که برای اعاده حیثیت و حقوق تاریخی خود علیه سلطه‌گران (بخوانید مردان) بپاخاسته‌اند. آنچه چنین حرکتی را همیشه زنده نگه می‌دارد، این است که زنان همیشه و در همه جا با غیر خود یعنی مردان، درگیری و مواجهه دارند؛ به طوری که در برخی مواقع، زنان ضعف عادی خود را به ظلم تاریخی مردان نسبت داده و از این طریق تشریف خاطر می‌یابند.

حاصل کلام اینکه، همه فمینیست‌ها در این امر اجماع نظر دارند که *اولاً* فرودست‌دیدن زنان به وسیله مردان وارد ادبیات، هنر، اندیشه و حتی زبان رمز هم شده است؛ به طوری که دانشمندان هسته‌ای نیز در هنگام موفقیت آزمایشات هسته‌ای خود، از عبارت «نوزاد پسر است»، استفاده کرده‌اند. *ثانیاً* مهمترین راه پایان‌دادن به سلطه جنس مذکر، این است که مفاهیم متداول اصلاح شوند و پژوهش‌های مربوط به زنان را خود زنان انجام دهند؛ چون به تعبیر فمینیست‌ها آنچه می‌کنیم، مشخص می‌کند که چه چیزی را می‌توانیم بدانیم، و چون مردان در متن کار و دشواری‌های زنان نیستند و مغضوب واقع نشده‌اند، نمی‌توانند در مورد زنان به تولید دانش بپردازند. اعاده تحقیقات و پژوهش‌های مربوط به زنان، به خود آنها و غرض‌آلود خواندن تحقیقات مردان در باب همه جهان، که زنان هم ساکن آن هستند، از جمله نکات شناخت شناسانه فمینیست‌ها در مورد علوم انسانی موجود است. از دیدن آنان، دانش موجود در سه حوزه زیر آلوده به اغراض مردانه است: (۱۵)

اول. انتخاب روش پژوهش: یعنی گرایش به پژوهش‌های کمی و بی‌توجهی به کیفیت حیات و مطالبات زنانه.

دوم. تفسیر مردانه اطلاعات: یعنی کوشش در تأیید فرضیات مردانه و تغافل نسبت به داده‌های مؤید فرضیات زنانه.

سوم. ارزش‌گذاری جنسیتی در سیاست: یعنی تبعیض در تخصیص فرصت مناسب و کافی به زنان برای ابراز خود یا نگاه امنیتی به زنان.

تأمل در اصول روش‌شناختی فوق، از تفاوت شگرف تحلیل فمینیستی با تحلیل‌های متعارف مانند تحلیل نئورئالیستی و کانستراکتویستی حکایت می‌کند و خواننده را به این تلقی سوق می‌دهد که بررسی فمینیستی امور، قواعد مشترکی دارد. لازم است این نکته را به تصریح بیان کنیم که متفکران مکتب فمینیسم، آرمان واحدی دارند؛ اما مکانیسم نیل به آن آرمان و به طور کلی تدابیر ایجابی‌رهایی از سلطه مردان در نزد آنها هماهنگ نیست. بنابراین در این قسمت از مقاله، انواع و اشکال تفکر فمینیستی را توضیح می‌دهیم تا ظرفیت آن در تحلیل امنیت ملی یا انتقادهای آن بر نقد رهیافتهای غالب بین‌المللی آشکار شود. تقسیم‌بندی نظریه‌های فمینیستی از منظر دیگری هم اهمیت دارد و آن این است که در حال حاضر به پرسش نوع ستم روا شده بر زنان و نیز راههای رهایی از این ستم، پاسخ‌های مختلفی از سوی فمینیست‌ها داده شده است. این سؤال که ستمگران علیه زنان کیستند و آیا ممکن است خود ستمگران هم مورد ستم باشند و یا ممکن است که عضوی از گروه ستمگر، در شرایطی که گروه ستمگر همچنان زنده و فعال است، بتواند از ستم بر زنان خودداری کند؟ پاسخ واحدی نزد فمینیست‌ها ندارد. به همین خاطر معمولاً از چند دسته مختلف در بین فمینیست‌ها یاد می‌شود.

معمولاً در دسته‌بندی نظریه‌های مختلف پیرامون یک موضوع، به شیوه‌های مختلفی عمل می‌شود که سه شیوه بسیار متداول آن عبارت است از دسته‌بندی تقویمی، دسته‌بندی موضوعی و دسته‌بندی نوع نگرش مثبت یا منفی. همانگونه که از عنوان دسته‌بندی‌ها مشخص است، در دسته‌بندی تقویمی، معیار زمان مورد توجه قرار می‌گیرد، در دسته‌بندی موضوعی با انتخاب یک موضوع مثلاً انسان، نسبت به دسته‌بندی متفکران و نظریه‌پردازان مبادرت می‌شود و بالاخره در

دسته‌بندی نگرشی، اندیشمندان خوشبین به ماهیت یک حرکت یا یک موضوع، در مقابل اندیشمندان بدبین، بررسی می‌شوند. نگارنده، از بین سه روش دسته‌بندی مذکور، دسته‌بندی تاریخی را مناسب‌تر می‌داند و بر آن است که چیش تاریخی نظریات، بهتر می‌تواند فراز و فرود نظریه‌پردازی در باب دفاع از حقوق زنان را توضیح دهد. بر این اساس و به ترتیب ظهور تاریخی، چهار رهیافت غالب در تحلیل فمینیستی امور را - البته به اختصار تام - توضیح داده و نقد هر کدام را نسبت به روش تحلیل مکاتب مختلف در امنیت ملی و بین‌المللی بیان می‌کنیم.

۱. فمینیسم لیبرال

فمینیسم لیبرال در پرتو آموزه کلیدی لیبرالیسم یعنی «آزادی و برابری ذاتی» انسانها شکل گرفته و روی این سؤال انگشت تأکید می‌نهد که «اگر انسانها آزاد و برابرند، چرا این آزادی و برابری مختص مردان است و زنان در قیاس با آنها مورد تبعیض واقع می‌شوند؟» ماری آستل^۱، ماری والستون کرافت^۲، جان استوارت میل و همسر اول او هریت تیلور^۳ از منظر لیبرالی خواهان احقاق حقوق زنان شدند. آستل در سال ۱۷۰۰، این سؤالها را مطرح کرد که «اگر حاکمیت مطلق در کشور ضروری نیست، پس چرا در خانواده لازم است و اگر در خانواده ضروری است پس چرا در کشور چنین نباشد؟ اگر همه انسانها آزاد به دنیا می‌آیند، چرا زنان اینگونه نباشند و حتی در شرایط بردگی کامل، تابع اراده متغیر، مردد، نامعلوم و دل‌به‌خواه مردان باشند؟» (۱۶)

پس از آستیل، والستون کرافت در مقابل متفکر معاصر خود یعنی ژان ژاک روسو که زنان را فاقد خصوصیات شهروندی می‌دانست، «رساله‌ای در دفاع از زنان» نوشت. روسو در کتاب «میل» که کتاب مهمی در تعلیم و تربیت و حتی انسانشناسی بود، از پسری به نام میل و دختری به نام سوفی سخن می‌گوید. او با محور قرار دادن میل (پسر)، سوفی را موظف می‌نماید که خود را با میل هماهنگ و خصوصیات زنانه را رعایت کند. کرافت از این

1 . Mary Astell

2 . Mary Wollstoncraft

3 . H. Taylor

تمایزگذاری طبیعی روسو به شدت بیزار شد و در دفاع از حقوق زنان، بر توانایی تعقل دو جنس مذکر و مؤنث تأکید و نابرابری متداول بین آن دو را به محرومیت تاریخی زنان از آموزش و فعالیت‌های اقتصادی نسبت داد. به عقیده او، زنان پیش از آنکه زن باشند، انسان هستند، و پیش از آنکه به وجه تمایز جنسی آنها از مردان توجه شود، باید روی وجه مشترک آنها با مردان - یعنی مسئله انسانیت - تأکید رود. کرافت می‌پذیرد که مسئله ازدواج و مادرشدن سرنوشت زنان را تعیین می‌کند؛ اما توصیه او این است که زنان باید آموزش دیده و ماهر شوند تا حتی در امر ازدواج دقیق عمل کنند و در عین اینکه مادر خوبی می‌شوند، به عنوان شهروندان رشید به ایفای نقش پرداخته و عرصه عمومی را به مردان نسپارند. (۱۷) میل و تیلور نیز به همین ترتیب با تکیه بر آموزه‌های لیبرالی، خواهان «عدم انقیاد» و استقلال آنها بودند. (۱۸) تفاوت میل و کرافت این بود که میل فایده‌گرا بود و عدم انقیاد زنان را در نهایت به مصلحت می‌دانست؛ اما کرافت از برابری طبیعی زن - مرد سخن می‌گفت و پیش از آنکه دغدغه نتیجه را داشته باشد، برای احقاق حقوق زنان می‌کوشید. هریت تیلور بر اصل استقلال زنان تأکید بیشتری داشت و نقش آنها را به صورت فردی مستقل و نه عضو خانواده یا همسر مرد، تعریف می‌کرد. تیلور حساسیت و اشتیاق خاصی به اشتغال زنان داشت و معتقد بود که زنان از طریق اشتغال، استقلال مالی و روانی پیدا کرده، عزت می‌یابند و به صورت فعال و نه منفعل در کار خانواده و جامعه، با مردان مشارکت و رقابت می‌کنند.

نتیجه فعالیت‌های فکری فوق این بود که زنان مانند مردان تحت لوای قانون پذیرفته شدند و در قرن بیستم، بخش مهمی از برنامه‌های دولت رفاه در کشورهای پیشرفته به حمایت از حقوق اجتماعی - اقتصادی زنان اختصاص یافت. اینان در حوزه معیشت به اخذ حقوق ویژه زنان مانند مرخصی زایمان، احداث مهدهای کودک در نزدیکی محل کار و سکونت زنان، برابری فرصت‌های شغلی و حقوقی نایل آمدند و در حوزه فکری نیز به نفی اندیشه مردسالار پرداخته و این فرضیه که مردان خصوصیات منطقی، متهور، مهاجم، مستقل، خوددار و عقلانی دارند، را زیر سؤال برده و تبعیض علیه زنان را برجسته کردند. با این قبیل فعالیت‌های سیاسی - فکری بود که زنان به بخش مهمی از خواسته‌های قانونی خود رسیدند.

۲. فمینیسم مارکسیستی

اگر فمینیسم لیبرال همزمان با رشد سرمایه‌داری قد علم کرده و خواهان رعایت حقوق فرا جنسیتی انسان‌ها شد، حقوق زنان در مکتب مارکسیسم زمانی طرح شد که سرمایه‌داری به خاطر استثمار انسان‌ها و ارائه آگاهی کاذب به آنها، در معرض انتقاد شدید بود. از دید مارکس و پیشتر از او انگلس، تأکید لیبرالیسم بر آزادی و برابری، فقط نوعی لفاظی و دروغ است که برای سرپوش‌نهادن بر تبعیض و شکاف‌های طبقاتی استفاده می‌شود. از این منظر، مفهوم «طبقه» کلید فهم تمام پدیده‌های اجتماعی از جمله ستم‌کشی زنان است. وعده مارکسیست‌های سستی این است که زنان تا هنگام تحقق جامعه بدون طبقه، منتظر مانده و از قبول وعده‌های فریبنده لیبرال‌ها بپرهیزند. به عقیده انگلس تا جامعه طبقاتی وجود دارد، تبعیض علیه زنان هم طبیعی است؛ چون اندیشه سرمایه‌دارانه، همه چیز از جمله زنان را با منطق سود می‌نگرد و ستم علیه زنان هنگامی از بین می‌رود که جامعه طبقاتی از بین برود. توصیه انگلس این است که ستم علیه زنان هنگامی برطرف می‌شود که با تحقق جامعه بدون طبقه، آنها به عرصه عمومی بازار بازگردانده شوند و بازار را از انحصار مردان سرمایه‌دار که از خودشان بیگانه شده‌اند، بیرون کنند. (۱۹) مارکس نیز همسو با انگلس، ضمن ارائه تحلیلی ماتریالیستی از دلایل استثمار زنان، بیشترین توجه خود را به مفهوم طبقه مبذول و به زنان توصیه می‌کند که همدوش با طبقه کارگر به نظام سرمایه‌داری خاتمه دهند تا رهایی همه از جمله زنان فرا برسد. تمرکز مارکسیسم بر مفهوم طبقه و نه جنس و نیز تعبیر ماتریالیستی و دترمینیستی آن از فعالیت زنان (از جمله فعالیت زایشی که مارکسیسم آن را حرکتی تکاملی و نه عمل انسانی می‌داند) فمینیست‌ها را مأیوس ساخت و آنها از ترس اینکه مارکسیسم با وعده‌های تخیلی، زنان را گرفتار تبعیضی دیگر کند، تحلیل مارکسیستی را مناسب نیافته و به اندیشه‌ها و حرکت‌های رادیکال روی آوردند. مارکسیسم هر چند خصوصیات زنانه را مانند فمینیست‌ها، ساخته محیط می‌داند؛ اما تأکید بیش از حد آن بر مسائل (نابرابری) اقتصادی، آن را در دید فمینیست‌ها، تک بعدی و غیرقابل اتکا جلوه داده است.

۳. فمینیسم رادیکال

فمینیسم رادیکال در دهه ۱۹۶۰ و در آمریکا ظهور کرد. این جنبش پیوستگی فکری و مرامی با چپ جدید داشت. چپ جدید که در دهه ۱۹۶۰ به بلوغ رسیده و خواهان تغییر مناسبات موجود و رهایی بخشی سیاهان، اقلیت‌ها و زنان بود، خاستگاه مشترکی با فمینیسم رادیکال داشت. در عین حال تعدادی از فعالان فمینیست با ملاحظه سلطه مذکر، در سال ۱۹۶۷، در شیکاگو گرد هم آمدند تا سیاستی جدید و سراسری برای رهایی زنان اتخاذ کنند. فمینیسم رادیکال بیش و پیش از همه متأثر از سیمون دوبووار است که با آثار خود، ضمن انتقاد از ملاحظات فمینیسم لیبرال و مارکسیست، زنان را به عنوان طبقه‌ای تحقیر شده و ستم‌کش تعریف کرد. او یگانه راه رهایی زنان را مبارزه با مردان دانست؛ آن هم زمانی که حقوق زنان استیفا شود. شاید عصاره خواسته‌های فمینیست‌های رادیکال را بتوان در مانیفست گروهی تندرو که در سال ۱۹۶۹ منتشر شد، مشاهده کرد:

«زنان طبقه‌ای ستمکش هستند. ما، مردان را عامل ستمی می‌دانیم که بر ما می‌رود. برتری جنس مذکر اساسی‌ترین شکل سلطه است. تمام مردان از برتری جنس مذکر، منافع اقتصادی، جنسی و روانی می‌برند. همه مردان به زنان ستم روا داشته‌اند. ما در مبارزه علیه مردان، همواره طرف زنان را خواهیم گرفت. ما نه انقلاب می‌خواهیم و نه خواهان اصلاحات هستیم؛ تنها خواهان چیزی هستیم که برای زنان خوب باشد.» (۲۰)

یکی از وجوه تمایز فمینیسم رادیکال از سایل نحله‌های فمینیستی، این بود که به اندازه کافی پشتوانه فنی، اقتصادی و فرهنگی داشت. اینان در مقایسه با فمینیست‌های سیصد سال پیش از خود، نظیر ماری آستل، شاهد تولید و عرضه فن‌آوری‌های نوینی بودند که زنان را از درد و رنجهای تولید مثل رها می‌کرد و آنان می‌توانستند از طریق روش‌های بی‌آزار پیشگیری، سقط جنین کنند و یا از طریق لقاح مصنوعی، صاحب فرزند شوند. همچنین در دهه ۱۹۶۰ و پس از آن، زنان بخش مهمی از بازار کار و تولید را تصاحب کرده و در زمینه پزشکی، روانشناسی و سیاسی پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای کرده بودند. همچنانکه در حوزه فرهنگی،

آگاهی زنان ارتقای زیادی یافته بود و میزان باسوادی آنها و برخورداری‌شان از قوانین حمایتی بسیار چشمگیر شده بود.

وجه قوت دیگر فمینیسم رادیکال، که به موج دوم نهضت فمینیستی مشهور است، این است که می‌باشد. که از پشتوانه فکری غنی‌ای برخوردار می‌باشد. «دیالکتیک جنسیت» نوشته شولامیت فایرستون که در سال ۱۹۷۱ منتشر شد، از معدود کتاب‌هایی است که بحثی تاریخی و لبریز از دغدغه‌های خاص زنانه ارائه کرده است. (۲۱) فایرستون، برخلاف مارکسیست‌ها معتقد است که نیروی محرکه تاریخ، مبارزه بین طبقات بیولوژیک است و آنچه برای تأمین آزادی زنان ضرورت دارد، انقلابی نه اقتصادی که زیست‌شناختی است. از طریق تسلط زنان بر ابزار تولید مثل، یعنی با تولید فن‌آوری‌های جدید در این زمینه، زنان از شر خانواده‌ای پدرسالار رها می‌شوند و جامعه‌ای منهای نقش‌های جنسیتی شکل می‌گیرد که در آن، زنان مالک بدن و استعداد خویش هستند.

نویسنده دیگری به نام «کیت میل» در کتابی با عنوان «سیاست‌های جنسی»، بر ضرورت انقلاب جنسی و پایان‌دادن به ازدواج تک‌همسری و ایدئولوژی مادرشدن تأکید می‌کند. (۲۲) او یگانه راه پایان‌دادن به سلطه جنس مذکر را تعطیل شیوه فعلی مناسبات جنسی در قالب نهاد خانواده می‌داند و معتقد است که نظام پدرسالاری موجب سلطه علیه زنان است. باید خانواده را که پایتخت و ستاد فرماندهی پدر است، از بین برد و چنین چیزی فقط از طریق ازدواج‌های متعدد، موقت و مساوی با جنس مخالف و همجنس میسر است.

برداشت رادیکال از تمایزهای جنسی، بیشترین کشمکش را با علوم انسانی موجود و روابط حاکم بر حوزه علم و سیاست دارد. آنها غالب دستاوردهای فرهنگی، علمی، اقتصادی و فنی را شگرد مردان برای سلطه می‌دانند و هیچ مردی را از اعمال سلطه مستثنی نمی‌کنند. آنها روی مشروعیت تمام رهیافت‌های تحلیل امنیت ملی و بین‌المللی موضع دارند و معتقدند که اگر مردان، زن بودند، روابط بین‌المللی و امنیت ملی را به گونه‌ای متفاوت می‌دیدند. شعار فمینیست‌های رادیکال این است که «ما دیگر قهوه درست نمی‌کنیم تا مردان تصمیم بگیرند»، «انسان، زن به دنیا نمی‌آید»، «آینده، مونث است» و «امر شخصی، سیاسی است». از مجموع این شعارها و دغدغه‌ها، موارد متناسب با موضوع این مقاله عبارتند از:

اولاً جنبش رادیکال فمینیسم، متأخر است و از نظر زمانی بیشترین قرابت را با ما دارد. بنابراین تأثیر آن در طراحی حرکت‌ها و روندهای بین‌المللی بیشتر است. ثانیاً این جنبش بیشتر به روندهای عملی می‌اندیشد تا ایده‌های دور و دراز. از نگاه اینان روند مبارزه مهم است و نه نظریه‌پردازی برای آینده یا مصیبت‌خوانی برای گذشته. ثالثاً جنبش رادیکال فمینیسم، مردان را غیرخود تعریف می‌کند و اگر از آنها سؤال شود که مهمترین تهدیدکننده امنیت زنان کدام است؟ خواهند گفت: مردان، و اگر سؤال شود که در برداشت شما چه کسی به امنیت دست می‌یابد؟ خواهند گفت: زنان. این نحله به کلیه استراتژیها و مناسبات موجود بدبین است و آنها را به هر نحو ممکن به چالش می‌طلبد. رابعاً چون جنبش مذکور درصدد جنسیت‌زدایی افراطی و تقدیس خصوصیات زنانه بوده و آرمان انسانی را آرمان زنان، آن هم زنان ره‌اشده از سلطه پدرسالاری می‌داند، به شدت تجدیدنظرطلب و خودمحور است و چون در عالم واقعیت نیل به همه این آرمانها میسر نیست، زنان رادیکال با موضع‌گیری در مقابل مردان، بیشترین نارضایتی، خشونت و بی‌اعتمادی را سبب می‌شوند. اینان عمل عقلانی را انفعال می‌دانند، حرکت گام به گام را هضم‌شدن در گفتمان مردمحور می‌شمارند و در عوض ضدیت با وضع موجود و تقدیس آرمان موعود را به هر هزینه‌ای، یگانه راه پایان دادن به سلطه همه‌جانبه مردان تلقی می‌کنند. طبیعی است که اگر نیمی از اعضای جامعه یا حتی فقط ۲۰ درصد آنها به چنین باورهایی اعتقاد داشته باشند، امنیت و انسجام اجتماعی آن جامعه به غایت دشوار خواهد بود، برای اینکه رکن اصلی امنیت پایدار، مشارکت مؤثر و یا حداکثری در تدارک رضایت است.

۴. فمینیسم سوسیالیست

نظریه سیاسی فمینیسم سوسیالیست در دهه ۱۹۷۰ و پس از مشاهده کاستی‌های طیف رادیکال و مارکسیست پدید آمد. نظریه‌پردازان این رهیافت می‌کوشند ضمن توجه به کاستی‌های روش‌شناختی و اجرایی آن دو، بهترین و مناسبترین نکات آنها را برگرفته و در قالب نظریه‌ای جامع و معتدل ارائه کنند.

تحلیل سوسیالیستی فمینیسم، بیشترین فاصله را با تحلیل لیبرالی و بیشترین قرابت را با تحلیل مارکسیستی دارد. با اینکه همه این نظریات برای پایان دادن به سلطه جنس مذکر ارائه شده‌اند؛ اما مکانیسم وصول به این هدف در نزد آنها به شدت متفاوت است. از نظر لیبرالیسم، سلطه مذکر از تعصبی غیرمنطقی نشأت می‌گیرد و باید از طریق مباحثی منطقی حل شود. از نظر مارکسیسم، سلطه مذکر اندیشه‌ای است که سرمایه‌داری به وسیله آن تفرقه می‌اندازد و حکومت می‌کند و تنها راه از بین بردن آن، انقلابی فرهنگی براساس تغییر شکل سوسیالیستی اقتصاد است. فمینیست‌های رادیکال، سلطه مذکر را ناشی از کنترل عمومی مردان بر جسم زنان، یعنی کنترل توانایی‌های جنسی و زایشی آنان می‌دانند و برای پایان بخشیدن به این وضعیت معتقدند که زنان باید خودمختاری و استقلال خویش را در این عرصه به دست آورند. (۲۳) فمینیسم سوسیالیست، هر کدام از این نظریات را به یک کاستی متهم می‌سازد و در عین حال هر یک را متضمن راهی درست می‌داند؛ انتقاد فمینیست‌های سوسیالیست بر مارکسیست‌ها این است که آنان اولویت اصلی را به مبارزه طبقاتی داده و معضلات ویژه زنان را دست کم می‌گیرند، از نظر سوسیالیست‌ها، مقولاتی مانند سلطه مذکر، سرمایه‌داری، نژادپرستی و امپریالیسم، به قدری درهم تنیده شده‌اند که قابل تفکیک نیستند. در نتیجه، محو هر کدام از آنها به معنای حرکت در مسیر رهایی‌بخشی به زنان است. در عین حال قرابت مهم سوسیالیست‌ها با مارکسیست‌ها در دفاع از حقوق زنان، این است که هر دو پدرسالاری سرمایه‌داری را با کاربست ماتریالیسم تاریخی انگلس و مارکس قابل فهم می‌دانند؛ به شرط آنکه قرین با آگاهی فمینیستی باشد.

اعتدال‌اندیشی و جامع‌نگری دیگر سوسیالیست‌ها، که از امتیاز زمان (فصل تقدم) بهره‌مندند را می‌توان در مقوله «تفاوت» شناسایی کرد. همه فمینیست‌ها بر این نکته تأکید دارند که تفاوت، عامل فرمانبرداری نیست، بلکه فقط تفاوت است. متفکران لیبرال، انسان‌ها را ذاتاً برابر و متناسب با امکانات، اندکی متفاوت می‌دانند. مارکسیست‌ها، سرشت انسانی را کاملاً برساخته محیطی می‌پندارند که آدمیان را در قالب‌های سرمایه‌دار و کارگر درمی‌آورد. رادیکال‌ها نیز فقط تفاوت سنی و جنسی را برجسته ساخته و از سایر تفاوت‌ها و تمایزها در قیاس با این سه، سوسیال

فمینیست‌ها، تمام این تفاوت‌ها را اجزای تشکیل‌دهنده سرشت انسان می‌شمارند و تفاوت انسان‌ها را چشم‌پوشی می‌کنند. هم جسمانی، هم روانشناختی و هم تاریخی می‌دانند. از دید اینان، سلطه مذکر غالباً ریشه اقتصادی دارد که مسایلی همچون زایمان و بارداری را نیز دربرمی‌گیرد. تجویز سوسیال فمینیست‌ها این است که تغییر شکل اساسی اقتصاد، مؤثرتر از انقلاب جنسیتی مورد نظر رادیکال‌ها، به آزادی زنان می‌انجامد. اینان آرمان دموکراسی را پروژه‌ای ناتمام می‌خوانند؛ چرا که در آن مشارکت زنان در انتخاب حکومت یا حتی تضمین‌های داده‌شدن به آنها در محیط کار، واقعاً خشونت علیه زنان را تقلیل نداده است. اگر زنان بتوانند تصمیم بگیرند که چند بچه به دنیا بیاورند و متصدی پرورش آنها را معین کنند، دموکراسی بهتر عمل کرده است؛ اما اگر دموکراسی آن باشد که زنان تحت داوری مردان بازی کنند، پذیرفته نیست؛ چون زنان به دلیل سلطه تاریخی مردان، نسبت به صداقت آنها در داوری بدبین هستند. از دید اینان، زنان باید داور بازی خود باشند. مهمترین مشخصه‌های رهیافت‌های چهارگانه در مکتب فمینیسم را می‌توان در قالب جدول زیر نشان داد:

جدول ۱: گونه‌شناسی مقایسه‌ای نحله‌های فمینیستی

عنوان نحله فمینیستی / مفهوم کلیدی	لیبرال	مارکسیست	رادیکال	سوسیالیست
عامل سلطه (مردان بر زنان)	تعصب	ثروت	جنسیت	ثروت - جنسیت
هویت جنسی	بیولوژیک	اجتماعی (تصنعی)	تاریخی	بیولوژیک - روانشناختی
شیوه اعمال خشونت (بر زنان)	ساختاری - پنهان	ساختاری - آشکار	ساختاری - مستمر - آشکار	ساختاری
نقش دولت	نظارت	مدیریت	مشارکت	مشارکت
نقش زنان	شهروند	جزء طبقه (کارگر)	تقدیس زنانگی	شهروند - تقدیس زنانگی
جایگاه مرد (پدر)	شریک مسلط	شریک غیرمسلط	مسلط	شریک مسلط
شکل سلطه	فرهنگی	طبقه‌ای	بیولوژیک - ارادی	ارادی
راه نجات زنان	پذیرش برابری	مبارزه طبقه‌ای	مبارزه با مردان	تکمیل آرمان دموکراسی
جامعه مطلوب	جامعه دموکراتیک	جامعه اشتراکی (بی طبقه)	جامعه زن سالار	جامعه برابر
جامعه مخدوش	جامعه طبقه‌ای	جامعه سودمحور	جامعه مردسالار	جامعه تبعیض‌آمیز
قالب فعالیت	نهادهای مدنی	حزب کارگر	نهضت جهانی زنان	نهادهای مدنی زنان
گستره فعالیت	ملی - جهانی	جهانی	جهانی	جهانی
ابزار اقدام	قانون	آگاهی طبقه‌ای	تحریم خانواده	قانون و سازمانهای غیردولتی زنانه
متفکر اساسی	والستون کرافت	انگلس - مارکس	شولامیت فایرستون	سیلويا دالبی

پس از مرور تفصیلی اصول و مفروضات تحلیل فمینیستی، اکنون نوبت بررسی الزامات این نوع نگرش و به عبارت صریح‌تر استخراج دلالت‌های چنین شناختی در توضیح امنیت ملی و بین‌المللی است. لازم به یادآوری است که طی دهه اخیر، آثار قابل توجهی در زمینه تحلیل فمینیستی امنیت و روابط بین‌المللی منتشر شده است. در تحلیل امنیت ملی، بررسی میزان رضایت زنان و به طور کلی امنیت اجتماعی، که موضوع کلیدی آن زنان هستند، به بحثی اساسی تبدیل شده است.

آنه فیلیپس^۱ در مجموعه‌ای با عنوان «فمینیسم و سیاست»، بیست مقاله مهم در باب موقعیت موجود و مطلوب زنان در حوزه سیاست گرد آورده و مهمترین دغدغه‌های زنان در نظام‌های سیاسی موجود را برشمرده است. (۲۴) تری تریف و همکارانش نیز «تأثیر جنسیت بر امنیت» را به عنوان یکی از فصول غنی کتاب «مطالعات امنیتی نوین» ارائه کرده‌اند. (۲۵) مهمتر از آن دو، کتاب «ساندرا وایت ورت»^۲ با نام «فمینیسم و روابط بین‌الملل: به سوی اقتصاد سیاسی جنسیت در نهادهای فرادولتی و غیردولتی» است که به تشریح فعالیت‌ها و مطالبات ویژه زنان در قالب سازمان‌های غیردولتی و جهانی پرداخته است. در این کتاب به صراحت از سلطه روش پوزیتیویستی - مردانه بر حوزه روابط بین‌الملل انتقاد شده و از ضرورت تحلیل پساپوزیتیویستی و فراجنسیتی پژوهش در روابط بین‌الملل بحث شده است. (۲۶) علاوه بر کتب منتشره در خصوص «فمینیسم و امنیت ملی و بین‌المللی»، می‌توان به سلسله مجلات تخصصی نیز اشاره کرد که محور بحث آنها تحلیل جنسیتی امنیت و جامعه‌شناسی امنیت با تأکید بر جایگاه ویژه زنان است. مجله مطالعات جنسیت^۳ و «زنان و مطالعات بین‌الملل»^۴ از آن جمله‌اند که مانند سایر مجله‌های فمینیستی، به شرح انتقادات و ملاحظات زنان در تولید دانش بخصوص در حوزه علم سیاست و روابط بین‌الملل می‌پردازند.

این متون، دیدگاه و چشم‌اندازی مذکرستیز از امنیت ملی ارائه می‌دهند. فهم این چشم‌انداز، با توضیح ملاحظات فمینیست‌ها در متون امنیت ملی و بین‌الملل آشکار می‌شود.

1 . Anne Philips
2 . Sandra Whit worth
3 . Gender Studies Journal
4 . Women & International Relations

ج. ملاحظات فمینیست‌ها در تحلیل امنیت ملی و بین‌المللی

همانگونه که پیش از این آمد، در تحلیل‌های فمینیستی، مانند بسیاری از مکاتب دیگر، بحث‌های سلبی و انتقادی، غنی‌تر از بحث‌های ایجابی و تجویزی‌اند. فمینیست‌ها در انواع و اشکال گوناگون خود، همواره بحث را با نقدهای آتشین شروع می‌کنند؛ بدون اینکه بدیل عادلانه و باثباتی را پیشنهاد دهند. آنان تندترین انتقادات را بر مکاتب غالب در بررسی امنیت بین‌المللی روا می‌دارند. از نگاه کریستین سیلوستو^۱، رئالیست‌ها، همواره نقشی خانگی و خدماتی به زنان داده و عرصه عمومی و مباحث کلان مانند تدوین استراتژی، تصمیم‌سازی و برنامه‌ریزی را بر عهده مردان نهاده‌اند. (۲۷) از دید او، نئولیبرالهایی چون رابرت کوهن نیز به رغم خوش‌بینی به استعداد زنان و قربانی‌شدن آنها به واسطه تصمیم‌گیری‌های پنهان مردان، گامی اساسی در تأمین حقوق زنان و جلوگیری از انحصار مردان برنداشته‌اند و نهادگرایی مورد توجه نئولیبرالها، خشونت‌های نوین و چند بعدی را علیه زنان مجاز شمرده است. ویرجینیا سایپرو^۲ در مقاله‌ای با عنوان «مطالعات فمینیستی و علوم سیاسی: رابطه متقابل آن دو»، زنان را غایب بزرگ متون، علوم سیاسی خوانده و از تئوریزه‌شدن تفاوت در این متون که با بخش اعظم توزیع منابع سروکار دارد، ابراز تأسف کرده است. البته وی علوم مقبول زنان را معرفی نمی‌کند. (۲۹) متون و نویسندگان مذکور، غالباً بر چند نکته کلیدی تأکید دارند که آن نکات را می‌توان ملاحظات فمینیست‌ها در تحلیل امنیت ملی و بین‌المللی نامگذاری کرد. این نکات عبارتند از:

۱. توسیع ابعاد امنیت

انتقاد فمینیست‌ها به رئالیست‌های پوزیتیویست، این است که با محورکردن دولت، عملاً از هر آنچه غیردولتی است، غفلت کرده و با تفسیری مردانه و یک بعدی از امنیت، جهان را ناامن کرده‌اند. (۳۰) از سوی دیگر، تحدید امنیت در توانمندی نظامی و توان استراتژیک، خشم فمینیست‌ها را برانگیخته است. کریستین سیلوستر، در انتقاد از این روش رئالیستی، آن را کوتاه‌اندیشی خوانده و استدلال می‌کند که استقلال ملی مورد علاقه رئالیست‌ها، نمی‌تواند به

1 . Ch. Sylvester

2 . V. Sapiro

اندازه همکاری همدلانه و تعامل مثبت، امنیت ملی و بین‌المللی را تأمین کند. فمینیست‌ها، بخشی از این تحلیل‌ها را به جنسیت و ابعاد روانشناختی مردان نسبت داده و از عواملی چون روحیه وطن‌دوستی، مذاکره‌گریزی و انحصارطلبی مردان به عنوان زمینه‌های بروز جنگ نام می‌برند. (۳۱)

فمینیست‌ها ضمن انتقاد از رئالیست‌ها (به دلیل دولت‌محوری)، ایده‌الیست‌ها (به دلیل اعتماد به نهادهای تحت سلطه مردان)، نئورئالیست‌ها (به دلیل تأکید بر همکاری داوطلبانه و نه ضروری) و کانستراکتیویست‌ها (به دلیل بی‌توجهی به هنجارها و هویت مختص زنان)، به توسیع ابعاد امنیت پرداخته و زمینه‌های بروز خطر را بیشتر در آسیب‌پذیری‌های داخلی می‌دانند. به عقیده آنان، مردان برای داشتن امنیت جمعی و پایدار، باید عرصه را برای زنان باز گذاشته و به مطالبات آنها نیز به اندازه مسایل امنیتی توجه کنند. از نگاه فمینیست‌ها، تقسیم سیاست به دو نوع عالی و عادی، تقسیمی مردانه و جهت تداوم سلطه مذکرها بر مؤنث‌هاست. همان اندازه که سیاست عالی مهم است؛ سیاست عادی نیز مهم است و اکنون که به تعبیر کن بوث^۱، ملاحظات کلان و نظامی اثر خود را در تأمین امنیت پایدار از دست داده و قدرت نرم اهمیت پیدا کرده، بسیار شایسته است که به توانمندسازی جمعی و پرهیز از اعمال تبعیض نسبت به نیمی از جامعه بشری مبادرت شود تا امنیت داخلی و در نتیجه امنیت بین‌المللی فراهم آید. (۳۲) با این وصف، فمینیست‌ها، عوامل متعدد و نامحدودی را مؤثر و امنیتی معرفی کرده و بی‌توجهی مردان نسبت به ملاحظات خاص زنان را ناشی از تعصب جنسیتی می‌دانند که در شرایط خاصی روال و سپس تابو شده است؛ به طوری که مسایل زنان در عداد مسایل غیراساسی به شمار می‌آید و پرداختن به مسایل آنها برای استراتژیست‌ها و سیاستگذاران، امری غریب می‌نماید؛ به حدی که حتی مردان برای نشان‌دادن عزت نفس، از مجالست با زنان خودداری می‌کنند. فمینیست‌ها معتقدند که این تابوها باید شکسته شده و درهای همه محافل - بخصوص محافل تصمیم‌گیری امنیتی که به شدت جنسیت‌محورند - به روی زنان بازگردند تا آنها با استفاده از توان ذاتی خود (مانند عاطفه و ذهن‌گرایی)، خشونت مردانه را قدری تعدیل کنند.

به طور خلاصه، توسیع ابعاد امنیت توسط فمینیست‌ها را می‌توان در این دو نکته خلاصه کرد: یک. تقسیم مسایل به عادی و عالی، استراتژی مردانه است و عوامل دیگری که مردان به آنها حاشیه‌ای می‌گویند، در تثبیت امنیت ملی و بین‌المللی، اهمیت ویژه‌ای دارند. دو. باید ضمن گسترش ابعاد امنیت، به توسیع افقی آن هم بهاء داده و امنیت را با نگرشی فراملی و گسترده تحلیل نمود. بر این اساس فمینیست‌ها حتی ترسیم مرزها را نیز نتیجه سیاست‌های مردانه می‌دانند.

۲. اول قاعده هرم، بعد رأس هرم

فمینیست‌ها، رئالیست‌ها را متهم می‌کنند که برداشت دولت و هیأت حاکمه را به بدنه جامعه بسط می‌دهند و به جای اینکه خود را با جامعه وفق دهند، جامعه را مطابق میل خود طراحی می‌کنند. اینان برای دولت، نقش نمایندگی قائل هستند؛ نه مصلحت‌شناس یا پادشاه - فیلسوف. چنین برداشتی از این فرض ریشه می‌گیرد که عقل و تشخیص یکایک انسان‌ها، قابل اعتماد است و تصمیم متکی بر نگرش جمعی، کمتر اشتباه می‌کند. تیکنر معتقد است که در صورت نگاه از پایین به بالا، هویت‌های فراموش‌شده‌ای مانند زنان، استعداد خود را در اختیار دولت قرار می‌دهند؛ در صورتی که اگر عکس این اتفاق بیفتد، یعنی جامعه فقط مجری تصمیمات دولت - مردان باشد، ستم مضاعفی بر زنان و اقلیت‌ها تحمیل می‌شود. این امر از آن‌روست که آنان در ترسیم استراتژی هیچ نقشی ندارند؛ اما در تحمل مرارت‌های ناشی از کمبود، جنگ، بحران و سوانح، در عداد اولین قربانیان هستند.

از دید فمینیست‌ها، دوحس مراقبت و مسئولیت، به زنان صلاحیت می‌دهد تا در تصمیم‌های کلان حداقل فراموش نشوند؛ اما حاکمیت نگرش مذکر محور، مانع از پذیرش این صفات عالی و بی‌نظیر زنان است و مردان برای اینکه تصمیمات کلان را در انحصار خود نگه دارند، برای زنان صفات دیگری مانند کم‌حوصلگی و بی‌صبری را نسبت می‌دهند تا فاصله بین فاعل و موضوع قدرت و سلطه را بیشتر کنند و فرمانبرداری زنان به ناتوانی آنان ترجمه شود.

۳. تغییر به جای تداوم

تجدید نظرطلبی در مناسبات موجود، از علایق دیرینه فمینیست‌ها بوده است. از سال ۱۷۰۰ که مری آستل بر قابلیت تفکر منطقی زنان تأکید داشت، تا دوران ما که فمینیست‌ها خواهان حضور زنان در پیچیده‌ترین تصمیمات سیاسی - امنیتی هستند، زنان توزیع قدرت را ناعادلانه دانسته و بر تغییر معادلات حاکم، پافشاری کرده‌اند. از دید فمینیست‌ها، زنان به عنوان تولیدکنندگان دانش، ثروت و امنیت، همواره مغضوب مردان بوده‌اند و خودباوری آنها مدام به تأخیر افتاده است. اسپایک پترسون^۱ در کتاب «دولت‌های جنسیتی: نگرشی فمینیستی به نظریه‌های روابط بین‌المللی»، معتقد است که علایق فمینیستی با مفاهیم مردانه مانند استقلال، جدایی و خودمختاری مغایرت دارد. مردان با تکیه بر جنسیت، عملاً زنان را به عنوان غیرتعریف می‌کنند و نوعی روابط نابرابر نظیر بردگی و استثمار میان آنها شکل می‌گیرد. بنابراین ناامنی حساب‌شده علیه زنان، مسأله‌ای ملی و حتی بین‌المللی است که دولت‌ها به طور مستقیم و غیرمستقیم در تداوم آن نقش دارند. همگانی کردن تجارب مردان از زندگی و بی‌توجهی به خصایص ویژه زنان، آنها را از رضایت به تداوم وضع موجود، مأیوس می‌سازد. (۳۳)

به دلیل آنکه هرگونه تغییری در مناسبات، به هر حال به حوزه قدرت دولت - مردان ارتباط دارد، بنابراین هر حرکت فمینیستی نیز عملاً به حرکتی امنیتی و حتی براندازی تعبیر و ترجمه می‌شود. چنین برداشتی از فعالیت‌های زنان، همزمان با پیدایش تحولات زیر جدی‌تر شده است: (۳۴)

یک. گسترش سازمان‌های غیردولتی در حوزه‌های مختلف.

دو. توسل سرویس‌های امنیتی به سازمان‌های غیردولتی.

سه. توانمندشدن کیفی زنان.

چهار. افزایش کمی زنان توانمند و حجم مطالبات آنها.

پنج. وفاداری سریع و کیفی یا پذیرش عمومی دعوت به همکاری فمینیست‌ها از سوی زنان دنیا.

شش. حضور و سکونت زنان در مناطق استراتژیک و دسترسی آنها به امکانات و جذبه‌های ویژه هفت. ناتوانی مردان در کنترل جمعیتی به اندازه زنان.

هشت. حمایت سازمانهای حقوقی و شخصیت‌های حقیقی مرد از جنبش زنان. مجموعه عوامل فوق در عین کاستن از اعتماد حکومت‌ها به فعالیت زنان، اراده زنان برای تغییر وضع موجود را دو چندان کرده است؛ به طوری که دیگر نمی‌توان زنان را تابع همسران خود یا محافظه‌کار و مشارکت‌گریز نامید. غالب زنان معتقدند که نقش آنها در بیمارستان‌ها (برای تولید مثل و مداوای سربازان)، زیر بمباران‌ها، کارخانجات و حتی خطوط مقدم جبهه‌های جنگ، نادیده گرفته شده و نگرش کنونی مردان به آنها باید عوض شود. (۳۵)

نتیجه‌گیری: رهاوردهای تحقیقات فمینیستی در مطالعات راهبردی

فمینیست‌ها با وجود اینکه در ارائه الگویی ایجابی و خالی از تناقض ناکام مانده‌اند، اما فعالیت‌های فکری - عملی آنها افق‌های نوینی را در بررسی‌های مربوط به امنیت ملی و بین‌المللی گشوده است. عمده‌ترین این دستاوردها عبارتند از:

۱. معرفی امنیت اجتماعی به عنوان رکن بنیادین امنیت ملی

در امنیت اجتماعی، تأکید و تمرکز اصلی روی هویت (جنسی، قومی، نژادی، دینی، مذهبی) از پیش موجود افراد است. در حال حاضر، به نظر می‌رسد که هویت زنان به اقتضای منطق سرمایه‌داری و یا به فراخور فردگرایی مطلق، در معرض خطرات شدیدی قرار دارد. تبدیل شدن زنان به شیء مصرفی، بی‌معنی‌شدن همنشینی در قالب خانواده، درونی‌شدن نقش‌های جنسی و بحران هویت زنان و خودگریزی مفرط آنها، همگی با فرسودن بنیان‌های اجتماعی امنیت ملی، جامعه را در معرض گسیختگی مفرط قرار می‌دهند. فمینیست‌ها با توصیه‌های اکید به ضرورت نگاه از پایین به بالا (اول قاعده، بعد رأس هرم) و توسیع ابعاد، سطوح و گستره امنیت، نسبت به توسعه آسیب‌پذیری‌ها هشدار داده و از این طریق، زمینه را برای بازاندیشی در سیاست‌ها و تولید علوم مناسب و راستین مهیا می‌کنند.

۲. ترویج تعامل به جای استقلال

فمینیست‌ها، مردان ناسیونالیست را دلیل جنگ‌هایی می‌دانند که قربانی اصلی آن زنان بوده‌اند. زیرا زنان به دلیل کشته‌شدن فرزندان یا همسران خود، بیش از مردان آسیب روانی می‌بینند و مهمتر از آن اینکه زنان باید با تولید مثل، جای خالی سربازان قربانی‌شده را پر کنند که این نیز آسیب مضاعفی بر فیزیک و روان آنهاست. فمینیست‌ها با وجود آگاهی به پیدایش فن‌آوری‌های جدید، مؤثرترین راه پرهیز از جنگ را تعامل به جای استقلال، مذاکره به جای سلطه و همکاری همدلانه به جای توسعه‌طلبی دانسته و دیپلماسی فراملی را اصلی‌ترین مأموریت دولت در ترویج امنیت پایدار می‌دانند.

۳. پیشرفت ملایم و مداوم به جای توسعه خشن و سریع

فمینیست‌ها به برنامه‌ریزی قاطع، ضربتی و مقطعی مردان بدبین هستند و معتقدند که پروسه توسعه باید فراگیر، کل‌نگر و معطوف به آینده باشد و مهمتر اینکه همه ساکنان جهان و بخصوص کشور را در برگیرد. اینان بیشتر دغدغه توزیع را دارند و به همین خاطر به رفاه اجتماعی مؤثر بیش از سیاست اقتصادی بلندمدت باور می‌کنند. به اعتقاد فمینیست‌ها، قدرت ناشی از عمل هماهنگ و مبتنی بر توانمندی جمعی، بسیار بیشتر از توسعه بیشتر اما ناموزون است.

۴. تأکید بر وجوه نرم‌افزاری قدرت و امنیت

همانگونه که گفته شد، نقد کلیدی فمینیست‌ها بر رئالیست‌ها این بود که آنها بر قدرت کلان، سخت و ملموس تأکید دارند و از توجه به وجوه خرد، نرم و نامرئی امنیت و قدرت غافلند. مباحثی مانند همزیستی مسالمت‌آمیز اقوام و اقلیت‌ها، توزیع ثروت‌های اقتصادی و منابع طبیعی، نظارت بر توزیع عادلانه عایدات و برابری فرصت‌ها و تعریف فراجنسیتی عدالت، از جمله نکات اساسی فمینیست‌ها در تعریف قدرت و امنیت است. ارائه برداشتی پویا، جمعی و وسیع از آن دو مفهوم، مهمترین وجه تمایز برداشت‌های فمینیستی است. جدول شماره دو، سایر ملاحظات مردان و زنان در باب قدرت و امنیت را نشان می‌دهد:

جدول ۲:

مفهوم کلیدی	برداشت فمینیستی	برداشت رئالیستی
فهم امنیت	جامعه محور	دولت محور
ماهیت امنیت	چندبعدی	یک بعدی
متولی امنیت	کل جامعه	دولت مقتدر
موضوع امنیت	زنان - جامعه	ارزش های حیاتی (تمامیت ارضی، انسجام اجتماعی و حاکمیت سیاسی)
شیوه تأمین امنیت	توزیع عادلانه فرصت ها و ثروت	تولید انبوه ثروت
سطح تحلیل	گسترده - فراملی	ملی
نوع قدرت	نرم افزاری	سخت افزاری
نوع برنامه ریزی و سیاست گذاری امنیتی	مقطعی - موردی	کلان
حوزه عمومی - خصوصی	تلفیق کامل	تفکیک کامل
مناسبات بین المللی	تعامل محور	استقلال محور
سیاست استراتژیک	عادی	عالی
موضوع تحلیل	جمعیت	فردیت

یادداشت‌ها

1. Burnham, Peter, et al, *Research Methods in Politics*, London, Palgrave, Macmillan, 2004, p. 12.
2. Robert, E. Goodin, (ed) *Political Science*, New York, Oxford University Press, 1996, p. 7.
۳. آر دی مک کین لای و آر، ستیل، *امنیت جهانی: رویکردها و نظریه‌ها*، ترجمه اصغر افتخاری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰ صص ۱۴-۱۲.
4. Baylis, John and Smith Steve, *The Globalization of World Politics*, Oxford, Oxford University Press, 1997, chap 9.
5. Peggy, Antrobus, *The Global Women's Movement – origins, issues and strategies*, London, zed books, 2004, pp. 33 – 34.
۶. بشیریه، حسین، *جامعه‌شناسی سیاسی: نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی*، تهران، نشر نی، ۱۳۷۶، ص ۲۹۲.
۷. کاستلز، ایمانوئل، *عصر اطلاعات: قدرت هویت*، ترجمه حسن چاوشیان، ویراسته‌ی علی پایا، تهران، طرح نو، ۱۳۸۰، ص ۲۰۰.
۸. کاستلز، ایمانوئل، همان، ص ۲۸۵.
۹. همان، ص ۲۱۸.
10. Phillips, Anne (ed), *Feminism and Politics*, Oxford & New York, Oxford University Press, 1998, p. 6.
11. Chris, Weedon, *Feminism: Theory and The Politics of difference*, Oxford, Black well, 1999, pp. 21 – 22.
۱۲. ویلفورد، ریک، *مقدمه‌ای بر ایدئولوژیهای سیاسی*، ترجمه م. قاندر، تهران، مرکز، ۱۳۷۵، ص ۳۲.
۱۳. قادری، حاتم، *اندیشه سیاسی در قرن بیستم*، تهران، سمت، ۱۳۷۹، ص ۱۲۵.
14. Nicholson, Linda, *Feminism and Postmodernism*, London & New York, Routledge, 1990, p. 7.
15. Virginia, Sapiro, *Feminist Study and Political Science and vice – versa*, Published in: Phillips, Anne, Op. Cit, pp. 67 – 68.
16. Jaggar, Alison, *Feminist Politics & Human Nature*, U.S.A, Rom and Pheld, 1983, pp. 17 – 8.
- همچنین: چهار تلفی از فمینیسم، ترجمه س. امیری، *ماهنامه زنان*، شماره ۲۷ و ۲۸، صص ۷-۵.
۱۷. ویلفورد، ریک، پیشین، ص ۳۵۸.
۱۸. میل، جان استوارت، *کنیزک کردن زنان*، ترجمه خسرو ریگی، تهران، بانو، ۱۳۷۷، ص ۴۱.
19. Jaggar, Alison. Op. Cit, p. 142.
20. Alice, Echols, *Daring to be bad: Radical Feminism in America*, University of Minnesota, p 1990, p. 92.

21. Anita, Gurumurthy, *Challenging Gender Inequalities in the Information Society*, Bridge Bulltin, September 2004, p. 15.
22. Gerda, Lerner, *The Creation of feminist Consciousness; Fram the Middle age to Eighteen Seventy*, Oxford, Oxford University Press, 194, p. 20.
۲۲. چهار تلقی از فمینیسم، ترجمه س. امیری، پیشین، ص ۲۱.
23. Phillips, Anne, *Feminism & Politics*, *op. Cit*, p. 8.
۲۴. تریف، تری، و دیگران، *مطالعات امنیتی نوین*، ترجمه علی رضا طیب و وحید بزرگی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳، ص ۲-۱۸۱.
25. Molyneux, Maxin, *Women's Movements in International Perspective, Latin America and Beyond*, London, Palgrave, 2002, p. 3.
26. Sylvester, Christine, *Homless in International Relation; Women's Place in Canonical Text and Feminist Reimagining*, Published in Phillips, Anne, *op. Cit*, p. 45.
27. I bid.
28. Sapiro, Virgenia, *Feminist Studies and Political Science and Vice – Virsa*, Published in: Phillips, Anne, *op. Cit*, p. 67.
29. Hay, Colin, *Political Analysis*, London, Palgrave, 2002, p. 15.
30. Burr, Viviex, *Gender and Socical Psychology*, London & New York, Routledge, 1998, p. 33.
- Whithworth, Sandra, *Feminism and International Relations: Towards a Political Economy of Gender in International and Non – Governmental Institutions*, London, Palgrave, 1997, p. 1.
31. Booth, Ken, Security and Emancipation, *Review of International Studies*, 17, 1991, p. 313.
- تریف، تری، و دیگران، پیشین، ص ۱۶۵.
32. Tichner, J. Ann, *Gender in Internatioal Relations: Feminist Perspectives in Achieving Global Security*, New York, Columbia University Press, 1992, pp. 18 – 20.
- تریف، تری، و دیگران، پیشین، ص ۱۸۱.
33. Sandra,Whitworth, *Feminism and International Relations*,New York,Macmillan Press,1997,p. 3.
34. Ibid, p. 12.

جنبه‌های حقوقی - امنیتی قراردادهای بیع متقابل

ناصر علیدوستی

تاریخ ارائه: ۱۳۸۴/۱۲/۱۰

عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات ملی

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۲/۱۵

چکیده

اهمیت جهانی نفت و گاز به عنوان منابع مهم انرژی، موجب شده که همواره شاهد بحران‌ها، جنگ‌ها، اختلاف‌ها و اتحادهای منطقه‌ای و جهانی با محوریت این محصول باشیم.

در ایران نیز به دلیل اتکای اقتصاد کلان به صنعت نفت و مواجهه با چالش‌های اقتصادی، سیاسی و حقوقی - امنیتی و الزامات و همچنین محدودیت‌های مترتب بر آنها، گریزی از یافتن بهترین سازوکار برای بهره‌برداری از این منبع راهبردی نیست. پس از انقلاب، تأکید بر ملی‌بودن این صنعت، وضع قوانین اساسی و عادی، وجود محدودیت‌های سرمایه‌ای و نداشتن فن‌آوری به روز در عرصه صنعت نفت، سازوکار حقوقی «قراردادهای بیع متقابل» را با ویژگی‌های مثبت و منفی، فراوری این منبع گران‌بهای ملی نهاد. بیان ماهیت قراردادهای بیع متقابل و ذکر حقوق و تعهدات طرف‌های قرارداد، می‌تواند تا حدودی نقاط ضعف و قوت این قراردادها را از حیث تأمین منافع ملی نشان دهد. در واقع توسل به شیوه‌های نوین حقوقی، ممکن است از لحاظ صیانت منابع ملی، حفظ محیط زیست و تأمین منافع ملی، قانع‌کننده نباشد؛ اما آینده‌نگری و هوشیاری طرف‌های ایرانی، می‌تواند کاستی‌های این قراردادها را به حداقل برساند.

کلیدواژه‌ها: سرمایه‌گذاری خارجی، امتیاز، بیع متقابل، منافع ملی.

مقدمه

امروزه در جهان تجارت، شاهد الگوهای حقوقی پیچیده‌ای هستیم که بنا به ضرورت زندگی پیشرفته جوامع بشری به وجود آمده‌اند و با دقت در ظرفت‌های آنها می‌توان خلایق اندیشه حقوقدانان و دیگر دست‌اندرکاران تنظیم این قراردادها را به وضوح مشاهده کرد. با وجود اینکه قراردادهای نوین برگرفته از نمونه‌های سنتی‌اند، اما مدنظر قرار دادن جنبه‌های اقتصادی، امنیتی، زیست‌محیطی و امثال آنها، به ظهور قراردادهای ویژه‌ای می‌انجامد.

در کشور ما که عمده سرمایه مورد اتکا، نفت خام^۱ است و پایه و اساس اقتصاد فعلی بر صنعت استخراج و صدور این محصول استوار می‌باشد، بنا به ضرورت‌هایی، آخرین شیوه بهره‌برداری از منابع این طلای سیاه، قراردادهای بیع متقابل است. هرچند که این شیوه، همه جوانب صرفه و منافع ملی کشور را به طور مطلوب تأمین نمی‌کند، اما در مقایسه با برخی دوره‌ها، مانند دوران اعطای امتیاز به شرکت‌های خارجی و نیز دوران کاهش محسوس بهره‌برداری در سال‌های گذشته و خصوصاً با لحاظ فقدان تکنولوژی بهره‌برداری امروزی از این موهبت خدادادی، بهترین راه حل به شمار می‌رود. در اینجا نهاد حقوقی یادشده را مورد بررسی قرار داده و در نهایت قرارداد بیع متقابل نفتی ایران را که ویژگی‌های منحصر به فردی دارد و به تعبیری در دنیای تجارت متقابل امروز بی‌مانند است، با درنظر گرفتن جنبه‌های امنیتی مرتب بر آن، مورد بررسی قرار دهیم.

برای این منظور ابتدا به بررسی تجارت متقابل و قراردادهای متقابل و انواع قالب‌های قراردادی متداول در صنعت نفت و گاز می‌پردازیم. سپس زیر عنوان قراردادهای بیع متقابل در نظام حقوقی نفتی ایران، ضمن مقایسه این شیوه با عقود و عناوین مشابه داخلی و بین‌المللی، جایگاه حقوقی - امنیتی قراردادهای یادشده و نیز شروط، مفاد و چارچوب کلی قراردادهای بیع متقابل نفتی ایران را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. منظور از "Petroleum" اعم از نفت و گاز است.

الف. کلیات

قراردادهای بیع متقابل یکی از شیوه‌های تجارت متقابل^۱ محسوب شده و از حیث گروه‌بندی و اشتراک در اهداف و ویژگی‌ها در این گروه از روش‌های تجارت بین‌المللی قرار می‌گیرد.

۱. تجارت متقابل

تجارت متقابل اصطلاحی عام است و روش‌های گوناگون در معامله صادراتی مرتبط با یکدیگر را شامل می‌شود که یکی از آنها در کشور صادرکننده و دیگری در کشور واردکننده صورت می‌گیرد. (۱)

به عبارت دیگر معاملاتی را که در آنها یکی از طرفین قرارداد، کالا، خدمات، تکنولوژی، و تسهیلات دارای ارزش اقتصادی را به طرف دیگر قرارداد عرضه می‌کند و در عوض، طرف اول قرارداد، از طرف دوم مقدار توافق‌شده کالا، خدمات و یا تکنولوژی را خریداری می‌نماید، «تجارت متقابل» می‌نامند.

۲. اهداف تجارت متقابل

کشورهای در حال توسعه از توسل به این شیوه تجارت جهانی اهداف زیر را دنبال می‌کنند:

- ۱- جلب سرمایه‌گذاری خارجی. این هدف که در راس اهداف مورد نظر در تجارت متقابل در راستای تأمین منافع ملی و کمک به پیشرفت اقتصادی و مالاً تأمین رفاه عمومی مردم است.
- ۲- جبران کمبود اعتبارات مالی.
- ۳- دستیابی به تکنولوژی نوین.
- ۴- افزایش صادرات.
- ۵- افزایش تولید محصولات مربوطه.
- ۶- تثبیت بازار.

هرچند در همه این اهداف، تأمین منافع ملی مد نظر است؛ اما در شق اول این ویژگی چشمگیرتر به نظر می‌رسد.

۳. ویژگی‌های تجارت متقابل

قراردادهای تجارت متقابل دارای ویژگی‌هایی هستند که این گروه از معاملات بین‌المللی را از مابقی متمایز می‌سازد؛ از جمله می‌توان به دو مورد زیر اشاره کرد:

۱- در تجارت متقابل پولی ردوبدل نمی‌شود.

۲- پیوستگی و ارتباط بین عوضین وجود دارد. (۲)

یکی از مهمترین شیوه‌های تجارت متقابل، قراردادهای بیع متقابل است که در ادامه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

ب. قراردادهای بیع متقابل^۱

اصطلاح «Buy Back» در ادبیات حقوقی ایران بیشتر به «بیع متقابل» برگردانده می‌شود. برخی عین عبارت «بای بک» را به کار می‌برند و گاهی به «تہاتر تولیدی»^۲ ترجمه شده است. «خرید بازافتی» و «توافق بازخرید محصول»^(۳) نیز توسط برخی نویسندگان مورد استفاده قرار گرفته است. هرچند عبارت «بازخرید» با توجه به تعریف این اصطلاح بهتر از دیگر عبارات مقصود را می‌رساند، اما به دلیل آنکه در زبان قانونگذار عبارت بیع متقابل به کار رفته است، در این مقاله نیز از همین عبارت استفاده می‌شود.

بیع متقابل یکی از مهمترین اشکال تجارت متقابل است که به موجب آن صادرکننده، کارخانه، تجهیزات یا تکنولوژی را می‌فروشد و در مقابل، محصولات تولیدشده به وسیله این کارخانه یا تجهیزات را می‌پذیرد. (۴)

به تعبیری، بیع متقابل عبارت است از تعهد فروش تجهیزات و تسهیلات و انتقال تکنولوژی و امثال آن توسط شرکت بیگانه، در مقابل تعهد قراردادی او مبنی بر خرید محصولات تولیدی یا بازافتی ناشی از این فروش.

1 . Buy Back contracts

۱. اهداف و ویژگی‌های بیع متقابل

- ۱- در مقایسه با دیگر شیوه‌های تجارت، این شیوه طولانی‌تر بوده و در درازمدت به نتیجه می‌رسد.
- ۲- معمولاً طرف خارجی، دارای تکنولوژی پیشرفته در صنعت مورد نظر است.
- ۳- هدف کشور میزبان، علاوه بر جلب سرمایه‌گذاری خارجی، دستیابی به فن‌آوری صنعت مورد نظر است.
- ۴- معمولاً کشور میزبان به نحوی در تأمین اعتبار و سرمایه‌گذاری خارجی ناتوان است.
- ۵- بازپرداخت سهم سرمایه‌گذار خارجی از تولیدات و فراورده‌های ناشی از سرمایه‌گذاری به صورت عین انجام می‌شود.
- ۶- بیع متقابل تا حدودی حاکمیت ملی کشور میزبان را تأمین می‌کند.
- ۷- هرچند همه اهداف پیش‌گفته به نوعی صبغه راهبردی و امنیتی دارند؛ اما شق دیگری را که به معنای اخص کلمه و به ویژه در شرایط تحریمی ایران، دارای جنبه راهبردی است، باید به این موارد افزود و آن جذابیتی است که موجب جذب سرمایه‌گذاران خارجی برای سرمایه‌گذاری در عرصه نفت و گاز ایران می‌شود؛ که خود به معنای نقض تحریم است. توضیح اینکه با تصویب قانون داماتو در ماه مه ۱۹۹۵ توسط مجلس نمایندگان ایالات متحده مبنی بر منع خرید نفت ایران توسط شرکت‌های آمریکایی و مجازات شرکت‌ها و کشورهایی که بیش از ۴۰ میلیون دلار در منابع انرژی ایران سرمایه‌گذاری نمایند و کاهش این میزان در اصلاحیه سال ۱۹۹۶ و تقلیل آن به ۲۰ میلیون دلار، سرمایه‌گذاری خارجی در کشور ما دچار چالش گردید. به دنبال اختلافاتی که به واسطه این قانون بروز یافت، رئیس‌جمهور آمریکا در جریان بحث‌هایی که در جریان اجلاس گروه هشت در بیرمنگام صورت گرفت، موافقت کرد که از اعمال تحریم علیه شرکت‌های اروپایی که برخلاف قانون تحریم علیه ایران و لیبی عمل می‌کنند، صرف‌نظر کند. با وجود این وعده، فشار سیاسی مستقیم و غیرمستقیم آمریکا برای منع سرمایه‌گذاری کلان شرکت‌های نفتی در ایران ادامه دارد و ایالات متحده، هر زمان که اطلاع یابد قرارداد مهمی در زمینه تولید انرژی با ایران منعقد می‌شود، دست به اقدام بازدارنده می‌زند. (۵) توسل به قراردادهای بیع متقابل به دلیل ریسک پایین آن، برای

سرمایه‌گذاران خارجی شیوه مناسبی است. در این شیوه سرمایه‌گذار در زمان بهره‌برداری ابتدا معادل هزینه‌های صرف‌شده خود را طبق توافق از محل فروش محصول تولیدشده به دست می‌آورد و از سوی دیگر بسته به توافق طرف‌ها در فرض عدم حصول نتیجه و نهای شدن بهره‌برداری از طرح نیز ممکن است پرداخت هزینه‌های صرف‌شده از سوی سرمایه‌گذاری خارجی بر عهده شرکت ملی نفت قرار بگیرد.

۸- رقابت با کشورهای همسایه که حوزه‌های نفت و گاز ایران با آنها مشترک است، از دیگر اهداف قراردادهای بیع متقابل نفتی ایران محسوب می‌شود. برای مثال حوزه عظیم گازی پارس جنوبی میان ایران و قطر مشترک بوده و بهره‌برداری روزافزون این کشور، علاوه بر اینکه از میزان ذخایر گازی ایران می‌کاهد، زمینه‌ساز بالارفتن قدرت اقتصادی و به دنبال آن قدرت نظامی این کشور می‌شود. بنابراین، استفاده از این مکانیزم (بیع متقابل) برای استخراج هرچه بیشتر میعانات گازی حوزه یادشده، در راستای حفظ توازن امنیتی در منطقه تفسیر می‌شود.

۲. شکل‌های قرارداد بیع متقابل

در انعقاد قرارداد بیع متقابل، گاهی قرارداد و حقوق و تعهدات ناشی از آن، ضمن یک قرارداد مندرج است و گاهی شامل دو قرارداد مجزا یکی راجع به فروش تجهیزات و تکنولوژی و دیگری راجع به نحوه بازپرداخت قیمت آنها و تعهد فروشنده اولیه در خرید محصولات می‌شود.

در مواردی نیز سه قرارداد جداگانه به نام‌های موافقتنامه کلی (یا پروتکل)، قرارداد فروش تجهیزات و تکنولوژی و قرارداد بازخرید محصولات حاصله از این تجهیزات، به فاصله زمانی متعارف تنظیم می‌شود.

ممکن است به واسطه ورود اشخاص ثالث در قرارداد. فاینانس پروژه توسط طرف ثالث، واگذاری قرارداد و امثال آن نیاز به تنظیم چندین قرارداد باشد.

۳. عناصر تشکیل دهنده قرارداد بیع متقابل

۳-۱. قرارداد اولیه (فروش تجهیزات و تکنولوژی)

موضوع این قرارداد معمولاً عرضه ماشین‌آلات، تجهیزات، حق اختراع، دانش فنی و کمک فنی کنترل کیفیت، ضمانت محصولات، تجهیزات و مانند آن است. مشخصات و نحوه عملکرد ماشین‌آلات، مشخصات دقیق فنی و ارتباط آنها با پروژه‌های عملیاتی و تعیین ارزش اقتصادی آنها به وسیله سیستم ارزشیابی دقیق مانند نظر کارشناس ثالث، قیمت متوسط در سطح تجارت بین‌المللی، استعلام بهای هزینه تولید و یا قیمت دیگر رقبای تجاری، در قرارداد اولیه مشخص می‌گردد.

از دیگر مندرجات قرارداد اولیه، تعهدات طرفین در خصوص نصب و راه‌اندازی پروژه و دوره آزمایش به منظور بررسی عملکرد ماشین‌آلات و نیز پذیرش نهایی آن توسط خریدار و ضمانت حسن انجام کار این تجهیزات، به ویژه از جانب فروشنده و مطابق برنامه زمانبندی شده در قرارداد است. آینده‌نگری در هنگام تنظیم این قسمت از قرارداد می‌تواند به گونه چشمگیری تأمین‌کننده منافع ملی باشد.

همچنین اعطای مجوز استفاده از حق اختراع خارجی، انتقال تکنولوژی و دانش فنی جدید و پیشرفته و ارائه آموزش کمکی رایگان به کارکنان طرف مقابل نیز در قرارداد اولیه پیش‌بینی می‌شود.

عملیات حمل کالاها و تجهیزات براساس الگوهای انسیترال^۱ و افتتاح اعتبار اسنادی برای این تجهیزات، بازاریابی محصولات تولیدشده و سایر تعهداتی که می‌باید تحت نظارت کمیته مدیریت مشترک^۲ انجام یابد، در چارچوب همین قرارداد قرار دارد.

۱. «کمیسیون سازمان ملل در حقوق تجارت بین‌الملل» در بردارنده الگوهایی از انواع قراردادهاست که اشاره به

آن میزان حقوق و تعهدات طرفها را مشخص می‌کند مانند FOB یا CIF و C and F و ...

2. Joint management committee

۳-۲. قرارداد بازپرداخت قیمت یا قرارداد بای‌بک

در این قرارداد که بیشتر به جنبه‌های مالی مربوط است، تعهدات دوجانبه طرفین در مورد تعیین قیمت محصولات و ضمانت هر کدام از طرفین درخصوص فروش و خرید میزان ارزش تعهد بازپرداخت با کیفیت و کمیت مطلوب مشخص می‌شود.

دیگر شروط مهمی که باید در این قرارداد درج شود، عبارتند از:

۱- شرط مشتری ممتاز یا مطلوبترین مشتری (۶)، که به موجب آن، فروشنده تکنولوژی می‌تواند محصولات را ارزانتر خریداری نماید.

۲- شرط امکان واگذاری حقوق و تعهدات از جانب هریک از طرفین قرارداد با اطلاع و تأیید طرف دیگر.

۳- شرط امکان فروش مجدد محصولات توسط خریدار.

۴- شرایط تحویل محصول.

۵- شرایط و نحوه پرداخت قیمت محصولات توسط خریدار که معمولاً از طریق حساب تضمینی انجام می‌گیرد.

به موجب این حساب، خریدار اولیه بهای محصولاتی که تحت قرارداد به او تحویل داده شده یا مبالغی که از فروش مجدد آنها عاید او گردیده را به یک حساب امانی یا حساب نزد بانک یا شخص ثالثی واریز می‌نماید که متعاقباً برای پرداخت تمام یا بخشی از بهای محصولات بای‌بک، به کار خواهد رفت.

۶- نظارت بر اجرای تعهدات و مسئولیت طرفین در مورد عدم انجام تعهد و خسارات ناشی از آن و ضمانتنامه بانکی مربوط به این امر و نحوه برائت از مسئولیت، از دیگر مسائلی است که طرفین باید در مورد آن توافق نمایند.

همچنانکه ملاحظه می‌شود، در این بخش، درج شروطی مانند اجرای با حسن نیت قرارداد و یا در نظر گرفتن امتیازاتی برای تشویق یا تنبیه سرمایه‌گذار، می‌تواند در راستای تأمین منافع ملی مورد استفاده قرار گیرد.

۴. جنبه‌های حقوقی قراردادهای بیع متقابل

۴ - ۱. قانون حاکم^۱

انتخاب قانون حاکم از مهمترین مسائل در قراردادهای بیع متقابل به ویژه هنگام بروز اختلاف است. در تعیین قانون حاکم، گاهی قانون یکی از کشورهای طرف‌های قرارداد یا قانون کشور ثالثی برای تفسیر قرارداد و حل و فصل اختلافات احتمالی انتخاب می‌گردد. در انتخاب قانون حاکم باید به میزان آگاهی طرفین از قانون مزبور و قابلیت آن برای حل اختلافات و محدودیت‌های قانون حاکم توجه شود.

قراردادهای صادراتی که مستلزم نصب کارخانه با تجهیزات داخلی وسیعی باشند، به طور مرسوم تابع قانون داخلی کشور میزبانند. در عین حال ممکن است سایر قراردادهایی که مرتبط با فروش تجهیزات و تکنولوژی هستند، تابع قانون کشور دیگری باشند.

۴ - ۲. حل و فصل اختلافات^۲

با توجه به قانون حاکم، طرفین می‌توانند از مذاکره^۳، مصالحه و سازش^۴، داوری^۵ و رسیدگی قضائی^۶، برای حل و فصل اختلافات استفاده نمایند.

امروزه معمولاً قانون حاکم به طرفین آزادی عمل بیشتری برای انتخاب شیوه و مرجع حل اختلاف می‌دهد. در سطح تجارت بین‌الملل، اکثر اختلافات از طریق داوری سازمانی یا به خصوص داوری توافقی موردی^۷، حل و فصل می‌شود.

1. applicable Law
2. settlement of disput
3. negotiation
4. conciliation
5. arbitration
6. Judicial proceeding
7. ad hock

۳-۴. انحلال قرارداد

موانع و شرایط انحلال قرارداد باید دقیقاً در متن آن ذکر شود. برای مثال، شرایط تداوم فورس ماژور که موجب تعلیق اجرای قرارداد می‌شود و یا اینکه چه زمانی به عنوان عامل انحلال تلقی خواهد شد؟، می‌بایست در قرارداد مشخص گردد. مسأله تاریخ دقیق انتقال مالکیت کالا و تجهیزات، نقطه انتقال ریسک (خطر) و چگونگی بیمه خطر و همچنین مسئولیت یا عدم مسئولیت کمپانی مادر در صورتی که فروشنده تسهیلات، شرکت یا شعبه فرعی و وابسته به آن باشد، از دیگر شروط مهم حقوقی است.

۵. عرصه‌های بیع متقابل (۷)

۱-۵. در حیطه موضوعات غیرنفتی

قراردادهای «بیع متقابل» از سالیان پیش وجود داشته‌اند. «بیع متقابل»، به طور کلی از دیرباز میان تجار رایج بوده و حتی اختراع این روش مبادلاتی را به بازرگانان باتجربه فنیقی نسبت داده‌اند. در عین حال، به کارگیری روزافزون «بیع متقابل» در قرن بیستم نمایان شد. در ایران، زمینه اصلی شکل‌گیری بیع متقابل در بخش‌های غیرنفتی، به واسطه مشکلات اقتصادی و محدودیت‌ها و سختگیری‌های قانونی و نیاز شدید به تکنولوژی جدید، در بخش‌های صنایع نساجی، معادن، فلزات، پتروشیمی و امثال آن است. برای نمونه می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود.

۱- در سال ۱۳۷۰، شرکت «یزدکیسه» با شرکت اتریشی «لینزینگ» درخصوص تولید کیسه قرارداد بیع متقابل منعقد نمود که با مشکلاتی مواجه شد و پس از ۱۸ ماه مشکلات برطرف گردید.

۲- در سال ۱۳۷۱، شرکت دوچرخه‌سازی ایران با یک شرکت یوگسلاوی، قرارداد خرید قطعات دوچرخه به صورت بیع متقابل امضا نمودند که به دلیل پاره‌ای مشکلات به مرحله اجرا نرسید.

۳- در سال ۱۳۷۵، یک شرکت مقواسازی با طرف خارجی قرارداد بیع متقابل منعقد نمود که به دلیل مشکلاتی اجرا نگردید.

۵-۲. در حیطه موضوعات نفتی

در زمینه بیع متقابل نفتی، باید به دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اشاره نمود که طی آن شیوه‌های مختلف تجارت متقابل و از جمله بیع متقابل خصوصاً میان اروپای شرقی و غربی و آمریکا رونق گرفت.

برای نمونه در اروپا، قراردادهای بیع متقابل در خصوص گاز بین شرکت‌های آلمانی و روسی (شوروی سابق) منعقد شد.

در خاورمیانه نیز در سال ۱۹۶۸، قرارداد نفتی ریاض با شرکت آرامکوی آمریکا از مهمترین قراردادهای بیع متقابل نفتی به حساب می‌آید.

ج. بیع متقابل نفتی در ایران

قراردادهای بیع متقابل را می‌توان تداوم روند تحولاتی دانست که در انواع قراردادهای نفتی ایران از سیستم امتیاز به عاملیت و از عاملیت به مشارکت و به ویژه در تبدیل به قراردادهای خرید خدمت روی داده است. در واقع قراردادهای فعلی بیع متقابل، شکل تغییر یافته‌ای از همین قراردادهای خرید خدمت می‌باشند. به لحاظ تاریخی، اولین بار در سال ۱۲۸۰ هـ.ش، امتیاز بهره‌برداری از میادین نفتی (بجز پنج استان شمالی) به مدت ۶۰ سال به ولیام دارسی انگلیسی داده شد. در مقابل، وی متعهد بود که ۱۶٪ منافع را به عنوان حق امتیاز به دولت ایران بپردازد. پس از طی مراحل مختلف و نهایتاً پس از ملی‌شدن صنعت نفت و خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران در اردیبهشت سال ۱۳۳۰، گامی در جهت اعمال حاکمیت ملی بر منابع نفتی برداشته شد.

از آن پس و با تصویب قانون‌های نفت و دیگر قوانین، دولت با انعقاد قراردادهای مختلف به عنوان عاملیت یا مشارکت، به بهره‌برداری از منابع نفتی پرداخت.

در سال ۱۳۵۳ به موجب قانون نفتی، روند اعمال حاکمیت ملی در این عرصه به اوج رسید؛ زیرا به موجب آن، فراورده‌های نفتی در مالکیت شرکت ملی نفت ایران بود و صرفاً با پرداخت دستمزد شرکت‌های خارجی به عنوان حق‌الزحمه، از خدمات و تکنولوژی آنها استفاده می‌شد.

پس از انقلاب با وقفه‌ای نسبتاً طولانی و به دنبال سمینارهای تهران (به سال ۱۳۷۴) و لندن (به سال ۱۳۷۷) به عنوان «طرح‌های بیع متقابل ایران در زمینه نفت و گاز»، قراردادهایی با شرکت‌های خارجی منعقد شد که مهمترین آنها عبارت بودند از:

۱- پروژه نفت و گاز در قالب بیع متقابل: پروژه توسعه میدان‌های سیری A و B با شرکت توتال فرانسه و پتروناس مالزی در سال ۱۳۷۴ منعقد شد. مدت قرارداد ۳ ساله بود.

۲- در مهرماه ۱۳۷۶، قرارداد بزرگترین حوزه گازی ایران و بزرگترین منبع گازی جهان (پارس جنوبی) بین شرکت ملی نفت و شرکت‌های توتال فینا الف فرانسه، گازپروم روسیه و پتروناس مالزی به امضا رسید. مدت قرارداد ۱۱ سال است.

۳- در مردادماه ۱۳۷۹، قرارداد توسعه مراحل ۴ و ۵ میدان گازی پارس جنوبی بین شرکت ملی نفت ایران و کنسرسیومی متشکل از شرکت اچیپ ایتالیا با ۶۰٪ سهم و پتروپارس ایران ۴۰٪ سهم، برای مدت ۵ سال امضا شد. بازپرداخت سرمایه ۷ ساله است.

۴- در مرداد ۱۳۷۹، توسعه مراحل ۶، ۷ و ۸ حوزه پارس جنوبی بین شرکت ملی نفت و شرکت پتروپارس منعقد شد.

۵- همچنین در تیرماه ۱۳۸۰، قرارداد نفتی توسعه میدان دارخوین در قالب فرمول جدید بیع متقابل با شرکت نفتی اچیپ وابسته به شرکت انی ایتالیا منعقد گردید.

این قرارداد نسبت به قراردادهای سابق شروط متمایزی دارد.

برای مثال در قرارداد با توتال فرانسه در حوزه گازی پارس جنوبی، سطح گاز مورد نظر معادل ۱۲۰ هزار بشکه نفت در روز پیش‌بینی شده؛ اما برای عدم رعایت چنین سطحی، ضمانت اجرای خاصی پیش‌بینی نشده و همین امر موجب بروز اختلافاتی مابین طرفین گردیده است. این در حالی است که در قرارداد توسعه میدان نفتی دارخوین، شرط پاداش و جریمه مندرج گردیده و اگر شرکت اچیپ از حد مقرر (۱۶۰ هزار بشکه) کمتر تولید کند،

جریمه می‌شود و در صورت تولید بالاتر، پاداش می‌گیرد (میزان نفت بیشتری به نسبت افزایش تولید تحویل می‌گیرد).

در تمام قراردادهای فوق‌الذکر، چه در قالب بیع متقابل گذشته و چه بیع متقابل جدید، یکی از شروط الزامی، بازپرداخت تمامی هزینه‌های سرمایه‌ای و غیرسرمایه‌ای، حق‌الزحمه و سود پیمانکار از محل تولیدات (نفت و گاز) همان حوزه قرارداد می‌باشد.

در قراردادهای خرید خدمت ۱۳۵۳ نیز چنین روندی وجود داشت. عباراتی مانند پیمانکار، مقاطعه‌کار، کارفرما یا مقاطعه‌دهنده و به ویژه عبارت «service contract»، در اکثر قراردادهای بیع متقابل، نشان می‌دهد که سیستم معاملاتی بیع متقابل ریشه در قرارداد خرید خدمت گذشته دارد و می‌توان با اندکی مسامحه آن را نوعی قرارداد خرید خدمت بدون ریسک دانست که توسط طرف خارجی تأمین مالی (یا فاینانس) می‌شود.

۱. انواع قالب‌های قراردادی متداول در صنعت نفت و گاز

۱-۱. قراردادهای امتیازی^۱

در این قراردادها، صاحب امتیاز در مقابل حق امتیاز، حق انحصاری اختصاصی ویژه‌ای می‌گیرد.

دولت به کنسرسیوم خصوصی (چند شرکت خصوصی) امتیاز می‌دهد تا طی مدت معین، تأمین مالی یک طرح یا پروژه زیربنایی را بر عهده گرفته، آن را بسازد و به ازای مخارجی که متقبل شده، مدتی از آن بهره‌برداری نماید و پس از انقضای مدت قرارداد، پروژه و حق استفاده از آن را به صورت رایگان به دولت امتیازدهنده منتقل نماید. چنانکه گفته شد، این شیوه پیش از ملی‌شدن صنعت نفت در عرصه بهره‌برداری از منابع نفتی ایران اعمال می‌شد که با توجه به نقض حاکمیت ملی بر منابع طبیعی کشور و نیز عدم تأمین منافع ملی، مطرود گردید.

1. Concesssionary

۱-۲. قراردادهای ساخت، بهره‌برداری و انتقال (سبا)^۱

مدت قراردادهای BOT (سبا) کمتر از قراردادهای امتیازی سابق است و در آن پرداخت حق امتیاز وجود ندارد. موضوع این قرارداد، پروژه‌های زیربنایی مانند احداث جاده‌ها، بزرگراه‌ها، بندر، فرودگاه‌ها، تونل‌های بزرگ و حتی استخراج معادن است. در عین حال برخلاف بیع متقابل، در پروژه‌های نفت و گاز کمتر کاربرد دارد. در این قراردادها، تأمین مالی پروژه با بخش خصوصی (داخلی یا خارجی) است و دولت تضمینی برای بازگشت سرمایه به طرف قرارداد نمی‌دهد؛ بلکه طبق بند «ب» ماده ۳ قانون تشویق و حمایت سرمایه‌گذاری خارجی، «سرمایه‌گذاری‌های خارجی در کلیه بخش‌ها در چارچوب روش‌های «مشارکت مدنی»، «بیع متقابل» و «ساخت، بهره‌برداری، انتقال و واگذاری» که بازگشت سرمایه و منابع حاصله صرفاً از عملکرد طرح مورد سرمایه‌گذاری ناشی شود و متکی به تضمین دولت، یا بانک‌ها و یا شرکت‌های دولتی نباشد، صورت می‌گیرد».

تبصره ماده ۳ همان قانون نیز چگونگی انتقال مالکیت را بیان می‌کند و اعمال حق مالکیت سرمایه‌گذار را تا میزانی که دریافت و مستهلک نشده، نسبت به سرمایه موجود در پروژه مجاز می‌داند.

در خصوص تفاوت سبا و بیع متقابل، می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

اولاً - در بیع متقابل برخلاف سبا هیچگونه حق امتیازی یا مالکیت به سرمایه‌گذار اعطا نمی‌شود. ثانیاً - در بیع متقابل، محصولات تولیدشده در مالکیت دولت میزبان باقی می‌ماند، در حالی که در سبا تا زمان استهلاک، سرمایه در مالکیت سرمایه‌گذار می‌ماند. ثالثاً - در بیع متقابل، ممکن است یک طرف دولت باشد یا شرکت دولتی یا اشخاص خصوصی؛ در حالی که چون در سبا نوعی اعطای امتیاز مطرح می‌شود، همیشه یک طرف دولت است.

بنا توضیحات بالا، قرارداد موسوم به سبا، متضمن اعطای امتیاز بوده و مطابق قانون نفت به دلیل ملی‌بودن این منبع انرژی، اعطای امتیاز یا مالکیت در این عرصه ممنوع است؛ چرا که با حاکمیت ملی منافات دارد و انعقاد چنین قراردادهایی در پروژه‌های نفت و گاز منتفی است.

1. Build operate and transfer (BOT)

۳-۱. قراردادهای مشارکت مدنی^۱

در اصطلاح حقوق نفتی، قراردادی است که به موجب آن شرکت سرمایه‌گذار خارجی در عملیات بالادستی نفت و گاز (شامل شناسایی، اکتشاف، تولید و بهره‌برداری)، یا در عملیات پائین‌دستی (شامل تصفیه، پالایش، حمل و نقل، توزیع و فروش) و یا هر دو عملیات، با دولت میزبان یا شرکت ملی نفت به نسبت سهام معین از هزینه سود، بهره‌برداری و تولید، مشارکت می‌کند.

قرارداد مشارکت به دو شیوه در قانون نفت ایران پیش‌بینی شده است:

۱- شرکت ملی نفت ایران و شرکت سرمایه‌گذار خارجی، یک شرکت ثالث ایرانی تشکیل می‌دهند و پس از استخراج نفت و پرداخت مالیات، سود حاصل از فروش نفت به نسبت سهام مابین آنها تقسیم می‌شود. (بند ۴ ماده ۱ قانون نفت مصوب ۱۳۳۶؛ مانند شرکت ایرانی ایران سیرپ، شرکت ملی نفت و شرکت نفتی انی ایتالیا)

۲- به طور مختلط، سازمان مشترکی توسط شرکت ملی نفت و شرکت سرمایه‌گذار با سهام مساوی به وجود می‌آید؛ ولی شخصیت حقوقی مستقلی ندارد (بند ۵ ماده ۱ ق نفت ۱۳۳۶).

به دلیل آنکه در قراردادهای مشارکت، طرف خارجی موظف بود ۵۰٪ درآمد خود را به عنوان مالیات به دولت ایران بپردازد و از مشارکت اصلی، ۵۰٪ درصد درآمد عاید آن می‌شد، عملاً ۲۵٪ درآمد به شرکت خارجی تعلق می‌گرفت. از این‌رو این نوع مشارکت، مشارکت ۷۵/۲۵ نیز نامیده شد (۸).

بی‌گمان این شیوه، منافع ملی را در مقایسه با بیع متقابل به میزان قابل قبول‌تری تأمین می‌کند؛ لیکن محدودیت عنوان‌شده در عرصه تأمین مالی پروژه‌ها و نیز ریسک نسبتاً بالای این شیوه و عدم اقبال سرمایه‌گذاران خارجی، موجب متروک ماندن روش مشارکت مدنی در عرصه نفت و گاز شده است.

د. قراردادهای بیع متقابل در نظام کنونی حقوق نفت ایران

قراردادهای بیع متقابل در صنعت نفت و گاز به گستردگی و دامنه عمل وسیع، برای اولین بار توسط نظام حقوقی نفتی ایران به کار گرفته شد؛ به طوری که این سیستم معاملاتی به عنوان مشخصه قرارداد نفتی ایران در داخل و خارج قلمداد می‌شود و شرکت‌های خارجی، علاقمند به سرمایه‌گذاری در صنعت نفت و گاز ایران با استفاده از این شیوه می‌باشند.

سیستم بیع متقابل نفتی ایران، ثمره دیدگاه محدود قانون اساسی نسبت به سرمایه‌گذاری خارجی است. این دیدگاه در اصول مختلف قانون اساسی مانند: اصول ۴۴، ۸۱، ۷۷ و ۱۳۹ قانون اساسی مندرج است و انعکاس آن در قوانین عادی به شکل ذیل دیده می‌شود:

۱- اعمال حاکمیت و مالکیت بر منابع هیدروکربنی توسط شرکت ملی نفت و نفی هرگونه مالکیت و حاکمیت خارجی بر منابع و مخازن و تولیدات نفت و گاز. به همین منظور تمامی عملیات مربوط به اکتشاف، تولید، بازاریابی و فروش محصولات تولیدی، بایستی تحت کنترل و نظارت کامل شرکت ملی نفت و با اخذ تضمینات لازم انجام شود (اصول ۴۴-۸۱ قانون اساسی و ماده ۶ قانون نفت و بند ب ماده ۸۵ از تبصره ۲۹ قانون برنامه سوم توسعه).

۲- تمامی پرداخت‌های مربوط به طرح‌های بیع متقابل مانند فاینانس، هزینه‌های سرمایه‌ای و غیرسرمایه‌ای، حق الزحمه و سود پیمانکاران، الزاماً باید از محل صدور محصولات تولیدی همان طرح‌ها انجام گیرد و پیش‌پرداخت نیز از محل درآمد همان دستگاه اجرائی پرداخته شود. (ماده ۷۰ و ۱۵. آئین‌نامه بیع متقابل مصوب ۱۳۷۲).

۳- تمامی طرح‌ها بایستی با مسئولیت وزیر مربوطه و تأیید شورای اقتصادی دارای توجیه اقتصادی، مالی، فنی و حقوقی باشد و مجموع هزینه اجرایی طرح‌ها از سقف تعیین‌شده، تجاوز ننماید. عملیات تأمین منابع ارزی کلیه قراردادها بایستی با هماهنگی بانک مرکزی صورت گیرد. بانک مرکزی به ویژه در قراردادهای بیع متقابل غیرنفتی، از طریق بانک توسعه صادرات به عنوان بانک عامل عمل می‌کند. (بخشنامه شماره ۱۰۸۶/ ۶۰ مورخ ۱۳۷۱/۲/۷ و بند ج از تبصره قانون بودجه ۱۳۷۶)

۴- دولت، بانک مرکزی یا شرکت ملی نفت، مجاز نیستند هیچگونه تعهد یا تضمینی را نسبت به بازپرداخت تسهیلات و سرمایه مورد استفاده در معاملات بیع متقابل به نفع طرف

خارجی ترتیب دهند؛ اما دولت، بازپرداخت سرمایه پیمانکار را از محل درآمدهای همان طرح و در صورت موفقیت عملیات تا تسویه حساب کامل سرمایه پیمانکار تضمین می‌کند. (بند «ب» از تبصره ۲۹ قانون برنامه بودجه ۱۳۷۳ و بند «ج» از تبصره ۲۹ قانون بودجه ۱۳۷۶)

۵- سرمایه‌گذاری همراه فن‌آوری مدرن در توسعه میادین نفت و گاز، تعهد انتقال دانش فنی و آموزش نیروی انسانی داخلی و بهره‌گیری حداقل تا ۳۰٪ بودجه کار از توان داخلی، از جمله شرایط الزامی تمامی این قراردادها می‌باشد. (بند «م» تبصره ۲۲ برنامه سوم توسعه ...)

۱. بررسی مقایسه‌ای نهاد حقوقی بیع متقابل با برخی عناوین مشابه

۱-۱. مقایسه بیع متقابل نفتی با عقد بیع در حقوق ایران

بدون شرح ماهیت عقد بیع که بررسی آن در چارچوب مقاله حاضر نیست، به مقایسه آن با عقد بیع متقابل می‌پردازیم.

۱- در عقد بیع طرفین باید در خصوص اینکه یکی از موارد معامله مبیع و دیگری ثمن باشد، توافق نمایند. توضیح اینکه مطابق ماده ۳۳۸ ق.م.عین که موضوع تملیک در عقد بیع است، باید تعیین شود و تقابل اجمالی عوضین هرچند هر دو عین باشند، عقد را از بیع تبدیل به عقود دیگری می‌نماید. این در حالی است که در بیع متقابل، صرف‌نظر از ساختار پیچیده بیع متقابل که در واقع از چند قرارداد مجزا تشکیل می‌گردد، هدف اولیه، فروش تجهیزات و تکنولوژی در قبال تعهد دریافت ارزش آنها به صورت محصول تولیدی همین تجهیزات فروخته شده می‌باشد.

۲- به دلیل آنکه عقد بیع مطابق قانون مدنی تملیکی است، به مجرد عقد، بایع مالک ثمن و مشتری مالک مبیع می‌شود و در بیع کلی نیز با تعیین مصداق و بنا به نظری با تسلیم آن، مالکیت منتقل می‌گردد؛ اما در بیع متقابل، فروشنده در قبال واگذاری حق مالکیت مشروط کارخانه، تجهیزات، تکنولوژی و دیگر امکانات لازم، تمام یا قسمتی از محصول تولیدی را به وسیله همین تجهیزات و تسهیلات، طی مدت معین تملیک می‌نماید. این امر از آن‌روست که بیع متقابل نفتی عبارت از تعهد فروش تجهیزات، تسهیلات و انتقال تکنولوژی توسط فروشنده

خارجی در مقابل تعهد قراردادی او مبنی بر خرید محصولات تولیدی ناشی از این فروش است.

۳- موضوع عقد بیع مطابق ماده ۳۳۸ قانون مدنی عین است، در حالی که موضوع در بیع متقابل، ارائه تجهیزات، فن‌آوری و نوعی تعهد به استقرار کارخانه یا تأسیسات مربوط به صنعت مورد نظر است.

۴- مطابق قسمت اول ماده ۳۶۲ قانون مدنی، «به مجرد عقد، بایع مالک ثمن و مشتری مالک مبیع می‌شود»؛ در حالی که در بیع متقابل، فروشنده در قبال واگذاری حق مالکیت مشروط کارخانه، تجهیزات، فن‌آوری و امثال آن، تمام یا قسمتی از محصول تولیدشده به وسیله همین تجهیزات و تسهیلات را طی مدت معینی تملک می‌نماید.

۵- وجود ارتباط و سنخیت میان ثمن مبیع در عقد بیع ضرورتی ندارد، در حالی که در بیع متقابل، سنخیت میان تجهیزات و فن‌آوری ارائه شده توسط شرکت سرمایه‌گذار با استیفا و بازپرداخت هزینه‌های مصروفه و قابل پرداخت که به صورت اقساط پرداخت می‌شوند، ضرورت داشته و در حقیقت از محصولات و فراورده‌های همان تکنولوژی می‌باشد.

۱-۲. مقایسه معاوضه^۱ و قرارداد بیع متقابل

- همچنانکه ذکر شد، قرارداد بیع متقابل، تملیکی نیست و درحقیقت طرفین در مقابل یکدیگر تعهداتی را متقبل می‌شوند؛ در حالی که معاوضه، عقدی تملیکی است.
- در معاوضه، احتساب و تقویم عوضین به پول جایگاهی ندارد؛ در حالی که در بیع متقابل، قرارداد مبتنی بر احتساب قیمت بازاری کالاهای مورد معامله است.
- در معاوضه، لزوماً ارتباط بین عوضین وجود ندارد؛ در حالی که در بیع متقابل، این ارتباط و سنخیت بین عوضین اجتناب‌ناپذیر است.

۱. مطابق ماده ۴۶۴ قانون مدنی «معاوضه عقدی است که به موجب آن یکی از طرفین مالی می‌دهد به عوض مال دیگر که از طرف دیگر اخذ می‌کند بدون ملاحظه اینکه یکی از عوضین بیع و دیگری ثمن باشد.»

۳-۱. مقایسه بیع متقابل با اجاره به شرط تملیک^۱

در اجاره به شرط تملیک، لزوماً اجاره‌بهای پرداختی از فراورده‌های موضوع اجاره نمی‌باشد؛ در حالی که در بیع متقابل، حداقل درصد مشخصی از ارزش تجهیزات و تکنولوژی به وسیله محصولات تولیدشده، مستقیم یا غیرمستقیم ناشی از همان تجهیزات بازپرداخت می‌گردد.

- طرف‌های قرارداد بیع متقابل، هرگز قالب محدود اجاره به شرط تملیک را قصد و اراده نکرده‌اند.

۴-۱. مقایسه بیع متقابل با قراردادهای ماده ۱۰ قانون مدنی

ماده ۱۰ قانون مدنی، بیانگر اصل حاکمیت اراده طرف‌های قرارداد است. طبق این ماده، «قراردادهای خصوصی نسبت به کسانی که آن را منعقد نموده‌اند در صورتی که مخالف صریح قانون نباشد، نافذ است.»

با توجه به اینکه مخالفت با قانون با لحاظ بند ۴ ماده ۱۹۰ قانون مدنی مشروعیت موضوع معامله و جهت آن از شرایط اساسی صحت معامله می‌باشد و پرداخت بهره ویژه سرمایه قرارداد بیع متقابل، از شروط معمول می‌باشد، برخی چنین استدلال کرده‌اند (۹) که شرط پرداخت بهره از جهت مشروعیت و مخالف نبودن با قانون، با ماده ۱۰ قانون مدنی همخوانی ندارد. بنابراین قرارداد بیع متقابل قابل انطباق با قراردادهای ماده ۱۰ نمی‌باشد.

به نظر می‌رسد این استدلال پذیرفتنی نباشد؛ زیرا:

اولاً - اگر شرط پرداخت نرخ بهره نامشروع باشد، در هر حال قرارداد منعقد یا حداقل شرط مندرج در آن باطل خواهد بود؛ چرا که اصولاً این قراردادها تابع قانون ایران می‌باشند.

ثانیاً - با تصویب و تأیید قراردادهای بیع متقابل در مراحل مختلف توسط هیات وزیران و مجلس شورای اسلامی، شروط مندرج در آنها نیز تأیید می‌شود. بنابراین به نظر می‌رسد حتی

۱. برابر ماده ۱ آئین‌نامه اجرائی اجاره به شرط تملیک شورای پول و اعتبار مصوب ۱۳۶۱/۸/۲۶ «از لحاظ این آئین‌نامه اجاره به شرط تملیک، عقد اجاره‌ای است که در آن شرط شده باشد مستاجر در پایان مدت اجاره، عین مستاجره را در صورت عمل به شرایط مندرج در قرارداد) مالک گردد.»

به فرض آنکه پرداخت چنین بهره‌هایی در حقوق داخلی قانونی نباشد، در معاملات بیع متقابل به صورت خاص به تأیید قانونگذار رسیده و قانونی است.

۵-۱. مقایسه بیع متقابل با بیع بین‌المللی

برابر بند ۱ از ماده ۱ کنوانسیون ۱۹۸۰ وین راجع به بیع بین‌المللی کالا، مقررات کنوانسیون در مورد قراردادهای بیعی اعمال می‌شود که کشور متبوع طرف‌های قرارداد، عضو و ملحق به کنوانسیون باشد و یا اعمال قواعد حل تعارض، حکومت قانون یکی از کشورهای عضو را موجب شود. (۱۰)

این در حالی است که ایران هنوز به این کنوانسیون ملحق نشده و قواعد حل تعارض نیز نمی‌تواند برخلاف قواعد آمره حل تعارض ایران به کنوانسیون ارجاع شود.

- برابر ماده ۱۱ کنوانسیون، لازم نیست قرارداد بیع به صورت کتبی و با رعایت تشریفات خاص منعقد گردد (۱۱). به دلیل آنکه بیع متقابل نفتی ایران جزء قراردادهای دولتی به حساب می‌آید، مطابق ماده ۳۰ آئین‌نامه معاملات دولتی بایستی کتبی باشد و طبق ماده ۷۹ قانون محاسبات عمومی (مصوب ۱۳۶۶)، «معاملات وزارتخانه و مؤسسات دولتی اعم از خرید و فروش و پیمانکاری و ...، از طریق مناقصه و مزایده حسب مورد انجام می‌شود.»

۶-۱. ماهیت حقوقی ویژه

ساختار بیع متقابل از حیث حقوقی و قراردادی، پیچیده و مرکب از چندین قرارداد است و قصد مشترک طرف‌ها، انطباق این عمل حقوقی با قالب خاصی از انواع قالب‌های قراردادی حقوق داخلی یا بین‌المللی نیست. از این رو نمی‌توان آن را برگرفته یا قابل انطباق با یکی از قراردادهای سنتی دانست. ماهیت حقوقی ویژه‌ای که این قرارداد دارد، آن را به صورت قالبی ویژه درآورده است. همچنین به دلیل تصویب قوانین و مقررات مختلف در خصوص بیع متقابل اعم از نفتی و غیرنفتی و بیان شرایط و اوصاف و تعریف آن به موجب این مقررات، به نظر می‌رسد قرارداد بیع متقابل همانند قرارداد بیمه، عقدی بانام می‌باشد که تعریف، اوصاف و ویژگی‌های آن توسط قانونگذار بیان گردیده است.

۲. جایگاه قانونی قراردادهای بیع متقابل نفتی ایران

قانون اساسی جمهوری اسلامی، به عنوان قانونی که بیانگر جایگاه، حقوق و تکالیف نهادهای سیاسی کشور است، با بیان اصول کلی، خط مشی نظام سیاسی را ترسیم می‌نماید. در اصول ۴۴، ۸۱، ۷۷ و ۱۳۹، نه در خصوص معاملات بیع متقابل، بلکه در مورد هرگونه سرمایه‌گذاری خارجی، چارچوبهایی تعیین شده که به نظر برخی حقوق‌دانان (۱۲) گاهی موجب رکود اقتصادی و بن‌بست سرمایه‌گذاری در ایران گردیده است. از این‌رو باب تفسیرهای گوناگون برای رفع این مشکل باز است و تحلیل‌گران حقوقی با لحاظ مصالح مختلف، نتایج مورد نظر را به صراحت و یا به مفاد این اصول نسبت می‌دهند که گاهی، نتایج متفاوتی از آن به دست می‌آید.

هرچند بررسی مفصل اختلاف نظرها در این مقال نمی‌گنجد، اما برای نمونه به چند مورد اشاره می‌شود. در برداشت از اصل ۷۷ قانون اساسی، عده‌ای از حقوق‌دانان به استناد عبارت «قرارداد» مندرج در آن، قراردادهای بیع متقابل نفتی را مشمول این اصل دانسته و تصویب مجلس شورای اسلامی را در این مورد ضروری می‌دانند.

برخی نیز ضرورت تصویب مجلس را در خصوص کلیه سرمایه‌گذاری‌های خارجی ولو در قالب قراردادهای بیع متقابل، مستنبط از مفاد و روح اصول ۴۴، ۷۷ و ۸۱ قانون اساسی می‌دانند. (۱۳)

برخی (۱۴) معتقد به عدم تصویب مجلس در این خصوص هستند و برخی حقوق‌دانان (۱۵) نیز بین موارد اعمال حاکمیت و اعمال تصدی دولت در قرارداد مورد نظر قائل به تفکیک شده‌اند.

هریک از این نظرات وجهی دارد که تحلیل، نتیجه‌گیری و اتخاذ نظریه مورد پذیرش می‌تواند با لحاظ ضوابط قانونی، وسیله تأمین مصلحت ملی قرار گیرد. در قوانین عادی به نحو روشنتری به قراردادهای بیع متقابل پرداخته شده که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود.:

۱- قانون نفت : مصوب ۱۳۶۶، اشاره صریحی به قراردادهای بیع متقابل ندارد؛ اما روح حاکم بر آن نشان می‌دهد که نه فقط چنین قراردادهایی منع نشده‌اند؛ بلکه بنا به همسویی با قانون ملی شدن صنعت نفت، تأمین‌کننده نظر قانونگذار نیز می‌باشند.

۲- در بند «ب» از ماده ۳ قانون تشویق و حمایت سرمایه‌گذاری خارجی مصوب ۱۳۸۱، «سرمایه‌گذاری‌های خارجی در کلیه بخش‌ها در چارچوب روش‌های مشارکت مدنی، بیع متقابل، ساخت و بهره‌برداری از انتقال که برگشت سرمایه منافع حاصله صرفاً از عملکرد اقتصادی طرح مورد سرمایه‌گذاری ناشی شود و متکی به تضمین دولت یا بانک‌ها و یا شرکت‌های دولتی نباشد»، پیش‌بینی شده است.

۳- در قوانین برنامه توسعه پنج‌ساله کشور و از جمله قانون برنامه اول توسعه، مصوب ۱۳۶۸، به موجب تبصره ۲۹، دولت اجازه یافته تا سقف ۱۰ میلیارد دلار در بخش‌های مختلف صنعت و معدن و تولید و صادرات (نفت و گاز و دیگر محصولات) به روش بیع متقابل هزینه کند. مطابق بند «۵» از تبصره ۲۹ قانون برنامه توسعه سوم، «دولت موظف است طرح‌های بیع متقابل خود، از جمله طرح‌های بیع متقابل وزارت نفت و ... را در لوایح بودجه سالیانه ارائه و پس از تصویب مجلس اجرا کند».

همچنین در بند «د» تبصره ۲۹ قانون بودجه ۱۳۷۴، دولت اجازه انعقاد قراردادهای بیع متقابل را با شرایط مندرج در قانون و با هدف انتقال تکنولوژی و استفاده از توان داخلی دارد. در قانون بودجه ۱۳۷۸ برای توسعه طرح‌های نفتی میادین دارخوین، آغاچاری، چشمه خوش، مسجدسلیمان، زاگرس، نوروز، سروش، پارس جنوبی، سیری C و D و دیگر میادین، بودجه‌ای تا سقف پنج میلیارد و چهارصد میلیون دلار اختصاص یافت.

۴- آئین‌نامه معاملات متقابل مصوب ۱۳۶۹/۲/۱۱ که در مصوبه ۱۳۷۲/۶/۲ کاملاً تغییر یافته است. این آئین‌نامه متضمن تعریف و بیان شرایط قرارداد بیع متقابل است. همچنین بخشنامه‌های بانک مرکزی در سال‌های ۱۳۶۹ و ۱۳۷۲ در خصوص انجام عملیات بانکی مربوط به بیع متقابل را می‌توان از جمله این مقررات ذکر کرد. (۱۶)

۱-۲. روند انعقاد قراردادهای بیع متقابل نفتی ایران

به دلیل آنکه بیع متقابل نفتی ایران، قرارداد پیچیده‌ای است مشتمل بر چندین قرارداد و مستلزم تهیه مقدماتی قبل از انعقاد و اقداماتی پس از آن می‌باشد، بایستی کلیه مراحل ذیل انجام شود تا آماده اجرا گردد.

۱- مرحله اول اولویت‌بندی پروژه‌ها و چاههای نفت و گاز با معیار اقتصادی بودن از لحاظ فنی است. بدیهی است که چاههایی که بر اساس تخمین‌ها، تولید پائینی دارند، در برابر چاههای با ظرفیت تولید بالا، در اولویت نخواهند بود.

۲- این اولویت باید به تصویب هیأت مدیره شرکت ملی نفت برسد.

۳- پس از تصویب و قبول اولویت‌ها، گزارش فنی و اقتصادی به وسیله کارشناسان داخلی و بین‌المللی صنعت نفت آماده می‌گردد و بایستی به تأیید شورای اقتصاد برسد.

۴- پس از تصویب کلیات طرح‌ها ضمن قانون بودجه سال آتی توسط مجلس، نوبت به مذاکره با طرف‌های خارجی می‌رسد. بنابراین مجلس با این تصویب نوعی، اجازه مقدماتی به منظور عقد قرارداد با طرف‌های خارجی را به وزارت نفت اعطا می‌کند.^۱

۵- بعد از این، برای تأمین حداکثر منافع ملی و ایجاد رقابت میان کمپانی‌های خارجی و یا حتی داخلی، مناقصه‌های بین‌المللی با رعایت شرایط مناقصه در سطح عمومی برگزار می‌گردد و از کمپانی‌هایی که در جریان سمینار، آمادگی خود را برای اجرای پروژه اعلام کرده‌اند، برای شرکت در مناقصه دعوت می‌شود.^۲

۶- بعد از اینکه مذاکرات مالی و حقوقی بین طرفین انجام شد و قرارداد مورد مذاکره نیز مجدداً به تصویب هیأت مدیره شرکت ملی نفت رسید، بایستی به رؤیت کمیسیون مشتمل بر

۱. به منظور معرفی طرحهای مصوب به کمپانیهای خارجی سمینارهایی برگزار می‌گردد از جمله اکثر پروژه‌های بیع متقابل در دو سمینار تهران (سال ۱۹۹۵) شامل ۱۱ پروژه و سمینار لندن (در سال ۱۹۹۸) شامل ۴۳ پروژه اعلام شد.

۲. بند «ب» از ماده ۸۵ تبصره ۲۹ قانون برنامه سوم توسعه همچنین ماده ۷۹ قانون محاسبات عمومی مصوب ۱۳۶۶ «معاملات وزارتخانه‌ها و موسسات دولتی اعم از خرید و فروش و پیمانکاری از طریق مناقصه و مزایده حسب مورد انجام می‌شود.»

نمایندگان مجلس (۳ نفر)، معاونین وزارتخانه‌های اقتصاد و دارایی، امور خارجه و صنایع و معادن، نماینده و رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، نماینده شخص رئیس جمهور و نماینده وزارت نفت برسد.^۱

۷- وقتی مجموعه مذکور نظرات خود را مطرح کرده و به توافق رسیدند، قرارداد به شورای اقتصاد و بانک مرکزی فرستاده می‌شود. شورای اقتصاد میزان رعایت مقررات را بررسی کرده و بخش مالی قرارداد نیز به تأیید بانک مرکزی می‌رسد. در نهایت پس از موافقت شورای اقتصاد و تصویب بخش‌های مالی قرارداد توسط بانک مرکزی، مراحل عقد قرارداد، نهایی می‌شود.

۲-۲. قانون حاکم

قانون حاکم بر قرارداد، اثر مهمی بر حقوق و تعهدات طرفین دارد و اعمال یا عدم اعمال آن تابع تصمیم و خواست طرفین نیست. در واقع، منافع ملی که وضع چنین مقررات آمراهی را ضروری ساخته، اقتضا می‌کند که روابط قراردادی طرفین را کنترل نماید و به همین لحاظ نمی‌توان اجرای مقررات مربوط به نظم عمومی را به تصحیح و ارادهٔ کسانی واگذار کرد که خود موضوع و مخاطب کنترل هستند.

به عبارت دیگر، اجرای مقررات مربوط به نظم عمومی که به نام منافع عمومی بر حقوق و تعهدات قراردادی طرفین اثر می‌نهد، خارج از قلمرو قانون منتخب ایشان است. به طور کلی مقررات آمراه مربوط به نظم عمومی، برخاسته از نظام حقوق داخلی است و در مقام اعمال حق حاکمیت است که موضوعیت می‌یابد.

این مقررات که در عمل بسیار به آنها برمی‌خوریم، گاهی باعث فسخ قرارداد می‌شوند؛ مانند ملی‌کردن یا سایر شکل‌های سلب مالکیت توسط دولت. نمونه دیگر آن اقدامات دولت در مقابله با آلودگی محیط زیست است که چه بسا بر موازنه قرارداد در حال اجرا اثر بگذارد. قابلیت اعمال و اجرای این نوع مقررات، فراتر از حوزه اصل آزادی اراده طرفین در انتخاب قانون حاکم و به عنوان یکی از اصول کلی حقوق بین‌الملل خصوصی است.

۱. بند «ل» تبصره ۲۹ قانون برنامه و بودجه سال ۱۳۷۹ به بعد.

برای پیدا کردن راه حلی به منظور حل و فصل اختلافات، نحوه رسیدگی به اختلافات و تفسیر شروط قرارداد، تعیین قانون حاکم مؤثر است.

با توجه به قاعده آمره حل تعارض مندرج در ماده ۵ و دیگر مواد قانون مدنی^۱، قانون حاکم بر قراردادهای بیع متقابل نفتی را باید قانون ایران دانست و بر این اساس، طرفین نمی‌توانند قانون دیگری انتخاب کنند؛ اما در مورد قانون حاکم بر تعهدات ناشی از عقد به دلیل اختیاری بودن قاعده حل تعارض مندرج در ماده ۹۶۸ قانون مدنی به لحاظ حقوقی طرفین می‌توانند به اختیار قانون دیگری غیر از قانون ایران را انتخاب کنند. (هرچند ظاهر ماده یادشده، مخالف این برداشت است). روال معمول طرفین نیز در قراردادهای بیع متقابل نفتی منعقد، بر انتخاب صریح قانون ایران به عنوان قانون محل اجرای تعهدات قراردادی است. در صورت عدم توافق صریح طرفین، رویه معمول در تجارت متقابل بین‌المللی، اعمال قانون کشور پذیرنده سرمایه است.

بی‌گمان اعمال قانون داخلی ایران به هنگام بروز اختلافات ناشی از قراردادهای بیع متقابل نفتی، با روح قانون نفت، ملی بودن آن و قانون اساسی انطباق دارد و چه بسا به لحاظ امنیتی و وجود حساسیت در خصوص این منبع ملی، حاکم نمودن قانون بیگانه در فرض بروز اختلاف به صلاح نباشد؛ لیکن همواره سرمایه‌گذاران خارجی تلاش می‌کنند در قراردادهای خود شرط ارجاع اختلاف احتمالی به داوری را در قرارداد بگنجانند. حتی یکی از عوامل ترغیب و تشویق سرمایه‌گذاران خارجی، درج همین شرط ارجاع به داوری و طرق غیرقضایی حل و فصل اختلافات در قرارداد است. بنابراین زمینه‌سازی برای ارجاع به داوری می‌تواند عامل تشویق‌کننده و موجب جلب نظر سرمایه‌گذاران خارجی برای سرمایه‌گذاری در کشور باشد.

۱. ماده ۵ قانون مدنی مقرر می‌دارد: «کلیه سکنه ایران اعم از اتباع داخله و خارجه مطیع قوانین ایران خواهند بود مگر در مواردی که قانون استثناء کرده باشد.»

۳. شروط، مفاد و چارچوب کلی قرارداد بیع متقابل نفتی ایران

شروط و مندرجات قرارداد بیع متقابل، متضمن بیان حقوق و تکالیف طرفین از جنبه‌های مختلف فنی، مالی، حقوقی و امثال آن می‌باشند. منافع ملی اقتضا می‌کند که به هنگام درج این شروط، ضمن توجه به تجربه‌های قبلی، آینده‌نگری نیز مراعات شود.

۱-۳. تعاریف و اصطلاحات

در این بخش واژه‌ها و اصطلاحاتی از قبیل شرکت یا مؤسسه وابسته، تصویب و تأیید، هزینه سرمایه‌ای، هزینه عملیات، فعالیت‌های عملیاتی، هزینه‌های غیرسرمایه‌ای، هزینه‌های محصولی، عملیات توسعه فاز یا مرحله توسعه، تاریخ مؤثر شدن قرارداد، پیمانکار، تحویل، کمیته مدیریت مشترک، طرح جامع توسعه، حداکثر میزان کارایی و برخی اصطلاحات که در قرارداد به کار می‌رود، تعریف می‌شوند.

حوزه خدماتی: قسمتی از تعهدات خدماتی و محدوده آن.

شرایط اعتبار: قرارداد منعقدشده، از تاریخ مؤثرشدن تا پایان دوره بازپرداخت هزینه‌ها و حق‌الزحمه پیمانکار معتبر است.

شرایط انقضا: شرکت ملی نفت می‌تواند در صورت نقض تعهدات توسط طرف مقابل، به وسیله اخطاریه کتبی ۹۰ روزه، اقدام به لغو قرارداد نماید.

بیان حقوق و تعهدات طرفین، از مهمترین مندرجات قراردادهای بیع متقابل محسوب می‌شود که توضیح مفصل آن در بخش چهارم خواهد آمد.

طرح جامع توسعه: شامل جزئیات برنامه فعالیت، عملیات جامع توسعه و بودجه مشخص برای مرحله توسعه می‌باشد.

کمیته مدیریت مشترک: هر طرف ۵ عضو انتخاب می‌کند. حضور ۴ نماینده از هر طرف برای تصمیم‌گیری کافی است و تصمیمات به اتفاق آراء اتخاذ می‌شوند. از وظایف این کمیته، تصمیم‌گیری، نظارت و کنترل عملیات توسعه است و این نظارت، مسئولیت پیمانکار را رفع نمی‌کند.

۲-۳. شرط داوری در معاملات بیع متقابل نفتی ایران

برای بررسی شرط داوری در اختلافات ناشی از بیع متقابل نفتی، ناگزیر از نگاهی به مقررات کشوری اعم از قوانین عادی و اساسی می‌باشیم؛ اما پیش از آن به مقدمه‌ای در این خصوص می‌پردازیم.

۱- تغییر و تحولات حاصله در قلمرو تجارت بین‌الملل، آنچنان شتاب و سرعتی به خود گرفت که دادرسی را نیز هماهنگ با روند رو به رشد خود پیش می‌برد و به منظور تسریع، حل و فصل اختلافات از طریق مذاکرات، دوستانه و نهایتاً داوری توافقی موردی ad hoc صورت می‌گیرد. (۱۷)

۲- مطابق بند ۱ از ماده ۱۶ قانون داوری تجاری بین‌المللی مصوب ۱۳۷۶/۶/۲۶، «شرط داوری که به صورت جزئی از یک قرارداد باشد، از نظر اجرای این قانون به عنوان موافقتنامه‌ای مستقل می‌شود. تصحیح داور در خصوص بطلان و الغای قرارداد، فی‌نفسه به منزله عدم اعتبار شرط داوری مندرج در قرارداد نخواهد بود.»

از سوی دیگر، لزوم رعایت اصل ۱۳۹ قانون اساسی^۱ نه فقط در امضا و انعقاد قرارداد، بلکه در اجرا و حل و فصل اختلافات احتمالی با شرکت سرمایه‌گذاری خارجی، مشکلات فراوانی را ایجاد می‌کند که خلاف اصل سرعت و مخالف حسن نیت در معاملات بازرگانی بین‌المللی است؛ چرا که طرف خارجی انتظار دارد طرف مقابل تضمین اجرا و اخذ مجوزهای لازم از مقامات کشور خود را با حسن نیت تأمین نماید، نه اینکه به هنگام اجرای قرارداد و بروز اختلاف، با عنوان کردن لزوم تصویب مجلس، برخلاف حسن نیت قراردادی و به ضرر طرف خارجی عمل نماید. هرچند که عملاً شرکت‌های سرمایه‌گذار خارجی پیش از هر اقدامی کلیه جوانب حقوقی سرمایه‌گذاری خود در ایران را مورد بررسی و مذاکره قرار می‌دهند.

۳- با وجود نظرات مختلفی که در خصوص لزوم یا عدم لزوم تصویب شرط داوری از سوی مجلس وجود دارد، مطابق اصل ۱۳۹ قانون اساسی به نظر می‌رسد که شرط داوری

۱. مطابق اصل ۱۳۹ قانون اساسی «صلح دعاوی راجع به اموال عمومی و دولتی یا ارجاع آن به داوری در هر مورد موکول به تصویب هیأت وزیران است و باید به اطلاع مجلس برسد و در مواردی که طرف دعوی خارجی باشد و در موارد مهم داخلی باید به تصویب مجلس نیز برسد موارد مهم را قانون تعیین می‌کند.

مندرج در قراردادهای بیع متقابل نفتی را باید غیرنافذ دانست نه باطل؛ زیرا مطابق اصول حقوقی، امکان امری از طرف دیگری یا براساس اذن پیشین است. این اذن مقدم مجلس، هرچند در مورد اصل قراردادهای بیع متقابل نفتی، به وسیله تصویب سقف کلی این قراردادها، وجود دارد، اما در مورد شرط دواوری مندرج در آنها به دلیل صراحت اصل ۱۳۹، یا وجود ندارد و یا بر اساس اجازه بعدی است که همان عدم نفوذ در حقوق ایران است. بنابراین بایستی شرط دواوری مندرج در قراردادهای بیع متقابل را نهایتاً غیرنافذ بدانیم تا هنگام بروز اختلاف، با تصویب دولت و مجلس، معتبر گردد.

۴- براساس ماده ۱۹ قانون تشویق و حمایت سرمایه‌گذاری خارجی مصوب ۱۳۸۰:

«اختلاف بین دولت و سرمایه‌گذاران خارجی در خصوص تعهدات متقابل، در چارچوب سرمایه‌گذاری‌های موضوع این قانون (از جمله بیع متقابل)، چنانچه از طریق مذاکره حل و فصل نگردد، در دادگاههای داخلی مورد رسیدگی قرار می‌گیرد. مگر اینکه در قانون موافقتنامه دو جانبه سرمایه‌گذاری با دولت متبوع سرمایه‌گذار خارجی، در مورد شیوه دیگری از حل و فصل اختلافات توافق شده باشد. منظور از دولت در این ماده به معنای عام آن و شامل کلیه وزارتخانه‌ها و شرکت‌های دولتی و ... می‌شود».

قسمت آخر ماده که بر شیوه دیگری تأکید کرده، منظور شیوه دواوری است و ظاهراً دلیل آن نیز اصل ۱۳۹ است؛ اما اشکال در اینجاست که گاهی دولت متبوع خارجی وجود ندارد.

۴. تعهدات و حقوق طرفین

۴-۱. تعهدات شرکت سرمایه‌گذار خارجی

- ۱- تأسیس و ثبت شعبه در ایران.
- ۲- صادرات و واردات شرکت سرمایه‌گذار خارجی باید لوازم و تجهیزات و اجناس مورد نیاز را وارد کند.
- ۳- استفاده از خدمات بخشهای داخلی. برای مثال حداقل ۳۰ تا ۴۰ درصد بودجه هر روزه را به پیمانکاران داخلی اختصاص دهد.

- ۴- ثبت و ضبط دفاتر حسابداری.
- ۵- رعایت استانداردهای بین‌المللی صنعت نفت.
- ۶- بیمه مسئولیت.
- ۷- آموزش و انتقال تکنولوژی و تضمین کارایی.
- ۸- فاینانس یا تأمین اعتبار مالی پروژه.
- ۹- تعهدات مالیاتی و الزامات کاری.

۲-۴. حقوق پیمانکار

- اگرچه گفته می‌شود که قرارداد بیع متقابل بیشتر به نفع شرکت ملی نفت است؛ اما این سخن با واقعیت عملی سازگاری ندارد؛ زیرا پیمانکار، حداقل به طور غیرمستقیم ۶۰٪ درآمد حوزه عملیاتی را به مدت چندین سال دریافت می‌دارد.^۱
- ۱- هزینه‌های مصروفه توسط شرکت خارجی، بر اساس شیوه عادی و بدون هزینه بانکی، حدود ۳ ماه از تاریخ متحمل شدن آنها به او پرداخته می‌شود.
 - ۲- مبلغی سود معادل نرخ^۲ به علاوه درصد خارجی بهره، به سرمایه پیمانکار تعلق می‌گیرد.
 - ۳- مبلغ مقطوع به عنوان پاداش یا حق‌الزحمه، در قبال انجام موفقیت‌آمیز پروژه به پیمانکار پرداخت می‌شود.
 - ۴- تمام هزینه‌های پیمانکار برای انجام عملیات توسعه پروژه، الزاماً به صورت فروش محصول تولیدی (نفت، گاز یا امثال آن) به او تحویل می‌گردد.
 - ۵- برای استهلاك هر یک از اقساط سرمایه پیمانکار، طبق درصد مورد توافق از تولید نهایی نفت خام یا گاز به قیمت رقابتی روز به پیمانکار فروخته می‌شود.

۱. برای مثال روش اعمال شده در حوزه پارس جنوبی به طرفیت شرکت توتال به نحوه فوق‌الذکر است.

2. London Inter Bank offer Rate

۳-۴. تعهدات شرکت ملی نفت

- ۱- تعهد و تضمین صدور درصد پیش‌بینی‌شده (حداکثر ۶۰ درصد) برای بازپرداخت و استیفای هزینه‌های مصروفه به شرکت سرمایه‌گذار خارجی.
- ۲- دیگر تعهدات مالی. برای مثال شرکت ملی نفت متعهد است که علاوه بر تعهد صادراتی فوق، تمام هزینه‌های مربوط به مالیات بردرآمد، هزینه‌های تأمین اجتماعی و دیگر مالیات‌ها و عوارض پرداختی شرکت خارجی را به همراه بهره متعلقه آن، در دوره بازپرداخت کارسازی کند.
- ۳- تعهدات غیرمالی، مانند تعهد به فراهم کردن امکانات ضروری مانند آب، زمین، راه، ارائه اطلاعات و اخذ مجوزهای فنی برای کار و روادید، از دیگر تعهدات شرکت ملی نفت می‌باشند.

۴-۴. حقوق شرکت ملی نفت

- ۱- حقوق مالی: از ابتدای تولید، شرکت ملی نفت حق دارد ۴۰٪ درآمد حاصل از فروش را به خود اختصاص دهد. (تا زمان بازپرداخت و استیفای هزینه‌های مصروفه توسط شرکت سرمایه‌گذار) و پس از آن، تمام درآمد و متعلقات بازمانده، در مالکیت شرکت ملی نفت خواهد بود.
 - ۲- حقوق غیرمالی: حق بازرسی عملیات در حین اجرا، حسابرسی، دریافت اطلاعات و مدارک اجرای پروژه و انتخاب پوشش‌های بیمه‌ای پیشنهادی که در هنگام اجرای عملیات اجرایی اعمال می‌گردد.
- بعد از انجام موفقیت‌آمیز عملیات توسعه و تحویل آنها به شرکت ملی نفت، این شرکت از تمام حقوق و اختیارات لازم برای اداره عملیات تولید و بهره‌برداری از حوزه قرارداد برخوردار است.

۵-۴. امتیازات و ایرادات قراردادهای بیع متقابل

با توجه به ماده ۱۵ قانون برنامه چهارم که به موجب آن در قراردادهای جدید نفتی باید شرایط و چارچوب‌هایی لحاظ شود از جمله اینکه منافع ملی رعایت شود، مخازن خسارت نبینند، تولید صیانتی باشد، هزینه حداقل و درآمدها حداکثر باشد و در مجموع اصولی بر قراردادهای حاکم شود که به بیشتر موارد توجه شده و تذکر داده شود، برخی کارشناسان به وضعیت موجود این قراردادها ایراداتی وارد می‌کنند.

به نظر ایشان قراردادهای بیع متقابل، مورد اعتراض کارشناسان ایرانی و همچنین طرف قراردادهای خارجی است؛ چرا که در مدت زمان اجرای پروژه، آنها مجبورند تولید را بالا ببرند و تولید غیرصیانتی می‌شود. همچنین ایراد دیگر به بیع متقابل این است که اختیارات پیمانکار و طرف قرارداد بالاست و انتقال فناوری بالادستی در حداقل میزان ممکن انجام می‌شود. همچنین بیشتر ملزومات از خارج تهیه شده و در نتیجه، صنایع داخلی رشد نمی‌کنند. کم‌بودن اختیارات کارفرما (وزارت نفت یا شرکت ملی نفت) نسبت به طرف قرارداد در ابعاد مختلف فنی، حقوقی و مالی نیز به عنوان ایراد دیگر وارد بر قراردادهای فعلی بیع متقابل عنوان می‌شود.

بعلاوه منافع ملی، حاکمیت بر مخزن، تولید صیانتی، امنیت اجرای پروژه، اختیارات کارفرما، انتقال فناوری و آموزش نیروی انسانی، جزء موارد اساسی‌ای هستند که باید در قراردادهای آینده بیش‌تر و شفاف‌تر مدنظر قرار گیرند.

وزارت نفت بر قراردادهای بیع متقابلی که تا کنون منعقد شده، نظارت می‌کند؛ ولی مجلس و سازمان‌های دیگر نظارتی در این خصوص اعمال نمی‌کنند. همچنین برای عقب‌بودن پروژه‌ها نسبت به برنامه زمان‌بندی شده و نرسیدن به اهداف خود، جریمه چندانی پیش‌بینی نشده که این از ضعف‌های قرارداد بیع متقابل است. (۱۸)

در مقابل، در خصوص امتیازات این قراردادها به نظر می‌رسد که نباید چندان مبالغه نمود. با این حال اگر کشور بتواند به مدد این قراردادها، میزبان تکنولوژی نوین پیشرفته بهره‌برداری و استخراج نفت و گاز باشد و این تکنولوژی به موجب تعهدات درج‌شده در قرارداد، به مدیران و متخصصان ایرانی منتقل شود، زمینه برخورداری از فن‌آوری نوین استخراج نفت و

چه بسا استقلال کشور در این عرصه فراهم می‌شود. همچنین درج تعهداتی برای طرف خارجی در خصوص استفاده از نیروی کار ایرانی، در راستای اشتغال‌زایی است. همچنین الزام سرمایه‌گذار به استفاده از مواد، مصنوعات و تولیدات داخلی ایران برای راه‌اندازی پروژه خود، می‌تواند برخی صنایع تولیدی کشور را رونق ببخشد. شرکت ملی نفت ایران نیز می‌تواند در راستای نظارت ملی بر پروژه، صیانت از مصالح زیست‌محیطی و تأمین منافع ملی، در پروژه مشارکت نماید.

نتیجه‌گیری

۱. ضرورت‌های اقتصادی و حقوقی؛ خصوصاً فقدان منابع اعتباری و وجود محدودیت‌های قانونی و نبود فن‌آوری و تکنولوژی امروزی برای بهره‌برداری و استخراج منابع نفتی، موجب شده که حوزه صنعت نفت و گاز ایران از روش بیع متقابل استفاده کند. برخی مصالح و ضرورت‌ها، اعمال این روش را در میادین نفتی مشترک میان ایران و کشورهای همسایه جنوبی اجتناب‌ناپذیر نموده است.
۲. بندهای الف و ب ماده ۳ قانون جدید تشویق سرمایه‌گذاری خارجی، روش بیع متقابل را به عنوان شیوه سرمایه‌گذاری غیرمستقیم شناخته است.
۳. روند انعقادی پیچیده این قرارداد، آن را در حقوق ایران به عقدی تشریفاتی تبدیل کرده است که عدم رعایت تشریفات موجب بطلان آن می‌گردد.
- در قراردادهای نفتی ایران، برخلاف نمونه آنسترال که دو یا چند قراردادی است، معمولاً یک قرارداد جامع منعقد می‌شود و شرایط قرارداد ثانویه فروش محصولات تولیدشده، به صورت شروط بازپرداخت سرمایه، در همان قرارداد اولیه درج می‌شود و در بخش ضmann قرارداد تشریح می‌گردد.
- گهگاه قرارداد مستقلی برای فروش نفت و گاز حاصله طی مدت معین بین طرفین منعقد می‌گردد.
۴. از نقاط ضعف بیع متقابل نفتی:

- عدم انتقال تکنولوژی پیشرفته به نحو مطلوب است. این قراردادها در عملیات شناسایی، اکتشاف و استخراج، موجب انتقال فن‌آوری نمی‌گردند.

برای رفع این مشکل بهتر است مدت قرارداد طولانی‌تر شده و تعهدات مستقیمی در خصوص برعهده شرکت سرمایه‌گذار مبنی بر آموزش کادر متخصص ایرانی در قرارداد درج گردد.

- ریسک مربوط به شناسایی و اکتشاف برعهده شرکت ملی نفت می‌باشد که بهتر است شروطی برای تحمیل ریسک به شرکت سرمایه‌گذار درج گردد.

شرکت‌های سرمایه‌گذار، شرکت ملی نفت را در قسمت‌های فنی‌تر (بالادستی) همراهی نمایند و برخی عملیات غیرفنی (پائین‌دستی) بر عهده شرکت سرمایه‌گذار خارجی قرار گیرد.

- نرخ بازگشت سرمایه پیمانکار ثابت است؛ در حالی که ریسک تغییر قیمت بر عهده شرکت ملی نفت قرار می‌گیرد. این امر از آن روست که نرخ بازگشت سرمایه و هزینه‌های پیمانکار بر اساس قیمت مطلوبترین مشتری در نظر گرفته می‌شود. برای جلوگیری از تحمیل این ریسک به شرکت ملی نفت ایران، بهتر است قیمت بر اساس قیمت رقابتی روزانه در نظر گرفته شود تا سرمایه‌گذار خارجی نیز در تحمل ریسک سهیم شود.

- شرکت سرمایه‌گذار خارجی در مدت کوتاهی بیشترین بهره‌برداری را برای استیفای هزینه‌های خود به عمل می‌آورد و پس از نیل به این مقصود، دیگر مسئولیتی در برابر شرکت ملی ندارد.

بنابراین بهتر است در قرارداد شرط شود که افزایش تولید با لحاظ جنبه بهره‌برداری بهینه صورت گیرد و حتی پس از اتمام دوره قرارداد، چنانچه تولید دچار نقصان یا افت شدیدی گردد که ناشی از تقصیر شرکت سرمایه‌گذار در بهره‌برداری است، آن شرکت مسئول خسارات حاصله باشد.

۵. مالکیت تجهیزات و فن‌آوری با پرداخت آخرین قسط سرمایه و بهای آن منتقل می‌شود. در نتیجه تا این زمان ریسک‌ها و مسئولیت‌ها برعهده طرف خارجی است.

به واسطه نبودن این شیوه، شرکت ملی نفت ایران در انعقاد قراردادهای بیع متقابل نفتی با کسب تجربه در جبران نقاط ضعف خود می‌کوشد. با اجرای هر قرارداد، پی به نقائص آن

برده و سعی در رفع آن در قراردادهای آتی دارد. برای مثال در قرارداد توتال در صورتی که عملیات طی مدت مشخصی به سطح تولید مورد نظر نمی‌رسید. هیچ‌گونه ضمانت اجرایی مقرر نشده بود و پیمانکار نیز هیچ‌گونه مسئولیتی برعهده نمی‌گرفت؛ در حالی که در شکل جدید بیع متقابل، نوعی جریمه و پاداش وجود دارد که بر اساس آن، اگر پیمانکار به هدف مشخصی در قرارداد دست نیابد، جریمه می‌شود؛ یعنی از میزان پاداش و حق‌الزحمه او به نسبت کاهش تولید کاسته می‌شود.

از دیدگاه امنیت ملی، در شرایط کنونی توسل به قراردادهای بیع متقابل به منظور تشویق سرمایه‌گذاران خارجی برای سرمایه‌گذاری در صنایع نفت و گاز ایران به دلایل زیر حائز اهمیت است:

۱. چنانکه ذکر شد، وجود میادین نفت و گاز مشترک فیما بین ایران و برخی کشورهای همسایه، ضرورت رقابت و پیشی گرفتن در استخراج میعانات مذکور را دوچندان می‌کند. این امر از آن‌روست که کشورهای همسایه بدون وقفه در حال افزایش توان استحصال و استخراج این میعانات محدود می‌باشند که این به معنای کاهش منابع مورد دسترس ایران است. از سوی دیگر، بالارفتن توان استخراج و تولید نفت و گاز، موجب بالارفتن توان اقتصادی و نظامی آن کشور می‌شود که موازنه قدرت را در منطقه تغییر خواهد داد.

۲. قراردادهای بیع متقابل نفتی به واسطه پائین‌بودن ریسک سرمایه‌گذار خارجی، مورد توجه ایشان بوده و این امر تمایل سرمایه‌گذاران خارجی را به سرمایه‌گذاری در صنعت نفت و گاز افزایش می‌دهد. با توجه به اینکه حضور سرمایه‌گذاران خارجی در صنایع نفت و گاز و پتروشیمی ایران به موجب قانون آمریکایی دامتو منع شده است، جذب ایشان در صنایع یاد شده به معنی شکستن تحریم و ممنوعیت قانون دامتو است و به منزله شکستی سیاسی، اقتصادی و حقوقی برای آمریکا تعبیر می‌شود. با وجود این، نباید برخی مصالح امنیتی و حتی اقتصادی از این قبیل، ما را از منافع درازمدت و مصالح اساسی عرصه نفت و گاز غافل نماید.

یادداشت‌ها

۱. اشمیتوف، کلائیوم، *حقوق تجارت بین‌الملل*، ترجمه زیرنظر دکتر بهروز اخلاقی، جلد ۱، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۸، ص ۲۴۱.
 ۲. نصیری، مرتضی، *حقوق چند ملیتی*، تهران، نشر دانش امروز، ۱۳۷۰، ص ۲۱۳.
 ۳. *حقوق تجارت بین‌الملل*، پیشین، ص ۲۴۷.
 4. [http://www.JCCIm.org/English/law/guid to Iranian buy back transactions. Htm.p.2.](http://www.JCCIm.org/English/law/guid%20to%20Iranian%20buy%20back%20transactions.htm)
 ۵. نصری، قدیر، *نفت و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران*، تهران، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، ص ۱۱.
 ۶. *حقوق تجارت بین‌الملل*، پیشین، ص ۲۵۲.
 ۷. به نقل از صحرانورد، اسدالله، *مکانیسم حقوقی بیع متقابل در قراردادهای نفتی ایران*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد دانشگاه حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ص ۳۳ به بعد.
 ۸. اهری، حسین، *قراردادهای نفتی، قیمت و درآمد نفت*، تهران، نشر کاویان، ۱۳۴۹، ص ۳۱.
 ۹. *مکانیسم حقوقی بیع متقابل در قراردادهای نفتی ایران*، پیشین، ص ۷۹.
 ۱۰. هجده نفر از حقوقدانان، *حقوق بین‌الملل*، مهرباب داراب‌پور، تهران، انتشارات گنج دانش، ۱۳۷۴، صص ۱۷۵ و ۶۶.
 ۱۱. همان.
 ۱۲. اخلاقی، بهروز، «آینده سرمایه‌گذاری در ایران، علل و موانع پیشرفت، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران*، سال ۱۳۷۹، ص ۱۱.
 ۱۳. رک، خوش‌چهره، محمد، مصاحبه در خصوص بیع متقابل، *هفته‌نامه صادق*، تیرماه ۱۳۸۰.
- متن اصول ۸۱، ۷۷، ۴۴ و ۱۳۹ به شرح اتی است:

اصل ۴۴

«نظام اقتصادی جمهور اسلامی ایران بر پایه سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی با برنامه‌ریزی منظم و صحیح استوار است.

بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه‌های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه و راه‌آهن و مانند اینها است که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است.

بخش تعاونی شامل شرکتها و موسسات تعاونی تولید و توزیع است که در شهر و روستا بر طبق ضوابط اسلامی تشکیل میشود.

بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات میشود که مکمل فعالیتهای اقتصادی دولتی و تعاونی است.

مالکیت در این سه بخش تا جایی که با اصول دیگر این فصل مطابق باشد و از محدوده قوانین اسلام خارج نشود و موجب رشد و توسعه اقتصادی کشور گردد و مایه زیان جامعه نشود مورد حمایت قانون جمهوری اسلامی است.

تفصیل ضوابط و قلمرو و شرایط هر سه بخش را قانون معین میکند.

اصل ۷۷

«عهدنامه‌ها، مقاوله‌نامه‌ها، قراردادهای موافقت‌نامه‌های بین‌المللی باید به تصویب مجلس شورای اسلامی برسد».

اصل ۸۱

«دادن امتیاز تشکیل شرکتها و مؤسسات در امور تجاری و صنعتی و کشاورزی و معادن و خدمات به خارجیان مطلقاً ممنوع است».

اصل ۱۳۹

«صلح دعاوی راجع به اموال عمومی و دولتی یا ارجاع آن به داوری در هر مورد، موکول به تصویب هیأت وزیران است و باید به اطلاع مجلس برسد. در مواردی که طرف دعوی خارجی باشد و در موارد مهم داخلی باید به تصویب مجلس نیز برسد. موارد مهم را قانون تعیین میکند».

۱۴. عنایت، حسین، «تنظیم معاهدات بین‌المللی در حقوق کنونی ایران و ...»، *مجله حقوقی دفتر خدمات حقوقی بین‌الملل*، ۱۳۶۵، ص ۱۳۶.

۱۵. اسکینی، ربیعا، *مباحثی از حقوق تجارت بین‌الملل*، تهران، نشر ندا ۱۳۷۱، صص ۱۶۰-۱۵۹.

۱۶. *مکانیسم حقوقی بیع متقابل در قراردادهای نفتی ایران*، پیشین، ص ۹۶.

۱۷. «آینده سرمایه‌گذاری در ایران، علل و موانع پیشرفت»، پیشین، ص ۱۳.

تروریسم هسته‌ای

حسن عالی پور

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۳/۱۷

عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۴/۱۱

چکیده:

تروریسم هسته‌ای جدیدترین و خطرناک‌ترین شکل تروریسم است و به رغم آنکه هنوز سایه شوم آن بر سر انسان‌ها و دولت‌ها سنگینی نمی‌کند؛ اما احتمال وقوع آن موجب نگرانی جهانی شده است. اقدامات تروریستی هسته‌ای یا ناظر به استفاده از مواد و تسلیحاتی هسته‌ای علیه افراد یا دولت‌هاست و یا اینکه متضمن انجام رفتارهای غیرقانونی علیه مواد و تأسیسات هسته‌ای می‌باشد و در هر صورت، مواد رادیواکتیو یا تسلیحات و تأسیسات هسته‌ای، یا موضوع جرم هستند و یا وسیله ارتکاب جرم. به همین دلیل در اسناد بین‌المللی، منظور از تروریسم هسته‌ای صرفاً ارتکاب خشونت هسته‌ای یا تهدید به آن علیه دولت‌ها یا افراد نیست و به مراحل پیش از این اقدام، یعنی تهیه، تصاحب، خریدوفروش، قاچاق و استفاده از مواد رادیواکتیو و تسلیحات هسته‌ای و حتی درخواست کردن آنها نیز اشاره دارد. بر این اساس، به واسطه جرم‌انگاری این اعمال مقدماتی در مقایسه با اقدامات تروریستی متضمن خشونت جانی و مالی، یا تهدید به آن، تلاش می‌شود تا تروریست‌ها از دست‌یابی به مواد رادیواکتیو و تسلیحات هسته‌ای ناکام مانده و امنیت هسته‌ای مخدوش نگردد.

کلیدواژه‌ها: اقدامات تروریستی، تروریسم هسته‌ای، مواد رادیواکتیو، تأسیسات هسته‌ای، امنیت هسته‌ای، کنوانسیون مبارزه با تروریسم هسته‌ای.

مقدمه

تروریسم شایع‌ترین، جدیدترین و در عین حال ناجوانمردانه‌ترین چهره جنگ است. شایع‌ترین از آن رو که پدیده تروریسم به عنوان دغدغه جهانی در مسیر تبادل اطلاعات، اخبار متکثر و متنوعی خود را به گوش جهانیان رسانده؛ به گونه‌ای که همگان را بر آن داشته که تروریسم همچون پدیده‌ای مجرمانه است که باید با آن به سر برند و تبعات آن را به جان خرند. زیرا تا زمانی که اعمال قدرت و تحمیل مقاصد و منافع سیاسی در سطح ملی و بین‌المللی رویه‌ای معمول است، صدای اعتراض علیه آن در قالب تروریسم نیز پدیده‌ای عادی است و مردم به ناچار باید آن را جزئی از زندگی خود بدانند. جدیدترین به این دلیل که با انحصار قدرت و حاکمیت در دست یک کشور در سطح بین‌المللی و با استحکام نسبی پایه‌های حکومت‌های داخلی پس از استقلالشان از دام استعمار در سطح ملی، تنها راه مبارزه علیه مخالفین، دست یازیدن به اقدامات تروریستی است؛ چرا که زمان صف‌آرایی در برابر قدرت‌های مخالف و بر چیدن آنها گذشته و برای مبارزه با قدرت‌های کنونی، جز با ضربه‌زدن از طریق رفتارهای خشنونت‌آمیز و رعب‌آور نمی‌توان کاری از پیش برد. ناجوانمردانه‌ترین چهره، از این رو که تروریسم چه با انگیزه آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی صورت گیرد و چه با انگیزه‌های شریانه، مصداق حمله غافلگیرانه و ضربه‌زدن از پشت است تا جنگ مشخص و از پیش اعلام شده. بنابراین هرچند اقدام تروریستی ایجاد رعب و هراس می‌کند؛ اما خود از روی ترس و کم‌جراتی است و به همین دلیل، مخفیانه و نقاب بر چهره، گناهکار و بی‌گناه را به یک چشم می‌بیند و به یک شکل مجازات می‌کند.

در عین حال، تروریسم مفهوم و ماهیتی مبهم و چندگانه دارد و از حیث حقوقی دارای جایگاه شناخته‌شده‌ای در بین سایر مفاهیم نیست. این مفهوم در مقررات کیفری بسیاری از کشورها و از جمله ایران^۱، هنوز دارای عنوان مجرمانه با اجزا و عناصر مشخص نیست و در

۱. هرچند در مقررات کیفری کشورمان ترور و اقدام تروریستی به عنوان جرم معرفی نشده؛ اما این اصطلاح در نزد قانونگذار شناخته‌شده است و بعضاً در مقررات کیفری دیده می‌شود. به عنوان مثال طبق بند ۳ ماده ۵ قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ و اصلاحی ۱۳۸۱، «ترور به منظور مقابله با نظام» را در صلاحیت دادگاه انقلاب قرار داده است. (عین همین عبارت پیش از این در بند ۴ ماده ۲ آیین‌نامه دادگاهها

کشورهایی هم که به عنوان یک جرم مجزا شناخته شده است، ماهیتی ترکیبی دارد و عمدتاً اجزا و عناصر تشکیل‌دهنده آن از حیث رکن مادی مرکب از رفتارهای مجرمانه‌ای همچون قتل، ضرب و جرح، تهدید و تخریب است و تنها فارق بین تروریسم و جرایم ذکرشده، انگیزه مرتکب و شیوه ارتکاب می‌باشد.^۱

ابهام تروریسم در سطح بین‌الملل نیز به وضوح مشخص است و با وجود اینکه در غالب موارد، اقدامات تروریستی منجر به از بین رفتن انسان‌های بیگناه و تخریب وسایل شده است، تدوین‌کنندگان اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی، تروریسم را در ذیل جرایم چهارگانه تحت صلاحیت این دادگاه کیفری جهانی (نسل‌کشی، جرایم علیه بشریت، جرایم جنگی و تجاوز ارضی) قرار نداده‌اند؛ چرا که به لحاظ طرح انگیزه‌های متفاوت از اقدامات تروریستی،

دادرهای انقلاب مصوب ۱۳۵۸/۳/۲۷ شورای انقلاب آمده بود). بند ۳ ماده ۵ قانون مزبور یک مقرره شکلی است ولیکن مقرره ماهوی آن مشخص نیست و قصد قانونگذار از به کار بردن اصطلاح ترور در این ماده مبهم و مردد است و معلوم نیست ناظر به چه جرم یا جرایمی است و در چه قانونی از آن سخن به میان آمده است؟ لفظ «اقداماتی تروریستی» نیز در عنوان قانون «تشدید مقابله با اقدامات تروریستی دولت آمریکا»، مصوب ۱۳۶۸/۸/۱۰ ذکر شده است. در متن این قانون، اقدامات تروریستی تعریف یا معنی نشده‌اند. این قانون درصدد مقابله با آمریکا یا سایر کشورهایی است که اتباع ایران را می‌ربایند یا علیه جان آنها توطئه می‌کنند و به محاکم داخلی اجازه محاکمه و مجازات مرتکبین آنها را داده است.

۱. به عنوان مثال، ماده ۱۲۹ قانون جزای آلمان به سه عنوان مجرمانه تشکیل سازمان‌های جنایتکارانه، تشکیل سازمان‌های تروریستی در داخل کشور و تشکیل سازمان‌های تروریستی در خارج از کشور که با هدف اقدام علیه آلمان یا اتباع تروریستی می‌شوند، اشاره می‌کند. قانونگذار آلمان از اقدامات تروریستی یاد نمی‌کند؛ اما تشکیل سازمان‌های تروریستی را که برای ارتکاب قتل عمدی (ماده ۲۱۱)، قتل غیرعمدی (ماده ۲۱۲)، نسل‌کشی (ماده ۲۲۰) و جرایم علیه آزادی خودی و ... که در سایر مقررات این قانون جرم‌انگاری شده‌اند را به عنوان جرمی مجزا پیش‌بینی می‌کند. در مقابل، ماده ۴۲۱۰۰۱ قانون مجازات فرانسه، به اقدامات تروریستی اشاره می‌کند. بر اساس این ماده، ارتکاب قتل یا سایر اقدامات علیه تمامیت جسمانی اشخاص یا آدم‌ربایی یا ربودن وسایل نقلیه عمومی یا تحزیب وسایل مزبور یا حتی جرایم رایانه‌ای به منظور ایراد صدمه شدید به نظم عمومی، اقدامات تروریستی محسوب می‌شود؛ اعم از آنکه مرتکب آن یک نفر باشد یا گروهی از افراد. ملاحظه می‌شود که تروریسم یا اقدامات تروریستی یا تشکیل گروه‌های تروریستی در کشورهایی که آنها را جرم‌انگاری کرده‌اند، ناظر به شیوه ارتکاب یا قصد و انگیزه مرتکب است والا رکن مادی جرم و به ویژه رفتار فیزیکی آن متفاوت از سایر جرایم مشابه مثل قتل یا تخریب یا آدم‌ربایی نیست.

محکومیت جهانی و سرزنش همگانی برای این اقدامات متصور نیست و چه بسا تروریست‌ها نه فقط در پی ارتکاب جنایات علیه بشریت نباشند که در اقدامی انتحاری یا ایثارگرانه، در پی دفاع از بشریت برآیند.^۱ فراتر از این، علی‌رغم اینکه تروریسم، بیانی از خواست‌های فرقه‌ای یا حزبی یا مذهبی است و اقدامات تروریستی غالباً از طریق گروه‌های سازمان‌یافته و برنامه‌ریزی مشخص ارتکاب می‌یابند؛ اما عده‌ای از حقوق‌دانان، این اقدامات را در قالب «جرایم سازمان‌یافته» نیز نمی‌دانند. به نظر آنها جرایم سازمان‌یافته جنبه اقتصادی داشته و با قصد تحصیل منافع مالی صورت می‌گیرد و حال آنکه انگیزه تروریسم عمدتاً سیاسی است.^(۱) همچنانکه در کنوانسیون «مبارزه با جرایم سازمان‌یافته فراملی» اشاره‌ای به اقدامات تروریستی به عنوان قسمی از جرایم سازمان‌یافته نشده است.^۲

بنابراین تروریسم همچون جرم سیاسی است که هنوز مرزبندی شفاف با سایر عناوین مجرمانه ندارد. مشکل اساسی در شناسایی تروریسم این است که این پدیده اصالتاً مفهومی سیاسی است نه حقوقی. از این رو نمی‌توان آن را ضابطه‌مند کرد. در عین حال، در عرصه حقوق کیفری، مفهوم آن عموماً از مثلی شکل می‌گیرد که هر ضلع آن از نسبیت و تغییر رنج می‌برد. رکن روانی مرتکب به عنوان ضلع نخست که کاملاً شخصی و متغیر است، این است

۱. در بند k از قسمت یک ماده ۷ اساسنامه دیوان، یازدهمین قسم از اقسام جنایات علیه بشریت، «اعمال غیرانسانی مشابه» است که در ردیف مواردی چون قتل، نابودسازی، به بردگی گرفتن، اذیت و آزار و غیره آمده است که به راحتی می‌توان اقدامات تروریستی را تحت این عنوان کلی و قابل تفسیر از شقوق اعمال غیرانسانی به حساب آورد.

۲. در کنوانسیون ملل متحد برای مبارزه با جرایم سازمان‌یافته فراملی (کنوانسیون پالرمو) مصوب ۲۰۰۰، چهار جرم شرکت یا همکاری در گروه مجرمانه سازمان‌یافته (ماده ۵)، تطهیر عواید حاصله از جرم (ماده ۶)، فساد مالی (ماده ۸)، و ایجاد مانع در اجرای عدالت (ماده ۲۳)، پیش‌بینی شده که با توجه به بند الف ماده ۲ این کنوانسیون، جرایم فوق‌الذکر اولاً باید از طریق گروه تشکل‌یافته متشکل از ۳ نفر یا بیشتر ارتکاب یابند، ثانیاً گروه مزبور با هدف ارتکاب جرایم مزبور تشکیل و در یک دوره زمانی مشخص دوام بیاورد و ثالثاً ارتکاب اعمال مجرمانه به منظور تحصیل مستقیم یا غیرمستقیم منفعت صورت گیرد. نتیجتاً اقدامات تروریستی که با انگیزه‌های سیاسی و اجتماعی صورت می‌گیرد و از طرفی نیز ممکن است توسط یک نفر نیز تحقق یابند، از جرایم سازمان‌یافته فراملی مد نظر کنوانسیون پالرمو متمایز می‌شوند.

که آیا در تروریسم قصد مجرمانه همان انگیزه مجرمانه است و آیا انگیزه مرتکب، عامل اصلی تعیین عنوان تروریسم است و اگر چنین است، چه تفاوتی با جرایم سیاسی یا سایر جرایم علیه امنیت دارد؟ موضوع اقدامات تروریستی یعنی امنیت به عنوان ضلع دوم نیز نسبی و تعریف‌ناپذیر است. اینکه آیا امنیت تنها هدف و موضوع تروریست‌هاست و اگر چنین است، چه امنیتی؟ امنیت فردی، ملی یا بین‌المللی و اصولاً تفاوت بین امنیت ملی با حاکمیت سیاسی و منافع آن چیست؟ شیوه ارتکاب و وسایل آن به عنوان ضلع سوم، به نحو چشمگیر متکثر و متنوع است. پرسش این است که آیا شیوه ارتکاب لزوماً باید خشونت‌آمیز باشد و از خود آثاری به جای بگذارد و آیا توسل به جنگ را می‌توان مصداق تروریسم دانست و اصولاً چه وسایل و شیوه‌هایی می‌توانند در تحقق اقدامات تروریستی مؤثر باشند؟

قسمت عمده‌ای از نسبت مفهومی تروریسم و تحول مصادیق آن، وابسته به نسبت مفاهیم مقدم بر آن است. مفاهیمی همچون امنیت ملی و منافع ملی، از جمله مفاهیم مقدم بر تروریسم قلمداد می‌شوند و رویکرد خاص سنت به مفهوم امنیت و منافع ملی، کاملاً بر درک مدلول تروریسم و حتی مصادیق آن مؤثر بوده است. در واقع مفهوم امنیت و منافع در زمان‌ها و کشورهای مختلف و نیز سطوح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی متغیر، نسبی و متحول است. بنابراین مفهوم تروریسم نیز به عنوان «شبه متغیر وابسته»، متأثر از این نسبت خواهد بود. از این منظر هر نوع تلاش برای دستیابی به تعریف مشترک از تروریسم و تروریسم بین‌المللی و نیز اجماع و اتفاق بر مصادیق خاص، به تلقی مشترک از امنیت و منافع خصوصاً در سطح بین‌المللی بستگی دارد. (۲)

فارغ از تحلیل نوع و کیفیت انگیزه‌های حاکم بر اقدامات تروریستی و همچنین بررسی موضوع این اقدامات، در این مقاله، به ضلع سوم مفهوم تروریسم یعنی شیوه ارتکاب و وسایل آن که روزه‌روز در حال تحول است و به طور خاص به اقدامات تروریستی با استفاده از مواد بمب‌های هسته‌ای (تروریسم هسته‌ای) به عنوان جدیدترین دستاویز تروریست‌ها و خطرناک‌ترین آن اشاره می‌شود. مسأله‌ای که بی‌تردید مهمترین دغدغه امنیتی کشورها در ابتدای قرن بیست و یک خواهد بود.

الف. مفهوم تروریسم

در مورد مفهوم تروریسم، تنها چیزی که به قطع و یقین می‌توان گفت، این است که شامل خشونت یا تهدید به خشونت می‌شود؛ (۳) اما اینکه همین معیار برای تعریف تروریسم کفایت می‌کند، با تردید جدی مواجه است؛ چرا که در تبیین مفهوم تروریسم باید به هر سه عنصر انگیزه و قصد، هدف اقدامات تروریستی و شیوه انجام آنها توجه داشت. با در نظر گرفتن همه این عناصر و به ویژه قصد و انگیزه مرتکب، مشکل ارایه تعریف از تروریسم از آنجا ناشی می‌شود که «آن کس که از نظر یک شخص تروریست محسوب می‌شود، از نظر دیگری مبارزه راه آزادی است.» (۴) با این وجود، حقوقدانان و یا نهادهای بین‌المللی، همواره درصدد ارایه تعریفی از تروریسم برآمده‌اند. آلکس. پ. اشمیر در تعریفی بسیار کوتاه، اقدامات تروریستی را معادل جنایات جنگی در زمان صلح می‌داند. در عین حال تعریف مشهور وی از تروریسم، عبارتست از شیوه اقدامات تکراری به منظور ایجاد دلهره و رعب و وحشت که به دلایل سلیقه‌ورزی، جنایی و یا سیاسی توسط گروه‌های مختلف به کار گرفته می‌شود. (۵) در نظر شریف بسیونی، تروریسم رفتار اجبارآفرین فردی یا دسته‌جمعی با به کارگیری استراتژی‌های خشونت همراه با ترور است که یک عنصر بین‌المللی را دربرگرفته یا علیه آماج تحت حمایت بین‌المللی است و هدف آن نیز ایجاد نتیجه قدرت‌طلبانه می‌باشد. (۶) تعریف نخست با ذکر شرط «تحقق اقدامات تکراری» و تعریف دوم با قید «عنصر بین‌المللی»، هر دو ناظر به تعریف تروریسم بین‌المللی است تا تروریسم در مفهوم کلی. در تعریف تروریسم، همچنین گفته‌اند که گونه‌ای از خشونت است که همراه با استفاده سیستماتیک یا تهدید به توسل به قتل، جرح و خرابکاری برای تهدید یا ترساندن گروه مورد نظر که وسیعتر از قربانیان آنی جرم می‌باشند و یا به منظور ایجاد جو رعب و هراس صورت می‌گیرد. (۷) بنابر تعریف دیگر، تروریسم عبارت است از اعمال خشونت با انگیزه‌های سیاسی بر روی هدف‌های نامعین و اتفاقی، و اشاعه ترس در افراد به قصد تضعیف روحیه و اراده شخص، گروه یا دولتی که خشونت علیه آن صورت گرفته است. (۸) به نظر می‌رسد، دلیل تنوع تعاریف از تروریسم و ابهام آنها، آلودگی

این تعاریف به مقاصد و انگیزه‌های سیاسی است.^۱ در واقع تروریسم عمدتاً به گونه‌ای تعریف یا شناسانده می‌شود که قدرت‌های سیاسی می‌خواهند یا منافع سیاسی آن را ایجاب می‌کند؛ به ویژه اینکه تروریسم در برخی مواقع با اصطلاحاتی نظیر دفاع مشروع، حق تعیین سرنوشت، مبارزه با تجاوز و اشغالگری، درمی‌آمیزد؛ به گونه‌ای که عدم توافق بر تعریف واحد از تروریسم، مانع مهمی بر سر راه اقدامات متقابل بین‌المللی است. این امر از آن‌روست که اقدامات تروریستی با مبارزه در راه آزادی و استقلال درآمیخته است. با وجود این، آنچه چهره تروریسم را سیاه می‌کند، توسل به خشونت یا تهدید به آن علیه شهروندان است و این مقدار از عمل به هر انگیزه و قصدی که محقق شود، قابل سرزنش است. بنابراین تروریسم پیکره‌ای بی‌محتواست و از منظر حقوق کیفری بیشتر شیوه خاص ارتکاب جرایم با انگیزه و مقاصد خاص است تا یک عنوان مجرمانه مجزا با ارکان و عناصر معین. از این منظر، اصطلاح «اقدامات تروریستی» که ناظر به شیوه و شکل است، از اصطلاح «تروریسم» که ناظر به ماهیت می‌باشد، بهتر است. بنابراین از حیث حقوق کیفری، اقدامات تروریستی به اقدامات متضمن خشونت علیه اشخاص یا اموال یا تهدید به آن گفته می‌شود که به قصد برهم زدن امنیت داخلی یا خارجی کشور صورت می‌گیرد. این اقدامات از طریق گروه سازمان‌یافته طراحی می‌شود؛ اما مرتکب این اقدامات ممکن است گروه باشد یا یک نفر.

بنابراین فارغ از تروریسم دولتی و تروریسم بین‌المللی، همانطور که قانون جزای فرانسه نیز مقرر کرده است، «اقدامات تروریستی» با توجه به سه عنصر زیر از سایر جرایم متمایز می‌شود:

۱. استفاده از خشونت یا تهدید به استفاده از خشونت.

۲. با هدف ایجاد رعب و وحشت و ناامنی، اگرچه لزوماً ترس و وحشتی به وجود نیاید.

۱. البته بعضاً مقررات داخلی یا بین‌المللی درصدد تعریف تروریسم برآمده‌اند. به عنوان مثال ماده یک سازمان کنفرانس اسلامی در مورد مبارزه با تروریسم، مقرر می‌دارد که: «اصطلاح جرم تروریستی به معنای ارتکاب، آغاز یا مشارکت در هر جرمی است که به منظور تحقق هدف تروریستی در هر یک از کشورهای متعاقد یا علیه اتباع، دارائی‌ها یا منافع آن کشور یا تأسیسات و اتباع خارجی مقیم در آن قلمرو که مطابق با قوانین داخلی آن کشور مشمول مجازات قرار می‌گیرد، صورت پذیرد» و یا طبق کنوانسیون پیشگیری و کیفر تروریسم، مصوب ۱۶ نوامبر ۱۹۳۷، اقدامات تروریستی عبارت است از اعمال مجرمانه‌ای که علیه دولت به قصد ایجاد وحشت در اشخاص خاص یا گروههایی از مردم یا کلیه افراد صورت می‌گیرد.

۳. ایجاد فضای سیاسی متشنج از طریق بی‌ثبات کردن نظم عمومی. (۹)

بنابراین در تعریف تروریسم دولتی که دولت اقدامات تروریستی را انجام یا مورد حمایت قرار می‌دهد و همچنین در تعریف تروریسم بین‌المللی اعم از اینکه عنصر بین‌المللی ایفاکننده نقش در اقدامات تروریستی باشد و یا این اقدامات در قالب اعمال غیرانسانی از سوی دولت‌ها نسبت به اتباع و شهروندان خود صورت بگیرد، همه این عناصر می‌بایست لحاظ شوند.

ب. تعریف تروریسم هسته‌ای

تروریسم هسته‌ای^۱ عبارت است از استعمال مواد پرتوزا یا مواد انفجاری هسته‌ای یا تهدید به استفاده از آن توسط افراد یا گروه‌های خارج از کنترل دولت، به منظور ایجاد وحشت و انجام اقدامات تروریستی یا تهدید به انجام آن علیه تأسیسات هسته‌ای. (۱۰) این تعریف متشکل از دو جزء است. جزء نخست عبارت است از استعمال ابزار یا مواد هسته‌ای توسط تروریست‌ها برای ایجاد رعب و وحشت که مسبوق به تولید، سرقت یا قاچاق این مواد است. جزء دوم نیز شامل حمله به تأسیسات هسته‌ای یا منفجر ساختن آنها برای ایجاد رعب و وحشت می‌شود.

اصطلاح «تروریسم هسته‌ای» در حال حاضر، برای تروریست‌ها «امتیازآور» و برای مردم «وحشت‌زا» است. در واقع اقدامات تروریستی هسته‌ای در مفهوم مضیق آن یعنی استفاده از مواد پرتوزا یا بمب‌های هسته‌ای برای قتل و تخریب به قصد ایجاد رعب و وحشت، سابقه نداشته و «تروریسم هسته‌ای» قبل از آنکه در عالم واقع به منصه ظهور برسد، در مجامع علمی و مراجع بین‌المللی مطرح شده و بر زبانها افتاده است. ترس عمومی از واژه «هسته‌ای» یا «اتمی»، با توجه به واقعه شوم انفجار بمب‌های هسته‌ای در ژاپن در اوت ۱۹۴۵، همواره این فرصت را برای تروریست‌ها به وجود آورده که تهدید به استفاده از مواد پرتوزا را حداقل در لیست اقدامات خود قرار دهند. از این رو، واژه «تروریسم هسته‌ای» در بسیاری از موارد متقلبانانه است. به بیان دیگر تروریست‌ها با ادعای استفاده از مواد شکاف‌پذیر و پرتوزا، درصدد ایجاد رعب و وحشت‌اند و حال آنکه به طور واقع این مواد را در اختیار ندارند. (۱۱)

با وجود فقدان سابقه اقدامات تروریستی هسته‌ای، وضع اصطلاح «تروریسم هسته‌ای» در کنار سایر اقسام تروریسم، پیشگیرانه می‌باشد و با توجه به عواقب سوء و نتایج غیرقابل جبران این اقدامات در صورت عملی شدن، صورت گرفته است. تروریسم هسته‌ای از دو جنبه در مقایسه با سایر اقسام تروریسم عام‌تر است. نخست از لحاظ مراحل ارتکاب که شامل همه فعالیت‌های مرتبط با تولید و ساخت مواد هسته‌ای، سرقت یا قاچاق آنها و بالاخره استعمال آنها می‌شود. بنابراین هرچند برخی از این فعالیت‌ها مخفیانه بوده و منجر به رعب و هراس نشود، اما در زمره اقدامات تروریستی هسته‌ای به حساب می‌آید و احتساب آنها در راستای بازدارندگی در برابر وقوع حمله‌های هسته‌ای از سوی تروریست‌ها توصیه می‌شود.

دوم از لحاظ دایره مصادیق که با وجود اینکه مواد پرتوزا و تسلیحات هسته‌ای به عنوان وسیله ارتکاب اقدامات تروریستی قرار می‌گیرند، در برخی موارد نیز به عنوان موضوع اقدامات تروریستی واقع می‌شوند. بنابراین مواد پرتوزا و تسلیحات هسته‌ای در تروریسم هسته‌ای، هم وسیله ارتکاب جرم‌اند هم موضوع ارتکاب آن.

تروریسم هسته‌ای هم‌عرض تروریسم شیمیایی و بیوتروریسم قرار دارد و این سه قسم از تروریسم، چهره‌های جدید اقدامات تروریستی‌اند. هرچند این سه و مخصوصاً تروریسم هسته‌ای کمتر توسط تروریست‌ها محقق شده اما تسلیحات هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیکی در منازعات میان کشورها مورد استفاده قرار گرفته است. بنابراین به اختصار به هر سه قسم از این تسلیحات اشاره می‌شود:

۱. تسلیحات رادیولوژیک و هسته‌ای:^۱ به تسلیحاتی گفته می‌شود که از مواد پرتوزا و شکافت‌پذیر ساخته شده باشند در عین حال مواد رادیواکتیو با مواد هسته‌ای متفاوت است. مواد رادیواکتیو شامل مواد نیروزایی می‌شود که خود به خود در معرض تغییر و تجزیه قرار دارد مثل فرایند پخش الکترون در اثر گرما یا تبدیل به ایون کردن به اشکالی نظیر آلفا، بتا و گاما.^۲ مواد هسته‌ای عبارتند از پلوتونیوم (به استثنای ایزوتوپ انباشته شده متجاوز بر ۸۰ درصد در پلوتونیوم ۲۳۸ - واورانیوم ۲۳۳ -)، اورانیوم غنی‌شده در ایزوتوپ ۲۳۳ یا ۲۳۵،

1. Nuclea and Radiological Weapons

۲. بند یک ماده یک کنوانسیون بین‌المللی مبارزه با اقدامات تروریستی هسته‌ای مصوب ۲۰۰۵.

اورانیوم مشتمل بر ترکیب ایزوتوپی و موادی که مشتمل بر اورانیوم و پلوتونیوم باشند.^۱ بمب کثیف^۲ را باید در ذیل تسلیحات رادیولوژیک و هسته‌ای قرار داد؛ هرچند ماهیتاً غیرهسته‌ای است. در واقع هرچند از بمب کثیف برای انفجار هسته‌ای استفاده نمی‌شود؛ اما به دلیل آلوده کردن محیط به مواد رادیواکتیو، عواقبی نظیر عواقب انفجار هسته‌ای را به دنبال دارد.

۲. تسلیحات شیمیایی: به تسلیحاتی گفته می‌شود که متضمن مواد شیمیایی قابل پخش در محیط هستند و از طریق استنشاق، جذب بصری، تزریق و تغذیه یا ورود هرشی خارجی از دهان وارد بدن انسان می‌شود و در شایعترین اشکال ممکن است موجب اختلال در سیستم روانی، ابتلا به آبله، از کار انداختن سیستم گردش خون و یا اختلال در کارآیی آن، خفگی و بالاخره ناتوان ساختن سیستم دفاعی بدن شود. (۱۲)

۳. تسلیحات بیولوژیکی: سلاح‌هایی هستند که برای پرتاب، انتشار و یا گسترش عوامل بیولوژیکی به کار می‌روند. این تسلیحات را می‌توان به صورت سیستم چهار جزئی در نظر گرفت که اجزای آن عبارتند از:

۳-۱. محموله: ماده بیولوژیکی را شامل می‌شود که می‌تواند عامل عفونی بیماری‌زا^۳ یا توکسینی^۴ (سمی) باشد که توسط میکروارگانیسم‌ها، گیاهان و یا حیوانات تولید می‌شود.

۳-۲. بخش نگهدارنده: محفظه‌ای است که محموله را در خود جای داده و از آن محافظت می‌کند.

۳-۳. سیستم تحویل: می‌تواند موشک، وسیله نقلیه یا گلوله توپ باشد.

۳-۴. سیستم انتشار: توسط نیروی انفجاری یا مکانیسم اسپری فراهم می‌شود و پراکنده شدن محموله در منطقه هدف را امکان‌پذیر می‌کند. (۱۳)

تسلیحات فوق‌الذکر جدیدترین دستاویز برای اقدامات تروریستی محسوب می‌شود و مشهور به سلاح‌های کشتار جمعی هستند که استفاده از آنها به فجیع‌ترین جنایات و تلفات

1. Dirty Boub

۲. بمب کثیف نوعی سلاح انفجاری است که در آن یک انفجار غیرهسته‌ای برای پراکندن مواد پرتوزا و آلوده

کردن محیط استفاده می‌شود. (به نقل از: <http://Wikipedia.ocrg/wiki>)

3. Pathogens

4 . Toxins

انسانی و محیطی می‌انجامد و جالب آنکه این تسلیحات در ماده ۸ اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی، در ردیف سلاح‌های ممنوعه قرار نگرفته‌اند. هرچند در این ماده، استفاده از هر سلاح یا شیوه‌ای که موجب قتل یا ایراد جرح شود، ممنوع شده؛ اما تسلیحاتی که به صراحت ممنوع شده‌اند مانند سلاح‌های سمی، گازهای خفه‌کننده یا گلوله‌های توخالی و منبسط‌شونده،^۱ در مقایسه با سلاح‌های کشتار جمعی و تسلیحات اتمی که نامی از آنها برده نشده است، بسیار کم‌رنگ جلوه می‌نماید. در نتیجه با عدم ممنوعیت شفاف و صریح این تسلیحات، زمینه استفاده آنها در راستای اقدامات تروریستی و به ویژه تروریسم دولتی و بین‌المللی فراهم شده؛ هرچند تسلیحات ممنوعه، موضوع ماده ۸ در مورد جنایات جنگی است.

ج. اقسام تروریسم هسته‌ای

در اقدامات تروریستی هسته‌ای، ابزار یا مواد هسته‌ای یا هدف حمله تروریست‌ها قرار می‌گیرند و یا به عنوان وسیله‌ای برای تهدید یا حمله به دولت‌ها یا شهروندان، از آنها استفاده می‌شود. در عین حال باید دانست که در پی توافق جهانی و پیشنهادات و اسناد بین‌المللی، اقدامات تروریستی هسته‌ای صرفاً منحصر به تهدید به استفاده از مواد هسته‌ای یا استفاده عملی از آنها نیست و علاوه بر آن، شامل مراحل می‌شود که از تهیه و تصاحب مواد هسته‌ای آغاز و به انفجار آنها می‌انجامد.

اقدامات تروریستی هسته‌ای را می‌توان بر اساس چهار نوع فعالیت تبیین کرد:

۱. سرقت یا تحصیل غیرمجاز یک یا چند وسیله هسته‌ای آماده.

فناوری هسته‌ای و تولید تسلیحات اتمی و رادیو اکتیو در انحصار دولت‌های قدرتمند و پیشرفته است. تولید این تسلیحات، متضمن دانش و امکانات زیاد و دقیق است و گروه‌های تروریستی به لحاظ مخاطراتی که ساخت و آزمایش این قبیل سلاح‌ها دارند، بیشتر مایل به تصاحب آنها هستند تا انجام فرایند ساخت و تولید آنها. همچنین به دلیل مخاطراتی که در نحوه به کارگیری این تسلیحات وجود دارد، تروریست‌ها ترجیح می‌دهند با قاچاق یا فروش

۱. بندهای ۱۷، ۱۸، ۱۹ و ۲۰ از قسمت ب ماده ۸ اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی.

آنها، گروهها یا افراد ناآگاه یا تندرو یا حداقل متخصص را به استفاده از آنها بگمارند. با این وجود، برخی از گروههای تروریستی نظیر آمشین ریکیو در ژاپن و القاعده، فعالانه به دنبال تصاحب تسلیحات هسته‌ای هستند. گروه تروریستی آمشین ریکیو با استفاده از گاز سارین در مترو توکیو در ۲۰ مارس ۱۹۹۵، به عنوان اولین گروه تروریستی شناخته می‌شود که فعالیت‌های خود را با تسلیحات جدید پیوند داده است. (۱۴)

حتی گروه القاعده نیز در سال ۱۹۹۴ در پی خرید اورانیوم غنی‌شده بوده که البته در این راه ناکام ماند. (۱۵)

به دلیل آنکه تصاحب و خرید و فروش مواد هسته‌ای و رادیواکتیو، هم بر اساس مقررات داخلی و هم بین‌المللی ممنوع است، گروههای تروریستی ناگزیر باید این مواد را مورد سرقت قرار دهند یا اینکه به صورت غیرمجاز تحصیل نمایند. موجبات سرقت یا تحصیل غیرمجاز مواد هسته‌ای و استفاده از آنها، از زمان فروپاشی شوروی فراهم آمده است. فروپاشی این کشور که در زمره بزرگترین تولیدکننده تسلیحات جنگی و به ویژه تسلیحات اتمی به شمار می‌رفت، موجب عدم کنترل دقیق دولت‌های تازه تأسیس‌شده بر کارخانجات تولید مواد هسته‌ای شد و گروههای تروریستی فرصت مناسبی برای خرید و تصاحب یا سرقت مواد هسته‌ای یافتند.

۲. سرقت یا تحصیل غیرمجاز مواد شکافت‌پذیر برای ساختن وسیله هسته‌ای

این قسم از اقدامات تروریستی هسته‌ای نسبت به قسم قبلی، کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد؛ زیرا تبدیل مواد شکافت‌پذیر به مواد هسته‌ای آماده، مستلزم دانش دقیق و امکانات پیچیده‌ای است و بدون کمک دولت‌ها، گروههای تروریستی امکان انجام آن را ندارند. برای مثال آزمایش غنی‌سازی اورانیوم از سوی گروه آمشین ریکیو در دهه ۹۰ با شکست مواجه گردید. در عین حال، باید دانست که به مرور زمان و با کمک برخی از دولت‌های حامی اقدامات تروریستی، به طور قطع امکان تبدیل مواد شکافت‌پذیر به مواد هسته‌ای آماده از سوی گروههای تروریستی را فراهم خواهد ساخت.

۳. تخریب یا مختل کردن رآکتورها یا دیگر تأسیسات هسته‌ای

هرچند غالباً تأسیسات هسته‌ای با تدابیر امنیتی شدید حفظ می‌شود؛ اما تجربه حمله تروریست‌ها به سازمان‌های تجاری و دفاعی ایالات متحده آمریکا در یازده سپتامبر ۲۰۰۱، هراس ناشی از تخریب یا ایجاد اختلال در تأسیسات هسته‌ای توسط تروریست‌ها را دو چندان کرده است. چرخه سوخت هسته‌ای مانند غنی‌سازی، انبار و تأسیسات بازفرآوری سوخت مصرف شده، آسیب‌پذیر بوده و انفجار آنها یا حتی اختلال در عملکرد آنها، ممکن است آلودگی شدید ناشی از انتشار مواد رادیواکتیو را در محیط اطراف به همراه داشته باشد. جدایی‌طلبان باسک و همچنین جدایی‌طلبان چچن، در راستای اقدامات مبارزه‌طلبانه خود، چندین بار تهدید یا حمله ناموفق خود علیه تأسیسات هسته‌ای را آزموده‌اند. حتی برخی بر این عقیده‌اند که برنامه‌ریزان حملات یازده سپتامبر طرح حمله به یکی از تأسیسات هسته‌ای ایالات متحده را در دست اقدام داشتند که در نهایت به اجرا درنیامد. (۱۶)

۴. انتشار بمب‌های کثیف

بمب‌های کثیف، وسایل انتشار رادیولوژیک^۱ محسوب می‌شوند. این دسته از مواد در زمره مواد هسته‌ای یا رادیولوژیکی نیستند؛ اما این مواد را منتشر می‌سازند و چون کاربرد غیرنظامی و به ویژه پزشکی در بخش رادیولوژی بیمارستان‌ها دارند، در دسترس عموم قرار دارند و به آسانی می‌توانند مورد استفاده تروریست‌ها قرار گیرند. برای مثال در سال ۱۹۹۵، جدایی‌طلبان چچن یک بمب کثیف حاوی سسیوم در پارکی در مسکو جا گذاشتند. بمب‌های کثیف که حاوی مقدار کمی مواد هسته‌ای می‌باشند، به لحاظ استفاده علمی و همچنین کم خطر بودن در مقایسه با مواد وسایل هسته‌ای، کمتر تحت نظارت و کنترل شدید هستند و از این رو در برابر سوء استفاده گروه‌های تروریستی آسیب‌پذیرترند.

فارغ از اقدامات تروریستی مقدماتی نظیر تهیه، سرقت، تحصیل غیرمجاز و یا خرید و فروش مواد هسته‌ای، می‌توان گفت که تروریسم هسته‌ای به سه شیوه در عالم خارج نمود

1 . Radioactive Dispersal Devices (RDD)

می‌یابد: نخست به کارگیری مواد شکافت‌پذیر یا اورانیوم غنی‌شده^۱، دوم به کارگیری وسایل انتشاردهنده مواد رادیولوژیکی در محیط نظیر بمب‌های کثیف و بالاخره حمله به تأسیسات هسته‌ای.

د. امنیت هسته‌ای

امنیت مواد، وسایل و تأسیسات هسته‌ای، به چهار عامل مرتکب جرم، موضوع جرم، دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی بستگی دارد. از این‌رو می‌توان گفت که ضریب امنیت مواد و تأسیسات هسته‌ای تا حدی رضایتبخش است و می‌توان آن را تا جایی که خطر قریب‌الوقوع را دفع نمود، ارتقاء داد. این امر از آن‌روست که *اولاً* تروریست‌ها دسترسی به مواد و تسلیحات هسته‌ای ندارند و چنانچه درصدد تحصیل آنها برآیند، تلاش آنها با هزینه تحصیل این مواد و تسلیحات همخوانی نخواهد داشت و *ثانیاً* تروریست‌ها بنا به ترس ناشی از ناتوانی در استفاده از این تسلیحات، یا هراس ناشی از قربانی‌شدنشان، به تبع اقدامات تروریستی یا حتی بیم ناشی از قربانی‌شدن تعداد کثیری از افراد بیگناه، رغبتی به استفاده از آنها ندارند.

از حیث موضوع جرم یعنی مواد، وسایل و تسلیحات و تأسیسات هسته‌ای نیز باید گفت که حساس و پیچیده‌بودن تولید و استفاده از آنها و لزوم فراگیری دانش دقیق آن، امنیتی را به دنبال می‌آورد که در ذات موضوع جرم نهفته است.

همه دولت‌ها حتی آنها که برچسب حمایت از تروریسم بر پیشانی دارند، به مواد و تأسیسات هسته‌ای حساس هستند و آنها را در انحصار مطلق خود درآورده‌اند. از این‌رو کلیه مراحل تولید، استفاده، انتقال و خرید و فروش آنها را تحت کنترل شدید قرار می‌دهند. در عین حال بسیاری از کشورها یا به موجب مقررات بین‌المللی از داشتن مواد و تسلیحات هسته‌ای محروم‌اند و یا علاقه‌ای برای دستیابی به این تسلیحات ندارند. بنابراین مواد، وسایل و تأسیسات هسته‌ای به اندازه کافی تحت کنترل و حمایت دولت‌ها قرار دارد.

سازمان‌های بین‌المللی و به ویژه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، مهمترین رکن برقراری امنیت هسته‌ای محسوب می‌شود.

آژانس بین‌المللی انرژی اتمی^۱ سازمان بین‌المللی مستقلی است که در سال ۱۹۵۷ تأسیس شد و دارای ۱۳۸ عضو است. این نهاد در چارچوب سازمان ملل متحد فعالیت می‌کند و مهمترین وظیفه آن، ترویج استفاده از خدمات و امکانات انرژی اتمی با اهداف صلح‌جویانه برای برقراری رفاه، صلح و بهداشت در جهان از یک سو و ارایه توصیه‌ها و استانداردهای ایمنی هسته‌ای و زیست‌محیطی و نحوه کنترل تسلیحات هسته‌ای از سوی دیگر است. به همین دلیل در راستای مبارزه با تروریسم هسته‌ای و برقراری امنیت هسته‌ای، راهکارها و توصیه‌های عدیده‌ای پیشنهاد داده است. این آژانس باید طرق دستیابی به امنیت هسته‌ای را برای دولت‌های عضو ترسیم نماید و از این‌رو اقدامات متنوعی را انجام داده که مهمترین آنها عبارتند از:

۱. انتشار گزارش‌ها و ارایه راهبردها و توصیه‌ها مانند طرح اقدام برای ایمنی و امنیت تابشی یا طرح امنیتی فعالیت‌های هسته‌ای در مارس ۲۰۰۲.
۲. توسعه تکنولوژی حفاظت از مواد و تأسیسات هسته‌ای و کنترل عملکرد آنها با ارسال نمایندگانی از آژانس برای عملی ساختن این هدف.
۳. آموزش و تقویت نحوه مبارزه با اقدامات غیرقانونی علیه امنیت هسته‌ای مثل ارایه برنامه‌ای مبنی بر ۳۴ مرحله برای تحت پوشش قراردادن اقداماتی نظیر سرکوب قاچاق غیرقانونی مواد، حفاظت فیزیکی از آنها، آموزش نحوه ضبط تجهیزات هسته‌ای موضوع جرم و غیره، در سال ۲۰۰۴.
۴. تأسیس مراکزی برای حمایت فنی از کشورهای عضو مثل لابراتور تجهیز امنیت هسته‌ای که نحوه عملکرد و سلامت تجهیزات هسته‌ای دول عضو را بررسی می‌کند.
۵. ارایه خدمات مشورتی که از جمله آنها می‌توان به خدمات مشورتی بین‌المللی، حمایت فیزیکی و خدمات مشورتی بین‌المللی امنیت هسته‌ای اشاره کرد.
۶. برگزاری کنفرانس‌های بین‌المللی در زمینه اتخاذ تدابیر هسته‌ای؛ مانند کنفرانس بین‌المللی تدابیر تعقیب، رهگیری و پاسخ به استفاده‌های غیرقانونی از مواد هسته‌ای و منابع رادیواکتیو در می ۲۰۰۱ در استکهلم سوئد.

1. International Atomic Energy Agency (IAEA)

۷. تروریسم هسته‌ای در اسناد و مقررات بین‌المللی

مبارزه بین‌المللی با پدیده تروریسم به سال‌های پیش از آغاز جنگ جهانی دوم برمی‌گردد. در آن هنگام کنوانسیون پیشگیری و کیفر تروریسم به عنوان اولین سند بین‌المللی در این زمینه در پنج موضوع عمده، در ۱۶ نوامبر ۱۹۳۷ به تصویب رسید. این پنج موضوع عبارتند از: اصل عدم استفاده از قلمرو برای اقدامات تروریستی علیه دولت دیگر، تعریف تروریسم، معرفی اقدامات تروریستی ارتكابی در یک دولت علیه دولت دیگر به عنوان رفتار مجرمانه، استرداد مجرمین و بالاخره اتخاذ تدابیر و همکاری‌های بین‌المللی برای پیشگیری از تروریسم. (۱۷) پس از جنگ دوم جهانی دهها سند بین‌المللی و منطقه‌ای در ارتباط با اقدامات تروریستی به تصویب رسیده که از بین آنها کنوانسیون نیویورک در مورد مقابله با بمب‌گذاری تروریستی مصوب ۱۹۹۸ و کنوانسیون بین‌المللی مقابله با تأمین مالی تروریسم مصوب ۱۹۹۹، از همه مشهورترند و به اقتضای توسعه روزافزون اقدامات تروریستی، به صراحت از عنوان «تروریسم» استفاده کرده‌اند.

در مورد اقدامات ضدتروریستی هسته‌ای، اولین اقدام بین‌المللی، تصویب کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای^۱ در تاریخ ۳ مارس ۱۹۸۰ در وین است که در سال ۱۹۸۷ لازم‌الاجرا گردید. مذاکرات اولیه کنوانسیون در اکتبر سال ۱۹۷۹ صورت گرفته بود. مواد هسته‌ای که در این کنوانسیون مورد حمایت واقع شده عبارتند از: پلوتونیوم، اورانیوم ۲۳۵، اورانیوم ۲۳۳ و سوخت‌های پرتوافکن.^۲ بر اساس ماده ۷ این سند بین‌المللی، ارتكاب عمدی رفتارهای زیر جرم قلمداد شده است:

۱. دریافت، تصاحب، استفاده، تبدیل، انتقال، عرضه و در دسترس قرار دادن غیرمجاز مواد هسته‌ای که باعث قتل یا صدمه شدید یا ایراد خسارت به اموال گردد یا احتمال وقوع این نتایج وجود داشته باشد.
۲. سرقت مواد هسته‌ای.
۳. اختلاس یا تحصیل متقلبانه مواد هسته‌ای.

1 . Convention on the physical protection of nuclear material 1980.

2 . Irradiated fuel

۴. مطالبه توأم با تهدید یا اعمال زور مواد هسته‌ای.
 ۵. تهدید به استفاده از مواد هسته‌ای که موجب قتل یا صدمه شدید جسمی یا ایراد خسارت به اموال می‌شود یا تهدید هر شخص حقیقی یا حقوقی یا سازمان‌های بین‌المللی یا دولت‌ها برای تحصیل مواد هسته‌ای.
 ۶. مشروع به ارتکاب جرایم موضوع بندهای یک، دو و سه.
 ۷. همکاری در جرایم موضوع بندهای قبل.
- بر اساس کنوانسیون مورد بحث، کلیه کشورهای عضو باید اعمال فوق الذکر را جرم‌انگاری و نسبت به تعیین مجازات بر اساس قانون داخلی اقدام نمایند.
- در جولای ۲۰۰۴، مدیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، گزارشی مبنی بر اصلاح برخی از مواد کنوانسیون مورد بحث بر اساس بند یک ماده ۲۰ منتشر کرد تا چنانچه اکثر اعضای امضاءکننده کنوانسیون موافق باشند، با حضور کلیه اعضا، کنفرانسی برای اصلاح کنوانسیون در راستای پیشگیری بهتر از تروریسم هسته‌ای تشکیل یابد.^۱ همچنین در سپتامبر ۲۰۰۳ از سوی شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، کد رفتاری درمورد سلامت و امنیت منابع رادیواکتیوی تهیه شد که نسخه تجدید نظر یافته آن در ژانویه ۲۰۰۴ منتشر گشت.
- گزارش گروه کاری سیاستگذاری در مورد سازمان ملل متحد و تروریسم^۲ که در سال ۲۰۰۲ تنظیم و منتشر شد، در بند ۳۶ خود مقرر می‌دارد که مدیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اظهار داشته که سرقت جنگ افزار اتمی و مالکیت تروریست‌ها بر وسایل اتمی و قابلیت تولید و انفجار مواد منفجره اتمی، نسبتاً بعید است. در عین حال، فارغ از احتمال یا عدم احتمال انفجار عمدی مواد اتمی با تأثیرات شگرف آن، سناریوی بمب کثیف که در آن ماده رادیواکتیو توسط مواد منفجره غیراتمی پخش می‌شود، غیرقابل اغماض است. صدها مورد تأیید شده از قاچاق اتمی، تردیدهای قابل توجهی درباره وضعیت چنین موادی در کشورهایی که به داشتن تسلیحات اتمی معروف هستند، به وجود می‌آورد. در توصیه ۱۹ این گزارش بر

1. Nuclear Security – Measures to Protect against Nuclear Terrorism, Report by the Director General. International Atomic Energy Agency, 11 August 2004.

2. Report of the Policy Working Group on the United Nations and terrorism. S / 2002 / 875.

افزایش قابلیت‌های فنی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در یاری‌رساندن به کشورها در مقابل تهدید تروریسم هسته‌ای تأکید شده است.

قطعنامه ۱۵۴۰ شورای امنیت مصوب آوریل ۲۰۰۴^۱، با تأکید بر ممنوعیت تکثیر تسلیحات هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیکی، نگرانی شدید خود را از قاچاق غیرقانونی این تسلیحات ابراز داشته و تدابیری را برای جلوگیری از دسترسی تروریست‌ها به تسلیحات مذکور مقرر داشته که برخی از آنها عبارتند از امتناع دولت‌ها از حمایت نقش‌آفرینان غیردولتی که به دنبال توسعه، کسب، تولید، مالکیت، انتقال یا استفاده از تسلیحات هسته‌ای، شیمیایی یا بیولوژیکی و وسایل پرتاب آنها هستند؛ تصویب قوانین مؤثر و مناسب از سوی دولت‌ها در مقابله با گروه‌هایی که به دنبال تولید، تحصیل، تملک، انتقال یا استفاده از تسلیحات هسته‌ای، شیمیایی یا بیولوژیکی و وسایل پرتاب آنها به ویژه برای اهداف تروریستی هستند؛ و کنترل همه‌جانبه داخلی برای جلوگیری از گسترش تسلیحات هسته‌ای شیمیایی یا بیولوژیکی و وسایل پرتاب آنها، اقدامات مؤثر در حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای، شیمیایی و بیولوژیکی.

آخرین اقدام مؤثر در سطح بین‌الملل برای مبارزه با تروریسم هسته‌ای، تصویب کنوانسیون بین‌المللی مبارزه با اقدامات تروریستی هسته‌ای در آوریل ۲۰۰۵ است که بر اساس ماده ۲۴ آن، از ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۵ تا ۳۱ دسامبر ۲۰۰۶، برای امضای دولت‌ها مفتوح خواهد ماند.

و. کنوانسیون بین‌المللی مبارزه با اقدامات تروریستی هسته‌ای^۲

کنوانسیون بین‌المللی مبارزه با اقدامات تروریستی هسته‌ای، سیزدهمین سند بین‌المللی در زمینه مبارزه با اقدامات تروریستی است که متن اولیه آن به پیشنهاد روسیه در مجمع عمومی سازمان ملل مطرح گردید. مجمع عمومی در ۱۷ دسامبر ۱۹۹۶ و طی قطعنامه شماره ۵۱/۲۱۰، کمیته موقتی برای بررسی این پیش‌نویس ایجاد کرد و این کمیته پس از ۸ سال تحقیق و تفحص، در دسامبر ۲۰۰۴، پیش‌نویس کنوانسیون بین‌المللی مبارزه با اقدامات تروریستی هسته‌ای را به مجمع عمومی ارائه نمود و مجمع مزبور در آوریل ۲۰۰۵ آن را تصویب کرد.

1 . Resolution 1540 8 April 2004) Security Council

2 .International Convention for the Suppression of Acts of Nuclear Terrorism, 4 April 2005, General Assembly, United Nations.

متن کنوانسیون از ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۵، برای امضا در اختیار کشورها قرار گرفت که با امضای حداقل ۲۲ کشور این سند بین‌المللی لازم‌الاجرا خواهد شد. در همین ماه یعنی سپتامبر ۲۰۰۵، روسیه به عنوان طراح اصلی این کنوانسیون، اولین کشوری بود که آن را امضا کرد و به دنبال آن آمریکا و فرانسه و ۵۰ کشور دیگر این کنوانسیون را امضا نمودند و برای امضای بقیه کشورها تا آخر سال ۲۰۰۶ میلادی مفتوح خواهد ماند. کنوانسیون بین‌المللی مبارزه با اقدامات تروریستی هسته‌ای، اولین سند مهم بین‌المللی در مبارزه با تروریسم پس از واقعه یازده سپتامبر است که مشتمل بر ۲۸ ماده می‌باشد. بخش‌های ماهوی و شکلی این کنوانسیون، به لحاظ شیوه نگارش با اسناد بین‌المللی قبلی مشابه است. از این رو به مهمترین موضوعات آن اشاره می‌شود.

۱. جرم‌انگاری اقدامات تروریستی هسته‌ای

ماده ۲ کنوانسیون، رفتارهای مجرمانه عدیده‌ای پیش‌بینی کرده است که در مجموع به چهار رفتار درخواست یا تصاحب مواد رادیواکتیو یا وسایل هسته‌ای با استفاده از آنها یا تهدید به استفاده از این مواد یا وسایل اشاره دارد. به موجب این ماده، هر کس عمداً و بدون مجوز مرتکب یکی از رفتارهای زیر شود، قابل مجازات است:

یک. تصاحب مواد رادیواکتیو یا ساخت یا تصاحب وسیله هسته‌ای با قصد کشتن دیگری یا ایراد صدمه شدید جسمانی یا با قصد ایراد خسارت عمده به اموال یا محیط زیست.

دو. استفاده از مواد یا وسایل رادیواکتیو به هر شکل یا استفاده یا تخریب تأسیسات هسته‌ای که قابلیت یا احتمال رهاسازی مواد هسته‌ای را داراست؛ به قصد قتل دیگری یا ایراد صدمه شدید جسمانی یا با قصد ایراد خسارت عمده به اموال یا محیط زیست و یا با قصد اجبار شخص حقیقی یا حقوقی یا سازمان بین‌المللی یا دولت برای انجام کاری.

سه. تهدید به ارتکاب جرایم موضوع بند دو.

چهار. درخواست عمدی و بدون مجوز مواد، وسایل یا تأسیسات هسته‌ای با توسل به تهدید یا اعمال زور. همچنین در ماده ۲، شروع به ارتکاب، سازماندهی یا رهبری جرایم پیش‌گفته و معاونت و شرکت در آنها نیز قابل مجازات شناخته شده است. با ذکر این نکته که فقط شروع به جرم رفتارهای مجرمانه موضوع بند یک و دو جرم‌انگاری شده‌اند. در این ماده

همچنین به ارتکاب گروهی اقدامات تروریستی هسته‌ای نیز اشاره شده و این خود بیانگر آن است که اقدامات تروریستی هسته‌ای لزوماً به صورت جمعی یا سازمان‌یافته ارتکاب نمی‌یابند. با توجه به اینکه تروریسم هسته‌ای هنوز تحقق نیافته، رفتارهای مجرمانه پیش‌بینی‌شده در ماده دو، همگی در راستای ممانعت از دستیابی تروریست‌ها به مواد هسته‌ای یا رادیواکتیو پیش‌بینی شده‌اند. از این‌رو اکثر این جرایم در مفهوم مضیق و خاص، اقدام تروریستی نیستند و در زمره جرایم مانع به حساب می‌آیند تا از تحقق اقدامات تروریستی هسته‌ای ممانعت کنند.

بر اساس ماده ۵ کنوانسیون، دولت‌های امضاکننده باید تدابیری را اتخاذ کنند تا به واسطه آن، **اولاً** رفتارهای فوق‌الذکر را به عنوان رفتارهای مجرمانه در قوانین داخلی خود پیش‌بینی کنند و **ثانیاً** مجازات‌های مناسب با توجه به شدت جرم، برای رفتارهای مندرج در ماده ۲ کنوانسیون در نظر گیرند.

۲. پیشگیری از اقدامات تروریستی هسته‌ای

پیشگیری وضعی از اقدامات تروریستی هسته‌ای، به طور مشخص در کنوانسیون حفاظت فیزیکی از مواد هسته‌ای، مصوب ۱۹۸۰ در قالب اتخاذ تدابیر ویژه برای پیشگیری از دسترسی تروریست‌ها و اشخاص غیرمجاز به مواد و وسایل هسته‌ای مطرح شده بود. حتی پیش از آن در ماده ۲ پیمان بین‌المللی منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، مصوب ژوئیه ۱۹۶۸، تدابیر پیشگیرانه برای پیشگیری از دستیابی دولت‌هایی که تسلیحات هسته‌ای ندارند (و نه اشخاص حقیقی) به این سلاح‌ها پیش‌بینی شده بود.

ماده ۸ کنوانسیون مبارزه با اقدامات تروریستی هسته‌ای، به منظور پیشگیری از جرایم موضوع ماده ۲ این کنوانسیون، کشورها را ملزم ساخته تا تدابیر متناسب برای محافظت از مواد هسته‌ای با توجه به توصیه‌ها و راهکارهای آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اتخاذ نمایند. تدابیر ویژه برای حفاظت از مواد هسته‌ای، اقدامی است برای برهم زدن موقعیت و وضعیت استفاده تروریست‌ها از این مواد و از این‌رو پیشگیری غیرکیفری به حساب می‌آید. همین تدابیر در قالب همکاری‌های دول عضو کنوانسیون در بند یک ماده ۷ پیش‌بینی شده است. طبق این بند، دولت‌های عضو باید تدابیر قابل اجرا برای پیشگیری و مقابله با تمهیدات اقدامات تروریستی

هسته‌ای از قبیل ممنوعیت فعالیت‌های غیرقانونی اشخاص، گروه‌ها و سازمان‌ها در تشویق یا تحریک یا سازماندهی برای ارتکاب جرایم موضوع ماده ۲ یا کمک مالی یا مساعدت فنی آگاهانه برای ارتکاب آنها در محدود سرزمین یا خارج از محدوده سرزمینی در قالب همکاری‌های بین‌المللی اتخاذ نمایند.

۳. محدوده اجرا

مقررات کنوانسیون هنگامی که جرم در کشور واحد ارتکاب یابد و متهم یا متهمین و بزه‌دیدگان، تابعیت همان کشور را داشته باشند و متهم یا متهمین نیز در قلمرو و سرزمین همان دولت یافت شوند، مگر در موارد استثنایی که خود کنوانسیون پیش‌بینی کرده است، از جمله در مورد استرداد مجرمین یا صلاحیت محل وقوع جرم یا صلاحیت تابعیتی، قابلیت اجرا ندارد. (ماده ۳)

۴. صلاحیت

بر اساس ماده ۹ کنوانسیون، دولت‌ها در موارد زیر نسبت به رسیدگی به جرایم موضوع ماده ۲ صلاحیت دارند:

- هرگاه جرم در محدوده سرزمینی دولتی واقع شود.
- هرگاه جرم در کشتی یا هواپیمای کشور صاحب پرچم که طبق مقررات آن کشور در زمان ارتکاب جرم به نام آن ثبت باشد، ارتکاب یابد.
- در جایی که جرم به وسیله اتباع یک دولت ارتکاب یابد.
- وقتی که جرم علیه اتباع یک دولت ارتکاب یابد.
- وقتی که جرم علیه یک دولت یا تأسیسات حکومتی آن دولت از خارج از قبیل سفارت یا سایر نهادهای دیپلماتیک یا کنسولی واقع شود.
- جرم به وسیله یک شخص بدون تابعیت ارتکاب یابد که این شخص معمولاً در قلمرو دولت صالح اقامتگاه دارد.

- وقتی جرمی در قالب شروع به اجبار دولتی برای انجام امری یا امتناع از انجام آن ارتکاب یابد. طبق همین ماده، دولت‌ها برای جلوگیری از فرار متهم از تعقیب و محاکمه، می‌توانند تدابیر دیگری طبق قوانین داخلی خود برای اعمال صلاحیت اتخاذ نمایند.

طبق ماده ۱۷، نیابت قضایی یا حتی انتقال متهم از یک کشور به کشور دیگر برای تحصیل دلایل و یا بازجویی بهتر به شرط رضایت آزاد متهم و همچنین توافق مراجع قضایی صالح دو دولت، امکانپذیر است. در صورت انتقال متهم، باید تدابیر لازم برای جلوگیری از فرار او اتخاذ شود.

۵. تحقیقات مقدماتی

طبق ماده ۱۰ کنوانسیون، دولت‌های امضاکننده باید در حقوق ملی خود تدابیر لازم برای بازجویی متهمین و کشف جرایم موضوع ماده ۲ اتخاذ نمایند. چنانچه متهم در محدوده سرزمینی دولت صالح باشد، دولت مزبور تعقیب را با رعایت حقوق متهم و بدون تأخیر آغاز خواهد کرد و برای جلوگیری از فرار متهم، می‌تواند وی را در بازداشتگاه نگه دارد. در صورتی که مظنون به ارتکاب جرایم موضوع ماده ۲ در محدوده سرزمینی دولتی یافت شود، دولت مزبور فوراً دبیر کل سازمان ملل متحد را مطلع خواهد ساخت تا بر اساس ماده ۹ کنوانسیون، آن دولت صالح به رسیدگی شناخته شود.

چنانچه متهم در خارج از محدوده مرجع صالح قضایی باشد، قواعد استرداد حاکم خواهد شد. وفق ماده ۱۳، کلیه جرایم موضوع ماده ۲ به عنوان جرایم قابل استرداد قلمداد می‌شوند و دولت‌ها موظفند بر اساس معاهدات مربوط به استرداد، نسبت به اعاده متهم به دولت صالح اقدام نمایند. همچنین بر اساس ماده ۱۵، هیچ‌یک از رفتارهای مجرمانه مذکور در ماده ۲، در راستای اعمال قواعد استرداد یا سایر همکاری‌های قضایی چندجانبه به عنوان جرایم سیاسی یا رفتارهای مجرمانه مرتبط با جرم سیاسی یا به عنوان جرمی با انگیزه‌های سیاسی در نظر گرفته نخواهد شد و تقاضای استرداد نباید از جانب دولتی که متهم در محدوده سرزمینی آن حاکم است، بر اساس این دلایل رد شود.

۶. تدابیر امنیتی در ارتباط با وسایل یا موضوعات جرم

مواد و وسایل رادیواکتیو به عنوان وسیله ارتکاب اقدامات تروریستی به حساب می‌آیند؛ اما در برخی مواقع در ارتباط با رفتارهای مجرمانه‌ای همچون تصاحب یا سرقت مواد رادیواکتیو که با اقدامات تروریستی توأم با قتل و ضرب و جرح و یا تخریب اموال و محیط زیست فاصله دارند، این مواد خود موضوع جرم هستند نه وسیله جرم. تأسیسات هسته‌ای نیز در جایی که هدف حمله تروریست‌ها واقع می‌شود یا تهدید به حمله می‌شوند، به عنوان موضوع جرم مطرح می‌شوند. بنابراین در اقدامات تروریستی هسته‌ای در قالب جرایم موضوع ماده ۲، مواد و وسایل رادیواکتیو، هم ممکن است به عنوان وسیله جرم مطرح شوند و هم موضوع جرم. بر اساس ماده ۱۸ کنوانسیون، دولت‌ها در تملک مواد، وسایل یا تأسیسات هسته‌ای که از مرتکبین جرایم موضوع ماده ۳ به دست می‌آورند، باید *اولاً* آنها را طی یک فرایند بدون خطر تحویل گیرند؛ *ثانیاً* آنها را بر اساس موازین و معیارهای حفاظتی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مدیریت کنند؛ و *ثالثاً* بر اساس توصیه‌های این آژانس و بر اساس استانداردهای بین‌المللی نسبت به حفاظت فیزیکی مواد اقدام نمایند. دولت‌ها باید از مواد و تأسیسات هسته‌ای به دست آمده از ارتکاب جرایم به نحو صلح‌جویانه و مسالمت‌آمیز استفاده نمایند و به هر حال دولت‌هایی که طبق مقررات بین‌المللی، فاقد صلاحیت داشتن مواد و تسلیحات هسته‌ای هستند، حق بهره‌گیری از آنها را ندارند. نسبت به مواد بلاصاحب با مشورت و همکاری سازمان‌های بین‌المللی مربوطه، تعیین تکلیف خواهد شد. دولتی که مواد یا وسایل یا تأسیسات هسته‌ای را ضبط یا نگهداری می‌کند، به دبیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اطلاع خواهد داد. دبیر کل نیز اطلاعات لازم را به سایر دولت‌های عضو ارایه می‌کند.

در صورت پخش یا انتشار مواد هسته‌ای در اثر ارتکاب جرایم موضوع ماده ۲، مقررات بین‌المللی در مورد مسئولیت ناشی از تخریب هسته‌ای حاکم خواهد بود.

نتیجه‌گیری

پرداختن به تروریسم هسته‌ای در اسناد بین‌المللی و سیاست و قانونگذاری کشورها، قبل از تحقق عینی این گونه تروریسم بیانگر دو نکته اساسی است: نخست ارتقای سیاست و امنیت ملی و بین‌المللی و دوم واپسگرایی قانون.

در مؤلفه نخست، پیش‌بینی تروریسم هسته‌ای به عنوان تهدید جدی علیه امنیت ملی و بین‌المللی، امری اجتناب‌ناپذیر است؛ چرا که شیوع اقدامات تروریستی و تنوع آن همواره این هراس را به همراه دارد که تروریست‌ها در راستای اهداف خود به سلاح‌های خطرناک‌تر و از جمله مواد رادیواکتیو و تسلیحات هسته‌ای مجهز شوند. اقدامات پیشگیرانه در این زمینه از قبیل پیش‌بینی مقررات داخلی و بین‌المللی و حفاظت شدید از مواد و تسلیحات هسته‌ای نه فقط امری عاقلانه، بلکه امری لازم است. بنابراین تجربه تلخی که از کاربرد تسلیحات هسته‌ای در ذهن بشریت نقش بسته است، اقتضای آن را دارد که قبل از وقوع هر حادثه ناشی از اقدامات تروریستی هسته‌ای، کلیه تدابیر را به خدمت گرفت و مانع از دستیابی تروریست‌ها به سلاح‌های کشتار جمعی شد. این تدابیر در راستای حفظ امنیت هسته‌ای و در سطح بالاتر امنیت ملی و بین‌المللی، کاملاً مؤثر است؛ اما در ورای این ظاهر قهقرایی، می‌توان حاکمیت قانون و آزادی را نظاره کرد. پیش‌بینی جرمی قبل از آنکه در عالم خارج ارتکاب یابد، خود فسادآور و غیرعاقلانه است. علاوه بر این، اتخاذ تدابیر پیشگیرانه، تصویب کنوانسیون‌های بین‌المللی و الزام کشورها به گنجانیدن مفاد این کنوانسیون‌ها در مقررات کیفری داخلی، طریقی است برای امنیتی کردن حقوق کیفری. این امر از آن‌روست که حقوق کیفری چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی، نظر به اعمال گذشته دارد نه رفتارهای آینده و اگر درصدد جرم‌انگاری رفتارهای آینده برآید، بیشتر در خدمت حاکمیت سیاسی و امنیت ملی قرار می‌گیرد تا امنیت فردی و رفاه اجتماعی.

در تعارض بین آزادی‌ها و امنیت فردی با امنیت ملی، اگر امنیت فردی با علایق و منافع سیاسی عجین نشود، باید امنیت ملی را حاکم نمود که در ذیل آن امنیت فردی نیز تضمین می‌شود؛ هرچند آزادی‌ها محدود گردد. از این‌رو تصویب کنوانسیون‌ها و قوانین پیشگیرانه و جرم‌انگاری پیش از وقوع جرم، به ویژه در قبال اقدامات احتمالی که می‌توانند فاجعه بشری

ایجاد نمایند، توجیه می‌یابد و کشور ایران نیز باید با وجود محدودیت‌هایی که در دسترسی به مواد و تسلیحات هسته‌ای به موجب معاهدات بین‌المللی دارد، در راستای مبارزه با اقدامات تروریستی هسته‌ای به کنوانسیون بین‌المللی مبارزه با اقدامات تروریستی هسته‌ای ۲۰۰۵ ملحق شده و محتوای آن را در قوانین داخلی منعکس نماید.

یادداشت‌ها

1. Castle, Allan; Transnational Organized Crime and International Security, Institute of International Relations, The University of British Columbia, Working Paper, No. 19, 1997, p. 10.
۲. ره‌پیک، سیامک، «تحلیل تروریسم در نسبیت مفهومی امنیت و منافع ملی»، *مجموعه مقالات همایش تروریسم و دفاع مشروع از منظر اسلام و حقوق بین‌الملل*، مرکز مطالعات توسعه قضایی و دانشکده علوم قضایی و خدمات اداری، تابستان ۱۳۸۱، ص ۲۲۰.
3. Encyclopedia of Crime and Justice, Editor in chief; Joshua Dressler. Second Edition, Volume 4, Macmillan Reference, U.S.A. 2002, p 1549.
۴. میرمحمد صادقی، حسین؛ *جرایم علیه امنیت و آسایش عمومی*، تهران، نشر میزان، بهار ۱۳۸۰، ص ۱۴۰ و همچنین رک. میرمحمد صادقی، حسین؛ «ملاحظات در باب تروریسم»، *مجله تحقیقات حقوقی*، شماره ۳۴ و ۳۳، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۸۰، ص ۱۹۹.
۵. جی بدی، توماس؛ «تعریف تروریسم بین‌المللی: نگرش علمی»، ترجمه سیدرضا میرطاهر، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، شماره ۵ و ۶، پاییز و زمستان ۱۳۷۸، ص ۲۴۹.
۶. بشیری، قاسم؛ «تروریسم بین‌المللی و تأثیر آن بر امنیت ملی پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱»، *مجله دادرسی*، شماره ۳۹، سال هفتم، مرداد و شهریور ۱۳۸۲، ص ۸۰.
۷. نجفی ابرندآبادی، علی و هاشم بیکی، حمید، *دانشنامه جرم‌شناسی*، تهران، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۷، ص ۳۲۷.
8. Encyclopedia of Crime and Justice, op.cit, p 1550.
۹. ساندوز، یوس؛ «مبارزه علیه تروریسم و حقوق بین‌الملل: خطرات و فرصتها»، ترجمه حسن سواری، *مجله حقوقی*، شماره ۲۹، دفتر خدمات حقوقی بین‌المللی، پاییز ۱۳۸۲، ص ۳۳۵.
10. Anet, Bernard; Nuclear Terrorism: the ultimate form of Terrorism, spiez laboratory, ch – 3700 spiez. Switzer land, www. Vbs. Aduni. Ch / 15.
11. Richard, Jahn; Dictionary of terrorism, second edition first published, 2004, routledge, p. 182.
12. J.Robert, D.Heyer; Introduction to NBC Terrorism, Hazardous Materials Specialist, Red Bank, New Jersey, October 15, 2001, p. 3, www.disasters.org.
۱۳. ستاری، مرتضی؛ *مقدمه‌ای بر عوامل باکتریایی، بیوتروریسم میکروبی و کاربرد تاریخی آن*، تهران، نشر سازمان بسیج اساتید، آبان ۱۳۸۳، ص ۲۲.
14. [Http://Usinfo.state.gov/journals/itps/0305/ijpe/Cameron.Htm](http://Usinfo.state.gov/journals/itps/0305/ijpe/Cameron.Htm).

15. Medalia, Jonathan; Nuclear Terrorism: A Brief Review of Threats and Responses, CRS Report for Congress, February 10, 2005.
16. Ibid
17. Rohan Perera, Amrith; International Terrorism, Vikas publishing House, Delhi, 1997, p. 22.

دیدگاه‌های متعارض در مورد نقش آمریکا در جهان

محمود یزدان‌فام

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۲/۹

عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۳/۱۷

چکیده:

از سال ۱۹۹۰ و فروپاشی شوروی، جایگاه بازیگران اصلی نظام بین‌المللی بخصوص تنها ابرقدرت باقیمانده از زمان جنگ سرد، موضوع پرسش اساسی میان فعالان و صاحب‌نظران روابط بین‌الملل است. پرسش این است که ایالات متحده در قرن بیست‌ویکم چه نقشی دارد؟ آیا آمریکا را می‌توان امپراتوری دانست یا این کشور قدرتی امپریالیستی است که ضمن غارت ثروت کشورهای پیرامونی، با طرح و گسترش ارزش‌های فرهنگ سرمایه‌داری در جهان، در پی تثبیت موقعیت خویش در جهان می‌باشد؟ برخی از صاحب‌نظران، آمریکا را قدرت هژمون می‌دانند که در ایجاد و حفظ نظم در جهان نقش اصلی را بازی می‌کند و بدون هدایت و رهبری آن ثبات و امنیت جهانی از بین خواهد رفت. گروهی نیز با نگرش‌ها، انگیزه‌ها، و اهدافی متفاوت، نقش آزادی‌خواهانه برای ایالات متحده در جهان قائلند که می‌تواند ضمن گسترش دموکراسی، به تأمین اهداف خود بپردازد. در این نوشته، مبانی فکری و استدلال‌های موافقان و مخالفان سه دیدگاه اصلی فوق و دیدگاه‌های فرعی موجود در درون هر کدام از آنها بررسی شده است. همچنین مقاله تلاش دارد نشان دهد که در بررسی جهت‌گیری‌های ایالات متحده، کدام‌یک از دیدگاه‌های مزبور از توان تشریحی مناسب‌تری برخوردار است.

کلیدواژه‌ها: ایالات متحده، امپراتوری، برتری‌جویی، امپریالیسم، لیبرالیسم

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال نهم • شماره سوم • پاییز ۱۳۸۵ • شماره مسلسل ۳۳

مقدمه

فروپاشی نظام دو قطبی در سال ۱۹۹۰، آغازگر دوره گذاری است که در آن تلاش قدرت‌ها برای ارتقاء موقعیت و جایگاه خویش در عرصه بین‌المللی به شدت افزایش یافته است. در حالی که کشورها در پی تثبیت موقعیتی بهتر برای خود می‌باشند؛ رقابت‌ها تشدید شده و مراقبت‌ها افزایش یافته است. صاحب‌نظران روابط بین‌الملل نیز هم به دلیل فروپاشی ناگهانی نظام دو قطبی و هم به دلیل سیالیت بیشتر دوره گذار، در تکاپویی بیشتر برای درک نظام بین‌الملل جدید هستند. آنها نقدهای بنیان‌کنی بر نظریه‌های قبلی وارد می‌سازند و تلاش می‌کنند با طرح نظریه‌های مفید، به درک و تشریح وضعیت جدید بپردازند. ایالات متحده آمریکا به دلیل نقش تأثیرگذاری که در نظام بین‌الملل دارد، بیش از سایر کشورها مورد توجه است. نقش و جایگاه ایالات متحده در شکل‌دهی به نظام بین‌الملل قرن بیست‌ویکم بسیار حائز اهمیت می‌باشد. برای سیاستمداران و صاحب‌نظران روابط بین‌الملل این پرسش مطرح است که ایالات متحده در دنیای پس از جنگ سرد چه نقشی دارد؟ چه عواملی می‌توانند در تغییر و تثبیت موقعیت آمریکا در نظام بین‌المللی نقش ایفا کنند؟ چه دیدگاههایی در خصوص نقش آمریکا مطرح است؟ اصول و مبانی آنها کدام است، چگونه استدلال کرده و به چه مواردی استناد می‌کنند؟

برای پاسخ به پرسش‌های مزبور، نوشته حاضر ضمن ارائه مقدمه‌ای کوتاه و تعریف برخی مفاهیم، به بررسی سه نقش اصلی و چند دیدگاه فرعی در قالب هر کدام از آنها می‌پردازد. نقش هژمونیک، نقش امپریالیستی و تلاش برای ایجاد امپراتوری، و نقش آزادی‌خواهانه در جهان، سه نقش اصلی مورد بحث هستند. هر کدام از این نقش‌ها طرفداران و مخالفانی دارند که از زاویه‌ای به موضوع نگاه کرده و با ارائه شواهد و دلایل از دیدگاه خود دفاع می‌کنند؛ که سعی خواهد شد در حد امکان به آنها اشاره شود. پیش از پرداختن به موضوع اصلی، اشاره به چند مفهوم اساسی در نظام بین‌المللی و طرح مفروضات نظری بحث، می‌تواند در روشن‌شدن موضوع مفید باشد.

نخستین مفهومی که در استدلال همه رویکردها در خصوص نقش آمریکا در نظام بین‌المللی به طور صریح یا ضمنی مطرح می‌شود، مفهوم قدرت است. رویکردهای مختلف بر

اساس میزان برخورداری آمریکا از قدرت و یا نحوه استفاده از آن، به طرح دیدگاه خود و جایگاه و نقش آمریکا می‌پردازند. به رغم اینکه قدرت نقطه گرهی رویکرد واقع‌گرایانه در روابط بین‌الملل است؛ اما این مفهوم به شدت جدال‌برانگیز، تعیین‌ناپذیر، نسبی و بیناذهنی است. بررسی قدرت یکی از موضوعات اصلی رویکردهای مختلف در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل است. برخی اندیشمندان، قدرت را به مثابه رابطه‌ای ساختاری می‌دانند و برخی آن را بر عنصر نیت و اراده استوار می‌سازند. برخی آن را موضوع شناخت می‌دانند که با شاخص‌های عینی فارغ از فاعل شناسا قابل اندازه‌گیری است و برخی آن را مفهوم گفتمانی و اجتماعی قلمداد می‌نمایند که در رابطه اجتماعی ظهور و بروز می‌یابد و به صورت ابزار اعمال نفوذ یا کنترل عمل می‌کند. در علوم سیاسی و بخصوص در بحث‌های میشل فوکو، چهره‌های چهارگانه‌ای برای قدرت مطرح می‌شود که در روابط بین‌الملل نیز می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند.^(۱) به طور خاص در روابط بین‌الملل، قدرت به لحاظ فقدان اقتدار یا حکومت مرکزی، از اهمیت بیشتری برخوردار است و در تعیین نقش و جایگاه کشورها در عرصه بین‌المللی، به عنصری اصلی بدل شده است. در روابط بین‌الملل قدرت در معانی گوناگونی مورد استفاده قرار گرفته که مهمترین آنها عبارتند از:

۱. قدرت به عنوان هدف دولت و رهبران.
 ۲. قدرت به عنوان ابزار اعمال نفوذ و کنترل رفتار دیگران.
 ۳. قدرت به معنای تسلط بر منابع و توانایی‌ها.
 ۴. قدرت به عنوان معیاری برای سنجش پیروزی و حصول به امنیت.
- در این حوزه نیز شاخص‌های گوناگونی مثل توان اقتصادی، علمی، تکنولوژیکی، منابع انسانی، تجارت، و توان نظامی مطرح می‌شود. آنها از جنبه‌های گوناگون ذهنی و عینی بررسی شده و بین توان بالقوه و بالفعل قدرت، برخورداری از قدرت و توانایی اعمال آن تفاوت قایل وجود دارد. ذهنی / عینی بودن قدرت و کمی / کیفی بودن. معضلات بزرگی را برای بررسی این مفهوم و تأثیرات آن در روابط بین‌الملل به وجود آورده است. در عین حال به نظر می‌رسد که هر کدام از این مباحث، بخشی از موضوع را مطرح کرده و ضمن نشان دادن پیچیدگی آن، به روشن شدنش کمک می‌نمایند.

در این نوشته تلاش می‌شود به قدرت به عنوان رابطه‌ای ساختاری که دارای شاخص‌های عینی است و همچنین به عنوان مفهومی که بر عنصر نیت و اراده استوار است، توجه شود. در چنین نگاهی قدرت، همنشینی نیت و اراده بازیگران در اتخاذ تصمیم با توجه به گزینه‌های گوناگون است و در رابطه اجتماعی ظهور و بروز می‌یابد. به این معنا، قدرت به صورت ابزاری برای اعمال نفوذ و یا کنترل عمل می‌کند و یا به دلیل قابلیت تبدیل‌شوندگی سریع، به صورت هدف دولت‌ها و بازیگران دیگر درمی‌آید.

موضوع دومی که در این مقدمه به آن اشاره می‌شود، رویکرد گفتمانی به نقش آمریکا در روابط بین‌الملل است. گفتمان‌هایی مثل واقع‌گرایی، انزواگرایی، لیبرالیسم، بین‌المللی‌گرایی لیبرال، استیلاگرایی و ضدامپریالیسم، هر کدام دارای منظومه فکری، اصول و مبانی متفاوتی برای ترسیم واقعیت‌های نظام بین‌المللی و نقش ایالات متحده در این نظام می‌باشند و از منظر خاص به تحلیل وقایع و تفسیر و تبیین عملکرد بازیگران می‌پردازند که با پذیرش مبانی فکری و جان نگرش آنها، واقعیت‌ها به همان شیوه و برداشت آنها قابل درک است. نقد درون گفتمانی ره به جایی نمی‌برد و ارزیابی نگرش آنها در مورد نقش آمریکا در قالب‌های مشخصی بوده و به ساده‌سازی بحث منجر می‌شود. برای خروج از این بن‌بست، تلاش خواهد شد ضمن اشاره به مبانی فکری هر کدام از نظریه‌های مطرح در این حوزه، نحوه نگرش آنها به نقش آمریکا در روابط بین‌الملل، ابتدا در درون گفتمان و نظریه طرح و سپس با نظریه‌های دیگر به اختصار مقایسه و ارزیابی شود. همچنین تلاش خواهد شد تا محورهای موضوعی معطوف به قدرت و نقش آمریکا در نظام بین‌الملل، به عنوان موضوعات محوری از منظرهای گوناگون طرح شود.

موضوع سومی که می‌تواند به فهم نقش ایالات متحده در نظام بین‌الملل کمک کند، انواع نقش و حوزه نفوذ و توانایی‌های آن است. نقش کشورها در نظام بین‌الملل می‌تواند اعم از حفظ وضع موجود، اصلاح و یا تغییر آن باشد. همین‌طور نقش کشورها می‌تواند در حوزه ایجاد هنجارها، نهادها و ارزش‌های جدید و مقابله با کشورهای محل نظم و مقررات و قواعد بین‌المللی باشد. انجام این کارویژه‌ها ممکن است به صورت یک جانبه‌گرایانه یا چندجانبه باشد.

حوزه نظامی - فن‌آوری، حوزه پولی - صنعتی و حوزه ایدئولوژی - رسانه‌ای، سه حوزه مهم هستند که قدرت‌های بزرگ می‌توانند با برخورداری از آنها در نظام بین‌المللی ایفای نقش کنند.

به طور کلی در پاسخ به پرسش اصلی این نوشته - نقش آمریکا در نظام بین‌المللی - دست‌کم سه پاسخ وجود دارد. دیدگاه نخست به ایالات متحده به عنوان قدرت هژمون نگاه می‌کند. دیدگاه دوم آن را حکومتی امپریالیستی می‌داند و نگاه سوم آن را حکومتی لیبرال می‌داند، که نقش آزادی‌خواهانه‌ای را در جهان برعهده گرفته است.

الف. آمریکا به مثابه قدرتی هژمون

واژه هژمونی یا برتری‌جویی، از «هژمون»^۱ یا «برتری» می‌آید. فرهنگ دانشگاهی وبستر آن را «نفوذ و اقتدار غالب، به ویژه یک کشور بر دیگری» تعریف می‌کند. مفهوم هژمونی در اندیشه‌های آنتونیو گرامشی، نظریه‌پرداز چپ‌گرای ایتالیایی جایگاه بالایی دارد. از نظر گرامشی، هژمونی به معنای استیلای ایدئولوژیک است. حکومت یک طبقه بر جامعه، بر قدرت مادی استوار نمی‌باشد. طبقه مسلط برای حفظ موقعیت خود باید ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی خود را به عنوان هنجارهای متعارف رفتار سیاسی به وجود آورد، و جهان‌بینی و فلسفه خود را به فلسفه توده مردم یا «عقل متعارف» تبدیل کند. در چنین شرایطی، برتری یک طبقه به جای آنکه صرفاً مبتنی بر سلطه و اجبار باشد، بیشتر بر رهبری فکری و اخلاقی همراه با رضایت استوار می‌شود. (۲) گرامشی بین سلطه و هژمونی تفاوت قایل است. اولی بر زور و دومی بر اجماع و رضایت استوار است. کاربرد «زور» دقیقاً همان «سلطه» نیست؛ هرچند که «اجماع» همیشه شاخصه هژمونی می‌باشد. وقتی هژمونی، اخلاقی نیست و بر فریب و نیرنگ متکی می‌شود، گرامشی آن را سلطه می‌نامد. (۳) در این حالت نقش یک کشور به امپراتوری شباهت بیشتری دارد.

اندیشه برتری‌جویی در عرصه سیاسی ایالات متحده، بیش از همه در میان جمهوری‌خواهان و بخصوص نومحافظه‌کاران طرفدار دارد. آنها ایالات متحده را قدرتمندترین کشور جهان

1 . Hegmony

می‌دانند که باید با توجه به ضرورت و کارکرد مؤثر نظام کنونی بین‌المللی، رهبری جهانی را برای حفظ و اصلاح وضع موجود بر عهده بگیرد و ضمن بهره‌گیری از برتری خود در رسیدن به این هدف، آن را در راستای تقویت توان خود به کار برد. از نظر نومحافظه‌کاران، رفاه و امنیت طولانی مدت مردم آمریکا بدون ایجاد و حفظ نظام‌های مؤثر بین‌المللی، هم در حوزه اقتصادی و هم در حوزه سیاسی، از یک طرف و اعمال رهبری آمریکا به عنوان موتور محرک چنین نظام‌هایی از سوی دیگر، میسر نخواهد شد. از نظر آنها، کاهش توان رهبری آمریکا موجب بی‌نظمی در نظام‌های بین‌المللی خواهد شد.(۴)

هژمونی، نیازمند برتری در حوزه‌های چهارگانه سیاسی، ایدئولوژیک، پولی - صنعتی و نظامی می‌باشد. هر نظام سیاسی باید نظم و امنیت را برای اعضایش فراهم آورد. از نظر نومحافظه‌کاران و برخی نظریه‌های روابط بین‌الملل، برقراری نظم و ثبات از طریق ایجاد قدرت هژمون، شیوه مناسب‌تری است. بخصوص اینکه قدرت هژمون از توان و برتری لازم ایدئولوژیک و ارائه ارزش‌ها، هنجارها و قواعد اخلاقی جهان‌شمولی برخوردار باشد و از این طریق، ثبات مبتنی بر رضایت دولت‌ها و ملت‌ها را در جهان فراهم آورد.(۵) بی‌ثباتی در جهان موجب بروز جنگ‌ها و کشمکش‌های گسترده بین دولتی و قومی شده، تروریسم بین‌المللی را افزایش داده و به نسل‌کشی در مناطق مختلف جهان دامن می‌زند که هر کدام از آنها عواقب مستقیم و غیرمستقیم گستره‌ای برای امنیت و رفاه مردم آمریکا به همراه دارد.(۶)

هرچند ایالات متحده در سال‌های پایانی جنگ جهانی اول به صورت قدرت جهانی به ایفای نقش پرداخت؛ اما نقش مداوم جهانی آن به سال‌های پس از جنگ جهانی دوم برمی‌گردد. از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۹۰، ایالات متحده رهبری بلوک غرب را در برابر بلوک شرق بر عهده داشت. برتری ایالات متحده بر بلوک غرب محدود بود. نظام دوقطبی پس از جنگ مانع ایفای نقش هژمونیک جهانی برای آمریکا بود. هرچند این کشور در ایجاد نهادهای سیاسی و رژیم‌های امنیتی بین‌الملل نقش مهمی داشت، اما صلح پس از جنگ جهانی دوم نه مبتنی بر نظام هژمونیک بلکه بیشتر بر موازنه وحشت استوار گشته بود. حفظ صلح و امنیت بین‌المللی بر عهده شورای امنیت بود که بیشتر با سازوکار امنیت دسته‌جمعی و با اجماع پنج قدرت دائمی آن صورت می‌گرفت. پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی، عرصه

بین‌المللی هرچه بیشتر برای ایجاد نظام هژمونیک فراهم شد. گرایش‌های مختلف در آمریکا تلاش کردند تا از طرق گوناگون برتری این کشور را به دیگران بقبولانند. نومحافظه‌کاران با پیشنهاد راهبردهای گوناگون، ایجاد نظام مبتنی بر هژمونی آمریکا را هدف گرفته‌اند. آنها با تأکید بر شاخص‌های نظامی و اقتصادی برتر آمریکا، در تلاشند از شکست ایدئولوژی مقابل، پیروزی ایدئولوژی آمریکا و چالش‌ناپذیر بودن آن را نتیجه‌گیری کرده و با گسترش ارزش‌ها و هنجارهای خود در سراسر جهان، نوعی پذیرش رضایت‌مندانه برتری آمریکا را به دیگران بقبولانند. (۷)

دموکراسی، حقوق بشر و اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، سه ارزش اساسی است که از سوی مقامات آمریکا طرح و در اسناد راهبردی آنها در سال‌های اخیر به کرات از آنها استفاده شده است. در نگاه نخست، هر سه مورد در دوره پس از فروپاشی شوروی به شدت و سرعت در جهان گسترش یافته‌اند و اساساً در فروپاشی تفکر رقیب نقش بسیار برجسته‌ای داشته‌اند؛ اما با نگاهی عمیق‌تر، لایه‌های درونی موضوع بیشتر روشن شده و ادعای فوق متزلزل می‌شود. نکته نخست این است که سه ارزش فوق، منحصراً در اختیار آمریکا و نظام سیاسی آن نیستند. حقوق بشر، احترام به شأن و کرامت انسانی، برخورداری جامعه از نظام دموکراتیک و حق انسان‌ها در تعیین سرنوشت خویش، مقولاتی انسانی و فرامکانی هستند. این مقولات مورد تأیید همه ادیان الهی، مکاتب بشری و حتی نظام‌های سیاسی مختلف می‌باشند. حقوق بشر و حق انسان‌ها در تعیین سرنوشت خود، رنگ و بوی هیچ قوم و گروهی را نمی‌گیرند. آنها امور و ارزش‌های جهانشمول هستند؛ هرچند در درون برخی کشورها جایگاه والاتری کسب کنند و ریشه بیشتری بدوانند. بنابراین گسترش این ارزش‌ها لزوماً به معنای سیطره یک قوم و ملت بر دیگران نیست. به ویژه هنگامی که این ارزش‌ها با ارزش‌های بومی و محلی ادغام می‌شوند، ویژگی‌های محلی بر آنها تأثیر گذاشته و تعبیر و تفسیرهای متفاوتی از آنها ارائه می‌شود، که در ابعادی با تفسیرهای دیگران متفاوت است. (۸)

دوم آنکه عملکرد و رفتار دولت آمریکا با سایر ملت‌های جهان کمتر با اصول و ارزش‌های فوق تطبیق دارد. دوگانگی در کردار و گفتار آمریکا در عرصه بین‌المللی، مانع از یکسان‌انگاری دولت آمریکا با ارزش‌هایی همانند دموکراسی و حقوق بشر از سوی ملل مختلف جهان شده

است. ایالات متحده آمریکا به رغم گسترش دموکراسی در جهان، موقعیت بسیار پائینی در میان ملت‌های دنیا دارد.

نظرسنجی شبکه جهانی بی.بی.سی در سال ۲۰۰۵ در خصوص موقعیت کشورهای جهان در نزد ملت‌ها، نشان می‌دهد که آمریکا در سطح بسیار پائینی قرار دارد. بر این اساس موقعیت این کشور بخصوص در میان ملت‌های متحد خود نسبت به سال ۲۰۰۴ متزلزل‌تر شده و مردمان این کشورها ایستار منفی نسبت به آمریکا دارند. این نگرش منفی، به غیر از چند کشور، اکثر کشورهای جهان را شامل می‌شود. (۹) این وضعیت نشان می‌دهد که در عمل، مردم جهان به رغم اعتقاد به ارزش‌هایی مثل دموکراسی و حقوق بشر که آن را جهانی می‌دانند، ایالات متحده آمریکا را حامل و عامل آن تلقی نمی‌کنند. از این‌رو دولت آمریکا حتی اگر در نزد افکار عمومی جهان ضددموکراسی قلمداد نشود، دست کم نمی‌تواند میان نگرش‌ها و ارزش‌های خود با نگرش‌ها و ارزش‌های توده‌های مردم جهان همسان‌انگاری به وجود آورده و آن را به عقل متعارف تبدیل و خود را عامل آن معرفی نماید تا رهبری فکری خود را مستقر نموده و به آن تداوم دهد. نکته سوم این است که شکل نظام سیاسی و منافع ملت‌ها متفاوت است. برقراری نظام دموکراتیک در دو کشور، به معنای همسانی منافع ملی آنها نیست. نظام دموکراتیک ممکن است وجه مشترک دو کشور باشد، اما به معنای رفع تعارض‌ها و همسویی منافع نیست. از این‌رو وجود ارزش‌های مشترک ممکن است به راه‌حل‌های غیرخوشونت‌آمیز حل و فصل اختلافات منجر شود، اما به حذف تعارض‌ها و اختلاف منافع نمی‌انجامد. اختلاف در منافع ملی، به عدم پذیرش سیطره قدرت‌های دیگر و مخالفت با رفتار آن منجر می‌شود. نگاه منفی مردم کشورهای اروپایی به عملکرد دولت آمریکا در جهان، نشان دهنده این نکته است. ارزش مشترک در نوع نظام سیاسی، به انسجام بیشتر در قبول سیطره آمریکا نیجامیده است. البته این تعارض از تفاوت در ارزش حاکم بر آمریکا نسبت به مردم خود و عملکرد آن در عرصه جهانی نیز ناشی می‌شود. مردم اروپا عملکرد آمریکا در نقاط مختلف جهان را دموکراتیک نمی‌دانند تا نسبت به آن همراهی کرده و از آن حمایت نمایند. (۱۰)

جدول ۱. نقش و نفوذ ایالات متحده در جهان

	اساساً مثبت	اساساً منفی	بستگی دارد به	بی‌نظر
آرژانتین	۱۹	۶۵	۳	۱۲
استرالیا	۴۰	۵۲	۵	۳
برزیل	۴۲	۵۱	۳	۴
کانادا	۳۴	۶۰	۲	۴
شیلی	۲۹	۵۰	۱۰	۱۰
چین	۴۰	۴۲	۱۱	۷
فرانسه	۳۸	۵۴	۳	۶
آلمان	۲۷	۶۴	۵	۴
انگلستان	۴۴	۵۰	۲	۴
هند	۵۴	۳۰	۷	۱۰
اندونزی	۳۸	۵۱	۸	۳
ایتالیا	۴۹	۴۰	۵	۶
ژاپن	۲۴	۳۱	۰	۴۵
لبنان	۳۳	۴۹	۱۳	۵
مکزیک	۱۱	۵۷	۱۴	۱۸
روسیه	۱۶	۶۳	۱۱	۱۰
فلسطین	۸۸	۹	۳	۰
لرستان	۵۲	۲۱	۷	۲۰
آفریقای جنوبی	۵۶	۳۵	۳	۶
کره جنوبی	۵۲	۴۵	۲	۱
اسپانیا	۲۹	۵۱	۸	۱۲
ترکیه	۱۸	۶۲	۹	۱۰

میانگین	۳۸	۴۷	۶	۹
ایالات متحده	۷۱	۲۵	۲	۳
میانگین	۳۹	۴۶	۶	۹

Pi pa. 23 Nations Poll: Evaluating the world Powers, april 6, av: alableat <http://www.pipa.org>.

با وجود این، بررسی اجمالی رفتار آمریکا در عرصه بین‌المللی و دخالت‌های آن در کشورهای مختلف، نشان‌دهنده نوعی روند اصلاحی در آن می‌باشد و دولت‌مردان آمریکا تلاش دارند که تعارض در رفتار و گفتار خود را کاهش دهند. اگر در طول جنگ سرد آمریکا برای مقابله با نفوذ شوروی به حمایت از دیکتاتورها می‌پرداخت و برای حفظ حکومت آنها به جنگ‌های طولانی مثل جنگ ویتنام تن می‌داد، پس از جنگ سرد صبغه حقوق بشری آن بارزتر شده است. دخالت در کوزوو، اعمال فشار به حکومت‌های استبدادی مصر و عربستان یا تلاش برای جلوگیری از نسل‌کشی در کشورهای آفریقایی، نوعی نزدیک به ارزش‌های جهانی است، اما تلقی افکار عمومی جهان از رفتار آمریکا به مرحله‌ای نرسیده است که بتواند موقعیت رهبری این کشور در حوزه هنجارها و ارزش‌های بین‌المللی را تثبیت و قدرت مادی و توان نظامی و اجبار آن را به نفوذ و هژمونی تبدیل نماید.

در حوزه اقتصادی، روند و موقعیت هژمونیک آمریکا متفاوت است. برتری اقتصادی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم آشکار و جایگزین هژمونی لیبرال قبلی یعنی انگلستان در قرن نوزدهم شد و نقش اصلی را در ایجاد نهادهای جدید و تقویت نظم اقتصاد جهانی بر عهده گرفت. این نظام که برتون وودز نامیده می‌شود، دارای نهادهایی مثل صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) که اکنون به سازمان تجارت جهانی تبدیل شده است، و سازمان همکاری‌های اقتصادی اروپایی (OEEC) که در سال ۱۹۶۱ به سازمان امنیت و همکاری اروپا (OECD) تبدیل شد، می‌باشد. بر اساس نظریه ثبات هژمونیک، برای ایجاد و توسعه کامل اقتصاد لیبرالی بازار جهانی، به یک قدرت حاکم نظامی و اقتصادی نیاز است؛ زیرا در نبود چنین قدرتی، قواعد لیبرالی نمی‌تواند اجرا گردد. ضمن اینکه صرف وجود یک قدرت برای حفظ ثبات هژمونیک کافی نیست و تمایل قدرت برتر برای انجام چنین وظیفه‌ای نیز لازم و ضروری است. قدرت آمریکا در حوزه ایجاد نهادهای اقتصادی و پشتیبانی از آنها تا اوایل دهه ۱۹۷۰ کاملاً مشهود بود. در واقع ایالات متحده هم از قدرت کافی برخوردار بود و هم به دلیل رقابت با بلوک شرق، انگیزه کافی برای پرداخت هزینه‌های آن را داشت. در عین حال طبق نظریه ثبات هژمونیک، اقتصاد لیبرالی جهانی به مانند کالایی عمومی است که اگر فراهم آید، همه از جمله قدرت هژمون از آن منتفع می‌شوند و وجود آن به دلیل

کارکرد ویژه‌اش در حل و فصل اختلافات و حفظ ثبات و تداوم وضع موجود، ضروری است. آمریکا تا اواخر دهه ۱۹۶۰ برای حفظ ثبات، رفتار نابرابر شرکای خود را پذیرفت. به ژاپن اجازه داده شد تا دسترسی محدود به بازار داخلی خود را تقویت سازد و اروپای غربی اجازه یافت تا به بخش کشاورزی خود یارانه بدهد و سیاست حمایتی خود را تداوم بخشد. در عین حال با بازسازی اقتصاد اروپای غربی و ژاپن و قدرت گرفتن آنها در کنار فرو رفتن آمریکا در جنگ ویتنام، فشار اقتصادی بر آمریکا تشدید شد و کسری موازنه پرداخت آن افزایش یافت. در این شرایط، سیاست‌های آمریکا به سوی حمایت از منافع ملی سوق یافت و به جای حفظ اقتصاد جهانی لیبرالی پس از جنگ، اقدامات حمایت‌گرانه با هدف تقویت اقتصاد داخلی صورت گرفت و به گفته جان کانی‌بیر^۱ همانند یک هژمون غارتگر عمل کرد. (۱۱)

در مقابل استدلال فوق مبنی بر افول قدرت هژمون آمریکا از نیمه دوم دهه ۱۹۶۰، گروهی آن را ناشی از شرایط پس از جنگ می‌دانند که آمریکا در موقعیت بالایی قرار گرفته بود و به طور اجتناب‌ناپذیری با بازسازی دولت‌های قدرتمند اروپایی غربی و ژاپن موقعیت آن متزلزل می‌شد. البته از نظر این گروه، آمریکا همچنان از منابع قدرت بسیاری برخوردار است که هیچ کدام از دولت‌های دیگر به آن دسترسی ندارند. همچنین دولت آمریکا در فن‌آوری‌های پیشرفته موقعیت بسیار والایی دارد. (۱۲) نظر سوزان استرنج این است که اگر صرفاً بر اقتصاد سرزمینی ایالات متحده و در چارچوب مرزهای آن تمرکز کنیم، به نتیجه درستی نمی‌رسیم. آن چیزهایی که به عنوان سهم بازده دنیا محسوب می‌شود، مثل محصولات اولیه، مواد معدنی و غذایی، کالاها و خدمات تولیدی، عملاً تحت مدیریت اجرایی شرکت‌های آمریکایی صورت می‌گیرد. (۱۳) داشتن چنین سهمی، همچنان ایالات متحده را به عنوان قدرت اصلی نگه می‌دارد؛ اما اینکه این کشور به صورت قدرتی هژمون باشد، دست کم از نظر معیار در پرداخت هزینه‌ها و پذیرش داوطلبانه موقعیت آن از سوی قدرت‌های دیگر، محل تردید می‌باشد. همچنین طبق آخرین برآوردهای انجام شده، با ظهور قدرت‌های اقتصادی جدید مثل چین و هند از یک طرف و بهبود وضعیت کشورهای مثل آلمان و روسیه از سوی دیگر، جایگاه جهانی آمریکا بیش از پیش افول خواهد کرد. (۱۴)

نقطه قوت دیگر ایالات متحده، حوزه نظامی و فن‌آوری‌های مربوط به این حوزه می‌باشد. نیروی نظامی این کشور، بزرگترین نیروی نظامی جهان نیست؛ اما از نظر قدرت قوی‌ترین آن می‌باشد. آمریکا با ۱/۴ میلیون نفر نیروی انسانی بسیار کمتر از چین (۲/۵ میلیون نفر) نیرو دارد. برتری نظامی این کشور به دلیل برخورداری از فن‌آوری پیشرفته است که آن را «انقلاب در امور نظامی» می‌گویند. برتری در فن‌آوری‌هایی نظیر تجهیزات راداری، ردیابی از راه دور، جنگ‌افزارهای هدایت‌شونده دقیق و توان آتش بالا از راه دور، موجب شده که کسب پیروزی قاطع در زمان کوتاه و با حداقل تلفات، دست کم در جنگ‌های منطقه‌ای میسر شود. بمباران‌های موفقیت‌آمیز در کوزوو در سال ۱۹۹۹، حمله به افغانستان و عراق در سال ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ و سرنگونی سریع حکومت طالبان و حزب بعث در عراق، مهارت و سرعت عمل نیروهای آمریکا را نشان داد. (۱۵) هزینه نظامی آمریکا حدود نیمی از هزینه‌های نظامی جهان را شامل می‌شود. (۱۶) این کشور بیشترین پایگاه‌ها و نیروهای نظامی خارج از کشور را در جهان در اختیار دارد که تعداد آنها به ۶۴۷ پایگاه می‌رسد و تنها کشوری است که قادر به پیاده کردن نیروی نظامی و انجام و حفظ عملیات رزمی، دور از سرزمین اصلی خود می‌باشد. (۱۷)

برتری آمریکا در قدرت نظامی، در ایجاد نهادهای نظامی و برقراری ثبات مؤثر بوده است. سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، بزرگترین نهاد نظامی در دوره پس از جنگ است که با هدایت و رهبری آمریکا به وجود آمده و در برقراری موازنه و ثبات در طول ۵۰ سال گذشته، نقش مهمی ایفا کرده است. در دوره جنگ سرد، پیمان‌ها و اتحادهای دیگری نیز شکل گرفتند که نقش منطقه‌ای داشتند. پس از فروپاشی شوروی، آمریکا به صورت گسترده از قدرت نظامی خود برای برقراری ثبات و پایان‌دادن به منازعات بین دولتی و درون دولتی استفاده کرد. دهه ۱۹۹۰، دهه مداخلات گسترده نظامی در مناطق مختلف جهان بود که در سال‌های آغازین قرن ۲۱ نیز تداوم یافت. هزینه‌های این اقدامات، عمدتاً بر عهده ایالات متحده و یا متحدین نزدیک آن بوده است. هشتاد میلیارد دلار هزینه سالانه آمریکا در عراق است که عمدتاً از سوی خود این کشور تأمین می‌شود.

برتری نظامی آمریکا در برابر قدرت‌های منطقه‌ای، منجر به برقراری ثبات شده و به رغم نقض برخی هنجارهای بین‌الملل از سوی خود آمریکا، به تداوم آنها در بین کشورها کمک

کرده است. اقدام این کشور در اخراج عراق از کویت، نمونه مهمی از نقش آمریکا در اعمال هنجارهای بین‌المللی است که با منافع این کشور به طور عام و خاص همسو بود. برقراری ثبات هژمونیک، نفع عام آمریکاست که در آن با قبول هزینه‌های گزاف، برتری خود را به رخ دیگران کشیده و موقعیت خود را در جهان تثبیت می‌نماید. البته در مجموع، برتری نظامی و مداخلات مسلحانه در امور کشورهای دیگر، یا حفظ ثبات جهان با توسل به زور، بیش از آنکه به منطق هژمونی نزدیک باشد، با منطق برقراری امپراتوری هماهنگ است که در بحث منطق امپریالیسم به آن اشاره خواهد شد.

وجه بعدی قدرت ایالات متحده، قدرت ایدئولوژیکی و رسانه‌ای است که از آن با عنوان قدرت نرم یاد می‌شود. این قدرت، ارزش‌ها، سیاست‌ها و اقدامات یک کشور را در برابر کشورهای دیگر و مردمان جهان مشروع و قابل قبول می‌نماید و آنها را به همدلی و یا حداقل عدم مخالفت با آنها می‌رساند. در نظریه‌های کلاسیک روابط بین‌الملل و علوم سیاسی، مسایل فرهنگی نقش بارزی در رفتار دولت‌ها ندارند. دو پارامتر قدرت سیاسی - نظامی یا قدرت و ساختارهای اقتصادی، در نظریه‌های این رشته جایگاه اصلی را دارند؛ اما در مطالعات جدید روابط بین‌الملل، مباحث فرهنگی جایگاه در خور توجهی به خود اختصاص داده‌اند. با پایان جنگ سرد، تأثیر فرهنگ در قوام‌بخشیدن به نظام یعنی خلق یا تعریف اشکال رفتار دولت‌ها مورد توجه قرار گرفت. تقلیل‌گرایان اقتصادی و سیاسی در دو رهیافت وابستگی و وابستگی متقابل از یک طرف و واقع‌گرایان / نواقع‌گرایان از سوی دیگر، به تجدید نظر در دیدگاه‌های خود پرداختند. گروهی فروپاشی شوروی را گواه روشن پیروزی ایدئولوژی لیبرالیسم تلقی کرده و آن را جشن گرفتند و گروهی دیگر، آن را نه پیروزی غرب بلکه نوعی پیش‌آگهی از بحران خود غرب و مرگ نهایی آن می‌دانند. (۱۸) در عین حال، فارغ از این بحث که بسیار عمیق و اساسی است، در مورد موضوع این مقاله می‌توان عنوان کرد که حتی پذیرش نظر پیروزی ایدئولوژی، به معنی پیروزی آمریکا نیست. در واقع، غرب یا لیبرالیسم، مختص آمریکا نیست و اروپا جایگاه مستحکم‌تری در اندیشه لیبرالی دارد. با پایان جنگ سرد، نه نوعی هژمونی فرهنگی از سوی یک کشور، بلکه فضای هویت هژمونیک که به معنای کل بدنه فرهنگی تجدد غرب است، به وجود آمد. (۱۹) با این حال، ابزارها و مفاهیم فرهنگی در

شکل‌دهی به رفتار و نگرش دولت‌ها و ملت‌ها در نظام بین‌المللی، اهمیت بیشتری یافت و در نتیجه مورد توجه صاحب‌نظران و سیاستمداران واقع شد. هویت با امنیت گره خورد و نیروهای مقاومت، هویت‌های متفاوتی را در برابر غرب تعریف و احراز کردند. در جهان هویت‌های دورگه‌ای شکل گرفت که به گفته استوارت هال^۱ نه جدید هستند و نه سنتی؛ نه محلی‌اند و نه جهانگیر؛ بلکه همه بخشی از فرایندهای متضاد و تناقض‌نمای جهانی‌شدن هستند. (۲۰) با وجود این، در خصوص قدرت ایدئولوژیک و رسانه‌ای آمریکا بیان چند نکته ضروری است.

نخست اینکه ایالات متحده آمریکا، قدرتمندترین کشور اردوگاه لیبرالیسم است؛ اما در نزد ملل دیگر، این اتحادیه اروپاست که موقعیت به مراتب بهتری دارد. جذابیت اروپا روز به روز در حال افزایش است. نظرسنجی‌های انجام‌شده نشان‌دهنده نقش مثبت اروپا و نقش منفی آمریکاست. (۲۱) دوم اینکه در تولید و صدور کالاهای فرهنگی، ایالات متحده آمریکا جایگاه اول جهان را در اختیار دارد. شرکت‌های عمده اینترنتی و سینمایی در آمریکا هستند. طبق آمارهای اعلام شده، بیش از ۷۰٪ مطالب ارائه شده در شبکه جهانی وب (اینترنت) از سوی آمریکاییان تولید می‌شود. در مقابل، در عرصه صدور محصولات فرهنگی مثل کتاب، هنرهای دیداری و بازی‌های ویدئویی، آمریکا بعد از بریتانیا قرار دارد. برآوردهای یونسکو نشان می‌دهد که سه کشور بریتانیا با ۸/۵ میلیارد دلار، ایالات متحده با ۷/۶ میلیارد دلار و چین با ۵/۲ میلیارد دلار سه کشور عمده صادرکننده محصولات فرهنگی هستند که دو مورد نخست، در یک مکتب فکری و مورد سوم، در مکتب فکری متفاوتی جای دارند. نقش چین در طی سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۳ به سرعت افزایش یافته؛ اما بیش از نیمی از صادرات این محصولات (۵۱/۸ درصد) در سال ۲۰۰۲ از سوی ۱۵ کشور اتحادیه اروپا بوده است. (۲۲)

بنابراین به رغم قدرتمندی آمریکا در حوزه فرهنگ و ایدئولوژی، موقعیت این کشور در عرصه جهانی با چالش عظیم درون‌مکتبی و برون‌مکتبی روبروست و بنا به گفته جوزف نای، «در سال‌های اخیر ضدیت با آمریکا افزایش یافته و قدرت نرم این کشور در نتیجه آن کاهش می‌یابد.» بدبینی به نقش آمریکا در میان کشورهای اروپایی بیشتر است. به نظر می‌رسد

همانگونه که در دوره جنگ سرد بیشتر مردم جهان از قدرت شوروی در هراس بودند، اکنون ایالات متحده به قدرتی هراس‌آور تبدیل شده است. (۲۳) با وجود این، حکومت ایالات متحده برای مردم خویش الگویی ستایش‌برانگیز در دیدگاه جهانیان است. ویژگی‌های سیاسی، سطح رفاه عمومی و شرایط اجتماعی در این کشور، احترام دیگران را برانگیخته است. (۲۴) و همین امر اجابت درخواست‌های آمریکا از سوی دیگران را تسهیل می‌کند. در عین حال اقدامات آمریکا در روابط با دیگر کشورها، کمتر تحت تأثیر این نگرش است و آن نوع سیاست‌ها معمولاً با مقاومت روبرو می‌شود.

به طور کلی، رویکرد نومحافظه‌کاران در آمریکا، لزوم ایفای نقش هژمونیک از سوی این کشور در جهان است و آنها با استفاده از فضایی که پس از حملات ۱۱ سپتامبر در جهان به وجود آمد، تلاش کرده‌اند چنین نقشی را به جهانیان بقبولانند. سند راهبرد امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۶، نقش رهبری برای آمریکا قایل شده و استدلال می‌کند که:

«ایالات متحده زمانی از خطر مصون است که عامل و حافظ نظم بین‌المللی باشد و زمانی مرفه خواهد بود که نظام اقتصادی بین‌المللی را تقویت کند. نظام بین‌المللی بدون رهبری آمریکا فرو می‌ریزد و هیچ قدرت دیگری بجز آمریکا توان ایفای چنین نقشی را ندارد.» (۲۵)

ب. آمریکا قدرتی امپریالیستی

امپریالیسم، سیاست بسط کنترل یا اقتدار بر کشورهای خارجی به عنوان وسیله‌ای برای تأمین یا حفظ امپراتوری است. این عمل ممکن است به صورت مستقیم از طریق تسخیر سرزمین یا به شیوه‌های غیرمستقیم مثل بسط کنترل بر سیاست و اقتصاد دیگر کشورها صورت گیرد. پس از ظهور دولت‌های ملی، امپراطوری که تا آن زمان یکی از شیوه‌های مرسوم اعمال حکومت بود، منسوخ شد و به جای آن، امپریالیسم ظهور کرد که نتیجه منطقی سرمایه‌داری و تأمین مواد اولیه و بازارهای وسیع‌تر برای دولت‌های صنعتی اروپا بود. موضوع امپریالیسم مورد توجه اندیشمندان چپ و جهان سوم بود و به صورت گسترده مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. لنین در کتابی آن را بالاترین مرحله سرمایه‌داری نامید. نظریه بسط امپریالیسم در خارج

از مرزهای دولت ملی، مورد توجه افرادی مثل روزا لوگزامبورگ و نظریه‌پرداز لیبرالی چون هانا آرنت قرار گرفت. (۲۶) چپ‌ها امپریالیسم را هم‌ردیف تجارت و بانکداری بین‌المللی سرمایه‌دارانه دانستند و غیرمارکسیست‌ها، آن را برای اشاره به موقعیت برتر اطلاعاتی، فرهنگی و حتی نظامی با واژه empire استفاده می‌کنند که نقش مثبتی در حفظ و تأمین قدرت امپراتوری در جهان دارد. آنها نگاهی مثبت به امپراتوری دارند و آن را برای حفظ نظم بین‌المللی لازم می‌دانند. (۲۷)

نئومارکسیست‌ها و لیبرالیست‌ها، آمریکا را کشوری امپریالیستی می‌دانند. از نظر مارکسیست‌ها، امپریالیسم ریشه در ساختار اقتصادی و اجتماعی خود آمریکا دارد. ساختار سرمایه‌داری برای تداوم حیات خود نیازمند دریافت مواد خام و برخورداری از نیروی کار ارزان قیمت و بازارهای گسترده خارجی است. لیبرالیست‌ها انگیزه‌های امپریالیستی را نه در نظام اقتصادی، بلکه در تمایلات روان‌شناختی و فرهنگی آمریکا برای به دستیابی به قدرت و عظمت جستجو می‌کنند. گروه سومی هم در آمریکا وجود دارد که نه فقط برقراری امپراتوری را برای آمریکا و منافع آن مفید نمی‌داند؛ بلکه آن را موجب درگیری بیشتر با سایر کشورها و مناطق و به هدر رفتن منابع این کشور ارزیابی می‌کند. آنان زمامداران آمریکا را به داشتن تمایلات امپریالیستی متهم می‌کنند که برخلاف منافع ملی این کشور می‌باشد. این گروه بیشتر به عنوان انزواگرایان مشهور هستند.

هر کدام از دیدگاه‌های فوق، برای مقابله امپریالیسم نظرات متفاوتی ارائه می‌دهند. نئومارکسیست‌ها معتقدند که تغییر رفتار آمریکا صرفاً با ظهور تحولات بنیادی در ساختار اقتصادی و سیاسی این کشور میسر است. آنها سیاست‌های آمریکا در زمینه حقوق بشر، کمک‌های خارجی و مداخلات بشردوستانه را اقدامات به ظاهر مثبتی می‌بینند که اهداف امپریالیستی را دنبال می‌کنند. از نظر آنها عدم وجود امپراتوری رسمی، ادعایی بیش نیست. امپراتوری آمریکا به صورت غیررسمی وجود دارد و همان کارویژه اعمال کنترل سیاسی و اقتصادی بر کشورهای دیگر را انجام می‌دهد. ماهیت کنترل نیز به این صورت است که ملت‌های ضعیف‌تر و فقیرتر فقط می‌توانند در محدوده‌ای که به صورت مستقیم یا غیرمستقیم از سوی جامعه قدرتمند تعیین می‌شود، به تصمیم‌گیری بپردازند و اغلب این تصمیم‌ها نیز از

میان گزینه‌های ارائه شده از سوی کشورهای خارجی صورت می‌گیرد. چنین کنترلی برای حفظ نظام سرمایه‌داری حاکم بر جهان ضروری است. از نظر این گروه، ساز و کارهای امپراتوری بسیار متعدد و متنوع است و موجب می‌شوند که کشورهای جهان سوم از لحاظ تقسیمات بین‌المللی کار در موقعیت خود باقی بمانند و در راستای تأمین نیازهای مرکز اقدام نکنند. رهایی از این نظام بسته مرکز - پیرامون و مراتب ناهمگون و سلسله‌مراتبی جهانی‌شدن اقتصادی، بسیار سخت و دشوار است. کشورهای جهان سوم بخصوص توده‌های فقیر این کشورها، باید پیوندهای خود را با جهان پیشرفته سرمایه‌داری و عوامل نهادی آنها مثل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی قطع کنند. (۲۸)

لیبرال‌ها برخلاف نئومارکسیست‌ها، به جای ساختار اقتصادی بر تمایلات فرهنگی آمریکا تأکید دارند. امپریالیسم آمریکا بیش از آنکه در ساختار اقتصادی ریشه داشته باشد، از روحیه و ویژگی‌های فرهنگی مردم این کشور، نشأت گرفته است. آمریکا به دنبال گسترش ارزش‌ها و اسلوب‌های زندگی خود در جهان است. آمریکایی‌ها برای خود نوعی رسالت جهانی قایل‌اند. آنها نظام سیاسی، اقتصادی و ارزشی خود را بسیار موفق ارزیابی می‌کنند و گسترش آن را برای همه جهان لازم و برای ماندگاری خود ضروری می‌دانند. به نظر ایشان:

«ما در سایه چنین نظام سیاسی و ارزشی به سعادت و رفاه رسیده‌ایم و آن را

بهترین نظام می‌دانیم؛ اما هرگز قابل قبول نیست که این نظام در داخل مرزهای

آمریکا باقی بماند و نسبت به فقر و بدبختی دیگران بی‌تفاوت باشد.» (۲۹)

منتقدین آمریکا چنین برداشتی را زمینه‌ای برای مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر می‌دانند. در واقع، با این استدلال آمریکائیان اسلوب‌های دیگر را مردود شمرده و به طرق گوناگون به مقابله با آنها برمی‌خیزند. مداخله علیه انقلاب‌ها در یکصدسال گذشته، یکی از جریان‌های قوی در سیاست خارجی آمریکا بوده است. این کشور از طریق بسط و گسترش ارزش‌های خود در جهان، درصدد ایجاد و حفظ سیطره خود بر کشورهای دیگر است و انگیزه‌های آزادی‌خواهانه نسبت به حمایت‌های آن کشور از نظام‌های استبدادی بسیار محدود می‌باشد. دست‌کم در دوره جنگ سرد، معیار اصلی مداخله‌های آمریکا در جهان سوم، نه حمایت از آزادیخواهی و گسترش ارزش‌های دموکراتیک، بلکه مقابله با نیرو و نفوذ ابرقدرت

شرق بوده است. حتی در مواردی که این کشور از دموکراسی و آزادی حمایت کرد، بیشتر در جهت تضعیف قدرت رقیب بود تا گسترش آزادی و دموکراسی. مثال بارز، حمایت گسترده ریگان از دموکراسی در پشت پرده آهین و نظام‌های خودکامه متمایل به غرب در جهان سوم است. لیبرال‌ها به نظام ارزشی آمریکا و ضرورت جهانی‌شدن آن اعتقاد دارند، اما عملکرد حکومت‌ها در این کشور را نه در راستای گسترش آنها، بلکه بر پایه سیاست قدرتمندانه قلمداد می‌نمایند که با رویکرد ارزشی مغایر است. این گروه راه‌هایی از این وضعیت را انطباق بیشتر سیاست‌های آمریکا با ارزش‌های دموکراتیک می‌دانند.

گروه سوم نیز انزواگرایان هستند که رویکرد امپریالیستی را به ضرر منافع ملی آمریکا می‌دانند. آنها معتقدند که دخالت‌های این کشور در مناطق مختلف، موجب به هدر رفتن منابع آن، پرورش اندیشه‌های ضد آمریکایی و در نهایت به خطر افتادن منافع و امنیت ملی آمریکا می‌شود. آمریکا واجد همه عوامل پیشرفت و سعادت است و برای رسیدن به رفاه و بهروزی نیازی به مداخله در امور دیگر کشورها و مناطق ندارد. هزینه این مداخلات به مراتب بیشتر از سودی است که از این طریق حاصل می‌شود. بنابراین بهترین راه حل، عدم مداخله ایالات متحده در امور دیگران است. بهتر است آمریکا مسایل مربوط به کشورهای دیگر را به خودشان واگذار کند و به دنبال پیشرفت و سعادت بیشتر در داخل باشد. اعتبار این کشور در عرصه بین‌المللی، در نتیجه حمایت از نظام‌های خودکامه یا مداخله در مناطق مختلف به شدت آسیب دیده است. پرورش تروریسم ریشه در مداخله‌های آمریکا و حمایت از حکومت‌های فاسد و استبدادی دارد. برای جلوگیری از گسترش تروریسم و انجام حملات تروریستی، ایالات متحده باید از مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر دست بردارد. (۳۰)

به هر حال، هر کدام از این دیدگاه‌ها، بخشی از رفتارها و عملکرد آمریکا را در یک سده گذشته به عنوان شاهدی بر مدعای خود طرح و سعی می‌کنند تا نشان دهند که چگونه این کشور در امور دیگر کشورها مداخله نموده است. تلقی امپریالیستی از آمریکا، استدلال می‌کند که ایالات متحده بر خلاف شعارهای ارائه‌شده، همیشه درصدد نابودی هر حکومتی است که نسبت به نظم مستقر تهدید محسوب می‌شود. اقدامات آمریکا، از عدم برقراری روابط دیپلماتیک تا اعمال تحریم‌های اقتصادی، انجام کودتای نظامی و مداخله آشکار و گسترده

نظامی را شامل می‌شود. (۳۱) همکاری آمریکا با سایر کشورها و همچنین تلاش آن برای ایجاد نهادهای بین‌المللی مثل سازمان ملل، نظام اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد بر اساس الگوی برتن وودز، رژیم‌های کنترل تسلیحات و مانند آن، تا زمانی تداوم دارد که به نفع ایالات متحده آمریکا باشد. زمانی که نظام برتن‌وودز به ضرر منافع ملی این کشور قلمداد شد، رئیس‌جمهور نیکسون دستور خروج از این نظام را صادر و اقدامات حمایت‌گرایانه ملی افزایش یافت. (۳۲) این‌گونه اقدامات یک‌جانبه آمریکا، پس از پایان جنگ سرد ابعاد بیشتری یافت و در دوره اول ریاست جمهوری جورج بوش به اوج رسید. ایالات متحده در کوزوو، افغانستان و عراق، بدون مجوز شورای امنیت اقدام کرد و یا با تهدید به اقدام یک‌جانبه، قطعنامه مبهمی صادر و آن را مستندی برای اقدام مداخله‌جویانه خود قرار داد. آمریکایی‌ها همانند امپراتوری‌ها به سازمان‌های بین‌المللی و نهادهای دسته‌جمعی، نگاهی تنگ‌نظرانه دارند و مایل نیستند با شرکت در این اجتماعات، دایره اختیارات خود را محدود و بر اساس تصمیمات خارج از نظام سیاسی خود عمل کنند. طرفداران دیدگاه امپراتوری، یک اصل کلی را برای سیاست خارجی آمریکا مطرح می‌سازند که بر اساس آن:

«آمریکا نباید در سازمان‌هایی که اختیارات و قدرت آن را محدود می‌کنند، شرکت کند. ایالات متحده، قدرت محوری نظام بین‌المللی است و نباید آن را به مراکز دیگری همچون سازمان ملل واگذار نماید.» (۳۳)

به طور خلاصه، در پاسخ به این پرسش که ایالات متحده در نظام بین‌المللی کنونی چه نقشی دارد؟ معتقدان به نقش امپریالیستی، دو دیدگاه مثبت و منفی ارائه می‌کند. دیدگاه مثبت، برای آمریکا جایگاه امپراتوری قائل بوده و معتقد است که این کشور همه شاخصه‌ها و عناصر آن را در اختیار دارد. آمریکا دارای قدرتی فراگیر و همه‌جانبه است و به لحاظ قدرت نظامی، هیچ کشوری یارای مقابله با آن را ندارد. پایگاه‌های نظامی آن در سراسر جهان گسترده شده و نیروی نظامی آن همانند امپراتوری‌های تاریخی از توان و تحرک کافی برای اقدام در سراسر جهان برخوردار است. قدرت اقتصادی این کشور، به رغم کاهش نسبی، بالاتر از همه قدرت‌های اقتصادی جهان می‌باشد. میزان تولیدات علمی آمریکا و تسلط آن بر فن‌آوری‌های پیشرفته و همچنین برخورداری از زیرساخت‌های اقتصادی، قابل قیاس با هیچ‌کدام از

قدرت‌های بعد از آن نیست. توانایی آمریکا در حوزه ایدئولوژیک و هدایت امور جهانی، بسیار بالاتر از سایر کشورها می‌باشد. آمریکا در ایجاد نظام‌های ارزشی، اقتصادی و نهادهای بین‌المللی از یک سو، و مقابله با بحران‌ها و جریان‌های آشوب‌ساز از سوی دیگر، در موقعیت برتر قرار دارد. (۳۴) همه شاخصه‌ها، نشان‌دهنده جایگاه منحصر به فرد آمریکا در رهبری و هدایت جهان است که پس از فروپاشی شوروی، آن را به امپراتوری فراگیر جهانی تبدیل نموده که در تاریخ کم‌نظیر است. (۳۵)

دیدگاه دوم، همان ویژگی‌ها را برای آمریکا قبول دارد؛ اما نقش این کشور را با توجه به ارزش‌های انسانی (مارکسیست‌ها) و یا منافع ملی (انزواگرایان)، مثبت ارزیابی نمی‌کند. از نظر آنها، امپریالیسم و نقش امپریالیستی برای ایالات متحده منفی است. چنین نقشی سودی برای مردم آمریکا ندارد. ریشه اقدامات امپریالیستی نه در منافع ملی این کشور، بلکه در منافع طبقه سرمایه‌دار و گروهی خاص است که منافع خود را منافع ملت آمریکا اعلام می‌کنند. ساختار اقتصادی سرمایه‌داری، موجب رویکرد امپریالیسمی در سیاست خارجی آمریکا شده و در طول یک قرن گذشته، بیش از پیش افزایش یافته است. اقدامات امپریالیستی این کشور در ابتدای قرن بیستم به نیم کره غربی محدود می‌شد؛ اما در اثر دو جنگ جهانی و افول امپراتوری‌های اروپایی، آمریکا نقش جهانی پیدا کرد. این نقش پس از فروپاشی شوروی با محدودیت به مراتب کمتری در جهان ایفا می‌شود. هرچند در مواقعی جنبه فرهنگی نیز به خود می‌گیرد و یا ژست آزادی‌خواهانه پیدا می‌کند؛ اما در عمل، نقش واقعی آمریکا نقش امپریالیستی است. در دوره پس از جنگ سرد، و افول دیدگاه‌های چپ‌گرایانه جهان، دیدگاه مثبت به امپراتوری آمریکا، دست کم در داخل این کشور و برخی کشورهای غرب، طرفداران بیشتری پیدا کرده است. نومحافظه‌کاران آمریکا به رغم رد نقش امپراتوری برای آمریکا، در عمل از چنین نقشی حمایت کرده و در گسترش ادبیات این دیدگاه نقش مهمی را ایفا می‌نمایند. (۳۶)

ج. نقش آزادی‌خواهانه

سومین دیدگاه در خصوص نقش ایالات متحده در جهان، نقش ارزشی و اخلاقی است. این دیدگاه که به رهیافت لیبرالیسم معروف است، در سه ارزش محوری این کشور یعنی

آزادی و حقوق بشر، دموکراسی و اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد ریشه دارد. به طور کلی، رهیافت لیبرالیسم در روابط بین‌الملل، دارای سه پیش‌فرض زیر است: ۱. دیدگاه مثبت نسبت به ماهیت انسان، ۲. اعتقادی راسخ به اینکه روابط بین‌الملل می‌تواند به جای منازعه بر همکاری استوار باشد و ۳. اعتقاد به پیشرفت بشری. (۳۷) دیدگاه لیبرالی بر این اعتقاد است که افراد و دولت‌ها به رغم تلاش برای کسب منافع بیشتر و رقابت در عرصه‌های گوناگون، منافع مشترکی زیادی نیز دارند که در همکاری و پایبندی به تعهدات و حفظ نظم و ثبات بیشتر فراهم می‌شود و همه از آن نفع می‌برند.

تحولات تاریخی جامعه آمریکا و گسترش این ارزش‌ها در داخل کشور و همچنین تنظیم روابط میان ایالت‌های مختلف، موجب تقویت دیدگاه‌های لیبرال در جامعه آمریکا شده است. این دیدگاه در مورد جامعه بین‌المللی نیز نگاهی همانند تحولات داخلی آمریکا دارد و توصیه می‌کند که ایالات متحده باید در پی گسترش آزادی در جهان باشد؛ زیرا اگر تجارت آزاد باشد، ملت‌ها توسط دولت‌های دموکراتیک اداره شوند، حقوق بشر رعایت و محترم شمرده شود و ملت‌ها به رفاه، صلح و تعاون ناشی از آزادی دست یابند و به مرحله تعیین سرنوشت برسند، آمریکا و کل جهان در وضعیت بهتری قرار خواهد گرفت. از منظر لیبرالی، تقویت آزادی نه فقط در درازمدت بهترین شیوه برای تأمین منافع و امنیت ملی آمریکاست؛ بلکه نوعی الزام اخلاقی نیز می‌باشد. (۳۸) برای تأمین اهداف فوق، لیبرالیسم بر شکل‌های متفاوتی از سیاست بین‌الملل تأکید دارد. لیبرال‌های جامعه‌گرا، بر روابط فراملی غیردولتی بین جوامع، نظیر ارتباطات میان افراد و گروه‌ها، لیبرال‌های وابستگی متقابل، بر قیود اقتضائات ناشی از مبادلات و وابستگی متقابل میان مردم و دولت‌ها، لیبرال‌های نهادگرا، بر همکاری سازمان‌دهی شده میان دولت‌ها و نهایتاً لیبرال‌های جمهوری‌خواه، بر ایجاد حکومت‌های لیبرال دموکرات و اهمیت آنها در حفظ صلح و همکاری جهانی تأکید می‌کنند. (۳۹)

در داخل آمریکا، هر کدام از گرایش‌های فوق طرفدارانی دارند؛ اما در مراکز قدرت و تأثیرگذار آمریکا، لیبرالیسم جمهوری‌خواه دارای موقعیت ممتازی است. هسته مرکزی این تفکر این است که دموکراسی‌ها نسبت به سایر نظام‌های سیاسی، صلح‌دوست‌تر و قانونمندتر هستند. هرچند آنها با دولت‌های غیردموکراتیک می‌جنگند؛ اما جنگ بین حکومت‌های دموکراتیک

سابقه ندارد. در ایالات متحده، بیشتر رؤسای جمهوری اعم از حزب دموکرات یا حزب جمهوری خواه از این نظریه حمایت می کنند. (۴۰) بیل کلینتون، رئیس جمهور سابق آمریکا می گوید:

«سرانجام، بهترین استراتژی برای تضمین امنیت ما و ایجاد صلحی پایدار، حمایت از پیشرفت دموکراسی در نقاط دیگر جهان است. دموکراسی ها به یکدیگر حمله نمی کنند.» (۴۱)

جورج بوش، رئیس جمهور فعلی آمریکا نیز دیدگاه مشابهی دارد. وی می گوید:

«و اما دلیل اینکه که چرا من قویاً بر دموکراسی تأکید دارم این است که دموکراسی ها با یکدیگر نمی جنگند. زیرا مردمان بیشتر جوامع، تمایلی برای جنگ ندارند و آنها معنای جنگ را می فهمند. من ایمان واثق دارم که دموکراسی ها صلح را تقویت می کنند و به همین خاطر است که قویاً بر این باورم که گسترش دموکراسی تنها راه پیشروی خاورمیانه می باشد و طرح خاورمیانه بزرگ برای تقویت دموکراسی است.» (۴۲)

به رغم همسانی در هدف و دیدگاه مشترک رؤسای جمهور آمریکا در اهمیت دموکراسی برای صلح، نگاه آنها به چگونگی گسترش دموکراسی در جهان متفاوت است. رهیافت لیبرالی، هیچ گونه قدرت خاص یا خارق العاده ای برای ایالات متحده قایل نیست؛ جز اینکه این کشور را دارای توانایی کافی برای حمایت از آزادی می داند. از نظر آنها، دموکراسی پروژه ای نیست که از سوی قدرت های خارجی به کشوری منتقل شده و به اجرا گذاشته شود. دموکراسی فرایندی تاریخی - اجتماعی است که در درون جوامع به وجود آمده و به تدریج رشد یافته و به بلوغ می رسد. از دیدگاه لیبرال ها، تقویت آزادی و گسترش دموکراسی، جایگاه والایی در سیاست خارجی آمریکا دارد. طبق این دیدگاه، نقش بین المللی ایالات متحده، افزایش آزادی های فردی و ملی در سراسر جهان است و در این راه باید به گسترش تجارت آزاد، گسترش دموکراسی، حمایت از حقوق بشر و استقلال ملی توجه نماید. در عین حال، در پاسخ به این پرسش که ایالات متحده برای تقویت دموکراسی از چه ابزارهایی می تواند استفاده کند؟ دو پاسخ کاملاً متفاوت در دو سر طیف وجود دارد. یک سوی طیف، صرفاً به شیوه کلامی از

دموکراسی تمجید می‌کنند و در سوی دیگر طیف، مداخله نظامی برای سرنگونی دیکتاتوری‌ها تجویز می‌شود. میان این دو طیف، اقدامات مختلف دیگری مانند ابتکارات دیپلماتیک متعدد، نظارت پنهانی بر حمایت‌های مالی از احزاب سیاسی، روزنامه‌ها و اتحادیه‌های کارگری طرفدار دموکراسی، قبول تعهدات سازنده و تشویق دیپلماتیک و سیاسی دولت‌ها و اقدامات آنها در زمینه گسترش دموکراسی از یک طرف، و اعمال تحریم‌های اقتصادی علیه دولت‌های دیکتاتوری و اجرای عملیات پنهان برای متزلزل ساختن رژیم‌های غیرلیبرال از سوی دیگر، مطرح می‌شوند. (۴۳) در داخل آمریکا، در سال‌های اخیر، گرایش به طیف افراطی طرفداران ایجاد حکومت‌های دموکراتیک در جهان افزایش یافته است. در حالی که انزواگرایان، تمایل اندکی به مداخله آمریکا در سایر کشورها برای برقراری دموکراسی دارند و حاضر به پرداخت هزینه اقدامات عملی آمریکا نیستند، حزب دموکرات به اقدامات تشویقی و تنبیهی اقتصادی و چندجانبه تمایل بیشتری نشان می‌دهد و حزب جمهوری‌خواه بنحوص نومحافظه‌کاران، در پی بهره‌برداری از قدرت نظامی آمریکا برای گسترش دموکراسی در جهان هستند که به نظر می‌رسد عملاً از اصول لیبرالیسم دور شده و به منطق امپراتوری در عمل و برترجویی در هدف نزدیک می‌شوند. لیبرالیسم، تقویت دموکراسی و حمایت از حقوق بشر در سراسر جهان را وظیفه سیاست خارجی آمریکا دانسته و آن را انعکاسی از ارزش‌ها و ایده‌آل‌های آمریکایی قلمداد می‌کند که در نهایت به گسترش و تقویت صلح در جهان منجر می‌شود؛ اما در عمل نمی‌تواند با توسل به شیوه‌های غیردموکراتیک اقدام کند. (۴۴)

به طور کلی، رهیافت لیبرالیسم پس از جنگ جهانی اول، یکی از عناصر اصلی سیاست خارجی آمریکا بوده است. به نظر می‌رسد در آمریکا اگر سیاست خارجی دولتی نتواند خود را بر پایه لیبرالیسم توجیه کند، از حمایت همگانی درازمدت برخوردار نخواهد بود. در عین حال استراتژی‌های به کار رفته برای پیشبرد دستورالعمل لیبرالیسم در دولت‌های گوناگون، متفاوت بوده است که نشان‌دهنده تأثیر رهیافت‌های دیگر بر سیاست خارجی آمریکاست. پس از جنگ سرد و فروپاشی رقیب ایدئولوژیک غرب، گسترش دموکراسی در جهان موجب شد تا کشورها متوجه این نکته اساسی شوند که سیاست خارجی مبتنی بر اصول دموکراتیک، از مشروعیت بین‌المللی بیشتری برخوردار است و می‌تواند با هزینه کمتر از موانع پیش روی عبور نماید. به

بیان دیگر، هر سیاست خارجی‌ای که فاقد صبغه دموکراتیک باشد، نمی‌تواند حمایت همگانی را جلب کند. مخالفت‌های گسترده مردمی در سراسر جهان با سیاست خارجی و اقدامات جنگ‌طلبانه آمریکا در مناطق مختلف جهان، به زمامداران این کشور نشان داد که موج دموکراسی‌خواهی چنان وسیع و عمیق است که ایالات متحده نمی‌تواند با اتکا به قدرت نظامی، اصول آن را در رفتار خارجی خود نادیده بگیرد.

نتیجه‌گیری

در این نوشته، در پاسخ به این پرسش که ایالات متحده چه نقشی در جهان دارد؟، سه دیدگاه اصلی یعنی نقش برتری‌جویانه، نقش امپریالیستی و نقش آزادی‌خواهانه به همراه چندین دیدگاه فرعی در ذیل آن دیدگاهها بررسی شد. همچنین افتراق‌ها و اشتراک‌ها، تعارض‌ها و همپوشانی‌های این دیدگاهها طرح و اصول و مبانی آنها مورد ارزیابی قرار گرفت که به طور خلاصه در جدول زیر آمده است:

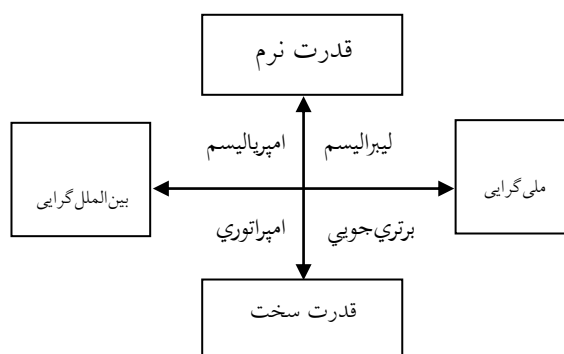
اصول و مبانی سه دیدگاه اصلی در خصوص نقش آمریکا در جهان

عنوان	برتری‌جویی	امپریالیسم	آزادی‌خواهانه
قدرت	نرم + سخت	نظامی + اقتصادی	نرم (ارزشی)
هدف	سلطه و ثبات	توسعه‌طلبی - سودآوری	گسترش آزادی - رفاه
بازیگر اصلی	دولت ملی	طبقه سرمایه‌دار	انسان - بشر
روابط - نظم	نظم سلسله‌مراتبی	تضادآمیز	نظم رقابت‌آمیز مشارکتی

هر کدام از این دیدگاهها، دوره‌ای از سیاست خارجی آمریکا، یا موضوعی از روابط این کشور با سایر بازیگران بین‌المللی را تشریح می‌نمایند. در داخل آمریکا نیز، احزاب، گروهها و افراد گرایش‌های متفاوتی دارند و با توجه به علایق و منافع خود، نزدیکی بیشتری به یکی از این دیدگاهها نشان می‌دهند. البته توان تشریحی هر یک از دیدگاهها در دوره‌های مختلف، متفاوت است. عملکرد ایالات متحده و جهت‌گیری اصلی سیاست خارجی آمریکا در دوره ویلسون و مدت کوتاهی پس از جنگ جهانی دوم، به دیدگاه آزادی‌خواهانه نزدیک است. سیاست خارجی دوره حکومت جمهوری‌خواهان، با برترجویی هماهنگی بیشتری دارد. در

دوره نومحافظه‌کاران بخصوص دوره اول ریاست جمهوری بوش نیز رویکرد جهانی آمریکا به برقراری نوعی امپراتوری نزدیک بود. در عین حال، پیش‌زمینه‌های ذهنی و ایستارهای شناسا، در تعیین نقش آمریکا در روابط بین‌الملل تأثیر بنیادی دارد. نگرش‌های چپ‌گرایانه، از منظر طبقاتی به ساختار و عملکرد آمریکا نگاه کرده و به تجزیه و تحلیل آن می‌پردازند. دیدگاه لیبرالی، اساساً نگاهی تجویزی دارد و همچنانکه به انسان خوش‌بین است، روابط بین‌الملل را مشارکتی و سودآور برای همه بازیگران می‌بیند. این دیدگاه به زمامداران آمریکا توصیه می‌کند که راه رسیدن به امنیت ملی و صلح جهانی، برقراری حکومت‌های دموکراتیک، اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، رعایت آزادی‌های سیاسی و اقتصادی و احترام به حقوق بشر است. ارزش‌های دموکراتیک از دیدگاه امپریالیست‌ها، پوششی برای استثمار ملل دیگر و از نظر برتری‌جویان، ضرورت ایجاد استیلا نسبت به ملل دیگر می‌باشد. هیچ قدرتی بدون رضایت دیگران از عملکردش، نمی‌تواند پایدار باشد.

تفاوت در دیدگاه‌ها، صرفاً ناشی از ناظران نیست. خود آمریکا نیز با بحران دوگانگی در هویت روبرو است. بدین معنی که سیاست آمریکا بر پایه ارزش‌های لیبرال دموکراسی شکل گرفته و نظام اقتصادی آن بر پایه بازار آزاد تنظیم شده است؛ اما به هنگام مواجهه با بازیگران بین‌المللی، در پی ارائه بازی قدرتمندانه بر اساس سیاست قدرت است. حفظ امنیت، افزایش قدرت و تأمین منافع ملی، خط‌مشی متفاوتی از ارزش‌های شکل‌گرفته در داخل آمریکا را می‌طلبد. تعارض میان تأمین منافع اقتصادی طبقات سرمایه‌دار و ارزش‌های بشری و انسان‌دوستانه لیبرالی، در تنظیم سیاست خارجی و اولویت‌گذاری آن نیز مطرح می‌شود. بدین‌گونه است که ایالات متحده در تعریف جایگاه خود در عرصه بین‌المللی با دوگانگی مواجهه است. این نکته‌ای است که ریمون آرون، نظریه‌پرداز معروف فرانسوی آن را در قالب عنوان «امپراتوری جمهوری» به زیبایی طرح می‌کند و یا برخی، از عنوان «امپریالیسم فرهنگی» برای توصیف نقش آمریکا در عرصه بین‌المللی بهره می‌گیرند که نشان‌دهنده تعارض در هویت و عملکرد آمریکا در عرصه بین‌المللی است. در واقع، رفتار آمریکا از یک‌سو ریشه در ارزش‌های دموکراتیک و حمایت از حقوق بشر و آزادی دارد و از سوی دیگر، متأثر از منافع ملی یا طبقاتی محدود و متعارض است.



سیاست خارجی ایالات متحده در موضوعات امنیتی به امپراتوری، در موضوعات اقتصادی به اصول لیبرالی و گاهی حمایت‌گرایانه و در موضوعات فرهنگی، به نقش هژمونیک نزدیک و یا در قالب آن نگرش‌ها راحت‌درک می‌شوند. تأکید هر کدام از این نگرش‌ها در استفاده از نوع قدرت و شیوه یک‌جانبه‌گرایانه یا چندجانبه‌گرایانه در عرصه بین‌المللی به همین ترتیب است. لیبرالیسم بر استفاده از قدرت نرم و چندجانبه‌گرایی تأکید دارد؛ در حالی که امپراتوری به قدرت سخت و یک‌جانبه‌گرایی اهمیت بیشتری می‌دهد. بنابراین برای درک و شناخت سیاست خارجی آمریکا و جایگاه و نقش آن در عرصه بین‌المللی، نمی‌توان یکی از رویکردها را معیار قرار داد. هرچند در دوره‌ای یا موضوعی، یکی از رویکردها از توان تشریح‌کنندگی بیشتری برخوردار است؛ اما نقش آمریکا را در جهان نمی‌توان به یکی از آنها تقلیل داد. فهم نقش آمریکا، نیازمند توجه به رویکردهای مختلف، موضوع مورد بررسی، دوره زمانی مشخص و الگوی فکری حاکم بر نظام سیاسی آن می‌باشد. دیدگاههای مختلف در تشریح نقش ایالات متحده در جهان، در بیشتر مواقع نقش مکمل هم را ایفا می‌کنند. بنابراین فهم نقش آمریکا در جهان، توجه به دیدگاههای مختلف را می‌طلبد و تشریح آن بر اساس یک دیدگاه، نمی‌تواند قرین حقیقت باشد.

یادداشت‌ها

۱. ضمیران، محمد. *میشل فوکو: دانش و قدرت*، تهران، هرمس، ۱۳۸۱.
۲. اوغلی انریکو و کریگ مورفی، «کاربرد دیدگاه گرامشی در روابط بین‌المللی با نگاهی به رابطه ایالات متحده با جهان سوم». حمیرا مشیرزاده، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۵، زمستان ۱۳۷۳. ص ۱۸۰.
۳. همانجا، صص ۱۸۵ - ۱۸۴.
4. Robert Kagan, "The benvolent empire", *Foreign Policy*, No, 111, Summer 1998, p. 24.
۵. رجوع کنید به: رنجر، نیکلاس، *روابط بین‌الملل، نظریه سیاسی و مسأله نظم جهانی*، لیلا سازگار، تهران، وزارت امور خارجه ۱۳۸۲.
6. The White House. *The National Security Strategy of the United States of American*, March 2006, p. 41.
۷. ر. ک. دهشیار، حسین، *نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا*، تهران، نشر سربابی، ۱۳۸۲.
۸. مارتین لیپست، سیمور. *دایره‌المعارف دموکراسی*. جلد ۲، ویراسته کامران فانی و نورالله مرادی، تهران، کتابخانه تخصصی وزارت خارجه، ۱۳۸۳، چاپ دوم.
9. Pipa. 23 Nations, Poll: Evaluating the World Power, April 6, 2005; available at <http://www.pipa.org>.
10. *Ibid.*
۱۱. جکسون، برات و گنورک سورنسون، *درآمدی بر روابط بین‌الملل*، مهدی ذاکریان، احمد تقی‌زاده و حسن سعید کلاهی، تهران، نشر میزان، ۱۳۸۳، صص ۲۴۶ - ۲۴۵.
12. Chase Dunn and Thomas Reifer" U.S hegemony and biotechnology: The geopolitics of new lead technology" *Working Paper No.9*, 2002.
13. S. Strang; *States and Markets: An Introduction to Interbational Political Economy*; London: printer 1988, p. 5.
۱۴. بر اساس برآورد واحد پژوهشی اکونومیست، بر اساس واحد تولید ناخالص داخلی، آمریکا جایگاه نخست خود را به چین و ژاپن نیز در سال ۲۰۲۰ رتبه سوم خود را به هند واگذار می‌نماید. ر.ک. به: «جابجایی قدرت در اقتصاد جهانی»، *دنیای اقتصاد*، ۱۳۸۵/۱/۲۲.
۱۵. یزدان‌فام، محمود، «استراتژی دفاعی ایالات متحده آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، شماره ۲۸، تابستان ۱۳۸۴، صص ۳۹۷ - ۳۷۷.

۱۶. هزینه نظامی آمریکا در سال ۲۰۰۱، ۳۰۵، در سال ۲۰۰۲، ۳۴۳/۲، در سال ۲۰۰۳، ۳۹۶/۱، در سال ۲۰۰۴، ۳۹۹/۱، در سال ۲۰۰۵، ۴۲۰/۷، در سال ۲۰۰۶، ۴۴۱/۶ میلیارد دلار است که با توجه به ۹۵۶ میلیارد دلار هزینه نظامی کل جهان قابل توجه می‌باشد. ر.ک. به:

Anup Shah. "Highmilitary Expenditure in some places" March 26, 2006. available at www.globalissues.org/armstrade/spending.Asp

17. Jim Garrison. *Americas empire: Global Leader or Rogue Power? San Francisco: Berrett - koehler, 2004, p. 25.*

۱۸. آکسفورد، باری. *نظام جهانی: اقتصاد، سیاست و فرهنگ*، حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ص ۸۶ - ۸۵.

۱۹. همانجا، ص ۸۵.

۲۰. همانجا، ص ۱۰۰.

21. Dunn. op. cit.

22. UNESCO. "International flows of selected cultural goods and services, 1994 - 2003" (2005) available at <http://www.uis.unesco.org>

23. Joseph S. Nye, "The decline of Americas soft power." *Foreign Affairs*, May / June 2004.

24. GMI. "How the world sees the world", *GMI Nation Brand Index, Second Quarter*, 2005. p. 12.

25. The White House, op.cit.

۲۶. در خصوص امپریالیسم به کتاب‌های زیر مراجعه نمایید: جوزف، شومپتر، *کاپیتالیسم، سوسیالیسم و دموکراسی*، حسن منصور، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵؛ هری، مگداف، *امپریالیسم: تئوری، تاریخ و جهان سوم*. ترجمه هوشنگ مقتدر، تهران: کویر ۱۳۷۶؛ ساعی، احمد. (گردآوری و ترجمه)، *درآمدی بر شناخت ماهیت و عملکرد امپریالیسم*، تهران، نشر قومس. ۱۳۷۶.

27. Unknown, "Kipling, the white man burden and U.S. Imperialism", *The Montly Review*. Vol. 55, No. 6, November 2003.

۲۸. ر.ک. به: *درآمدی بر شناخت ماهیت و عملکرد امپریالیسم*، پیشین.

۲۹. *دایره‌المعارف دموکراسی*، پیشین، ص ۹۳۳.

۳۰. کالاهان، پاتریک، *منطق سیاست خارجی آمریکا*، غرایاق زندی، یزدان‌فام و پوراآخوندی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، (زیر چاپ)، فصل ۴.

۳۱. آمبروز، استیفان، *روند سلطه‌گری: تاریخ سیاست خارجی آمریکا*، احمد تابنده، تهران، چاپخش، ۱۳۶۵.

۳۲. جاکوبسن، هارولد کی. «ایالات متحده آمریکا و سیستم سازمان ملل؛ تعامل سلطه با متعلقات آن»، در رابرت دبلیو کاکس، *رنالیسم نو*، مهدی رحمانی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، صص ۲۹۴ - ۲۶۵.

33. Garison, op. cit. p. 19 - 20.

34. *Ibid*, p. 25 - 46.

35. The White House. "The national security strategy of the United States of America", March 2002.

36. Michael Mann. "The first failed empire of the twenty – first Century", in David Held & Mathias koening – archibugi (eds). *Amercan Power in the 21st Century*. Cambridge: Polity, 2004, p. 52 – 82.

۳۷. درآمدی بر روابط بین‌الملل، پیشین، ص ۱۴۱.

۳۸. منطق سیاست خارجی آمریکا، پیشین، ص ۳۶ – ۳۵.

۳۹. درآمدی بر روابط بین‌الملل، پیشین، فصل چهارم.

۴۰. در مورد دلایل عدم وقوع جنگ میان دموکراسی‌ها رجوع کنید به:

Bruce Russtt; "Correspondence the democratic Peace", *International Security*. Vol. 19, No 4, Spring 1995, p. 164 - 184.

41. Bill, Clinton; 1994 State of the union Address, URL, 1994. wialable at www.let.rug.nl/usa/p/bc42.

42. President Bush and prme minister Blair discussed Iraq, Middle East, URL. November 12, 2004 arialable at [www. state. gov](http://www.state.gov).

43. Michael Doyle, *Ways of War and Peace: Realsm, Liberalsim, and Socialism*; New York: Norton & Company, 1997, p. 231.

44. Unknown, "Americas global role: discussion guidies" 2006 / 04 / 03 avialable at [http: // www. publicagenda. org](http://www.publicagenda.org).

بررسی ملاحظات اقتصادی استراتژی امنیتی امریکا در خلیج فارس

عبداله قنبرلو

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۴/۲

عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۵/۲۱

چکیده:

استراتژی امنیتی مبتنی بر حضور، نفوذ و مداخله‌گرایی ایالات متحده در منطقه خلیج فارس که قدمتی چنددهه‌ای دارد، از مناظر مختلف مورد تحلیل قرار گرفته است. این استراتژی به طور طبیعی تحت تأثیر ملاحظه خاصی نبوده و ملاحظات متعددی به آن جهت داده‌اند؛ اما به نظر می‌رسد که نقش ملاحظات اقتصادی تعیین‌کننده‌تر بوده است. امنیت جریان انرژی، جذب درآمدهای نفتی و حفاظت از هژمونی دلار، عمده‌ترین ملاحظات اقتصادی استراتژی مذکور را تشکیل می‌دهند. ملاحظات اقتصادی آمریکا در منطقه خلیج فارس تابع مستقیم استراتژی کلی این کشور در عرصه بین‌المللی است. بر اساس این استراتژی، ایالات متحده از جریان آزاد و منظم اقتصاد بین‌الملل حمایت می‌کند. چنین رویکردی ریشه در این واقعیت دارد که با توجه به توانمندی‌ها و قابلیت‌های برتری که آمریکا در عرصه بین‌الملل دارد، بیشترین فرصت‌های بهره‌برداری نصیب این کشور خواهد شد و هژمونی آن در عرصه جهانی پشتوانه قوی‌تری به دست خواهد آورد.

کلیدواژه‌ها: آمریکا، خلیج فارس، رئالیسم اقتصادی، هژمونی، مداخله‌گرایی، نفت، درآمدهای نفتی، دلار

مقدمه

حضور، نفوذ، و دخالت‌های گسترده ایالات متحده آمریکا در منطقه خلیج فارس، معمایی است که طی دهه‌های اخیر بالاخص در سال‌های پس از جنگ سرد، ذهن بسیاری از محققان سیاست بین‌الملل را به خود مشغول نموده است. در واقع، متغیرهای متعدد و بعضاً متعارض و پیچیده‌ای در شکل‌گیری این پدیده دخیل بوده‌اند. محققان در تحلیل عوامل حضور دخالت‌های فزاینده آمریکا در مسایل منطقه، به ویژه در دوره پس از فروپاشی اتحاد شوروی، به متغیرهایی چون حفظ ثبات منطقه، حفظ امنیت اسرائیل و سایر کشورهای دوست آمریکا در منطقه، حفظ امنیت جریان نفت، جلوگیری از نفوذ مشکل‌برانگیز قدرت‌های رقیب آمریکا در منطقه، مبارزه علیه افراط‌گرایی و تروریسم، جلوگیری از تولید و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی و مانند آن، به مثابه محرک‌های حضور و دخالت آمریکا در منطقه می‌نگرند. در مجموع می‌توان این متغیرها را در سه رده سیاسی - ایدئولوژیک، نظامی - امنیتی و اقتصادی جای داد. حال، سؤال مقاله حاضر این است که مهمترین و تعیین‌کننده‌ترین ملاحظات جهت‌دهنده به حضور و دخالت‌های فزاینده آمریکا در منطقه خلیج فارس چه بوده‌اند؟ در پاسخ، مقاله حاضر مدعی است که ملاحظات اقتصادی، مهمترین و تعیین‌کننده‌ترین ملاحظات حضور و مداخله‌گرایی آمریکا در منطقه خلیج فارس را تشکیل می‌دهند. در راستای حمایت از روایی این فرضیه، سعی خواهد شد بر اطلاعات و داده‌های مربوط به استراتژی عملی آمریکا در منطقه خلیج فارس تأکید شود.

الف. چارچوب نظری

هریک از سه تئوری کلیدی اقتصاد سیاسی بین‌الملل یعنی لیبرالیسم، مارکسیسم و رئالیسم می‌توانند در تحلیل عملکرد ایالات متحده در خلیج فارس طی دهه‌های اخیر مورد استفاده واقع شوند. از منظر لیبرالیستی، می‌توان گفت که میان کشورهای منطقه خلیج فارس (یا به عبارت دقیق‌تر برخی از کشورهای منطقه خلیج فارس) و ایالات متحده نوعی وابستگی متقابل اقتصادی وجود دارد؛ به گونه‌ای که هر دو طرف در راستای تسهیل شرایط مبادلات خود، حضور و دخالت فعالانه آمریکا در منطقه را ضروری می‌بینند. به عبارت دیگر، فعالیت‌های

آمریکا در منطقه، در نتیجه نوعی توافقی‌های ناشی از نیاز بازیگران ذینفع در آن صورت می‌گیرد. طبق رویکرد مارکسیستی می‌توان سیاست‌های مداخله‌گرایانه آمریکا در منطقه را پیامد گریزناپذیر جریان توسعه‌طلبانه سرمایه‌داری دانست که حیات آن منوط به استثمار مستمر طبقات پیرامونی و ضعیف است. به عبارت دیگر، تصور وابستگی متقابل میان آمریکا و کشورهای منطقه، خطایی گمراه‌کننده می‌باشد؛ چرا که نه قدرت دو طرف نزدیک به هم است و نه نوع و میزان وابستگی آنها به یکدیگر همسان. شرایط مبادلات اقتصادی آمریکا و کشورهای منطقه بسیار ناعادلانه‌تر از آن است که بخواهیم حضور و دخالت‌های این کشور در منطقه را با اصطلاحاتی چون وابستگی متقابل تحلیل نماییم. در کنار این دو تئوری، رئالیست‌ها برآنند که عملکرد آمریکا و خلیج‌فارس تابع تلاش این کشور برای حفظ موقعیت ابرقدرتی خود در عرصه بین‌الملل است. ملاحظات اقتصادی آمریکا در این منطقه از آن‌رو مهم‌اند که در خدمت بقای موقعیت ابرقدرتی این کشور می‌باشند. در تحلیل همکاری برخی کشورهای خلیج‌فارس با آمریکا نیز باید ماهیت روابط قدرت میان آن کشورها با همدیگر، با سایر قدرت‌های منطقه‌ای، با آمریکا و با رقبای آمریکا را عمیقاً مورد توجه قرار داد.^(۱)

هرچند که هر یک از تئوری‌های سه‌گانه، به نوعی قابلیت تبیین تارهایی از استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه آمریکا در منطقه خلیج‌فارس را دارند؛ اما به نظر می‌رسد که رئالیسم در مقایسه با دو تئوری دیگر، تبیین مناسب‌تر و نسبتاً جامع‌تری را مطرح می‌سازد. رئالیسم در اقتصاد سیاسی بین‌الملل معاصر را می‌توان به نوعی وارث رویکرد مرکانتیلیسم^۱ در سده‌های گذشته دانست. مرکانتیلیسم غالباً دیدگاه نخبگان سیاسی‌ای بود که در شکل‌گیری دولت - ملت‌ها پیش‌رو بودند. مرکانتیلیست‌ها اقتصاد بین‌الملل را بیشتر عرصه منازعه بر سر منافع ملی متضاد می‌دانند تا عرصه همکاری و منفعت متقابل. بر مبنای مرکانتیلیسم، اگرچه رشد اقتصادی مهم و ضروری است، اما چنین اهمیتی غالباً به خاطر قدرتمندی و تقویت توان جنگی دولت‌هاست. سیاست‌های مرکانتیلیستی در دو شکل عمده تحقق یافته است. نخست، شکل تدافعی یا ملایم که در آن دولت‌ها به دنبال منافع اقتصادی ملی خود هستند، چرا که بخش مهمی از امنیت ملی آنهاست؛ و دوم، شکل خشن یا شرور که در آن دولت‌ها تلاش می‌کنند تا اقتصاد بین‌الملل را

1 . Mercantilism

در جهت سیاست‌های توسعه‌طلبانه خود جهت دهند. (۲) مرکانتیلیست‌های قرن شانزدهم دریافتند که چگونه اسپانیایی‌ها از عرضه شمش‌های طلا و نقره آمریکایی‌ها بهره می‌برند. این عامل سبب شد تا آنها به دست آوردن شمش را مهمترین راه برای رسیدن به ثروت ملی بدانند. از سوی دیگر، هنگامی که هلندی‌ها بدون دسترسی مستقیم به شمش، به تبع امپراتوری بازرگانی فرامرزی گسترده، به تقویت قدرت خود پرداختند، مرکانتیلیست‌ها بر داد و ستد و دسترسی به مازاد بازرگانی به عنوان راه رسیدن به توسعه قدرت ملی تأکید می‌کردند. به همین منوال، زمانی که بریتانیایی‌ها از طریق صنعتی‌شدن، نقش اصلی را در عرصه سیاست بین‌الملل بر عهده گرفتند، مرکانتیلیست‌ها بر ضرورت صنعتی‌شدن کشورها به عنوان بهترین راه کسب قدرت ملی تأکید می‌کردند. مرکانتیلیسم خصوصاً در کشورهای شایع بود که در فرایند توسعه صنعتی از بریتانیا عقب افتاده بودند و احساس می‌کردند که برای رقابت با بریتانیا باید صنعتی شوند. (۳)

امروزه، اگرچه بسیاری از متفکران اقتصاد سیاسی بین‌الملل برآنند که خط‌مشی مرکانتیلیستی سده‌های گذشته منسوخ گردیده؛ اما تحلیل رئالیست‌ها از اقتصاد سیاسی بین‌الملل، بسیار مشابه رویکردهای مرکانتیلیستی پیشین است؛ به گونه‌ای که حتی اصطلاحات مرکانتیلیسم یا نئومرکانتیلیسم در تحلیل‌های آنها فراوان است. از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان رئالیست عرصه اقتصاد سیاسی بین‌الملل، می‌توان به رابرت گیلپین^۱ اشاره کرد. گیلپین بر آن است که اقتصاد قلمرو ثروت و سیاست قلمرو قدرت است. البته وی تأکید می‌کند که تمایز میان اقتصاد و سیاست، صرفاً تمایزی تحلیلی است و در عالم واقع، ثروت و قدرت در نهایت به هم پیوسته‌اند. تفاوت اصلی از نظر گیلپین بین دستاوردهای نسبی و دستاوردهای مطلق است. تأکید اقتصاد (لیبرال) بر دستاوردهای مطلق است؛ چرا که در فرایند بده - بستان‌های اقتصادی، بازی لزوماً به صورت حاصل جمع صفر نیست. در جهان پارتویی^۲، بهبود وضعیت یک فرد مستلزم افول وضعیت دیگری نیست. اما در عالم سیاست، قدرت همیشه امری نسبی است. یعنی افزایش قدرت هر دولت، مستلزم کاهش قدرت دیگری است. در نتیجه، از این

1. Robert Gilpin

2 . Pareto

منظر روابط بین‌الملل، بازی با حاصل جمع صفر خواهد بود. نسبی بودن قدرت، دولت‌ها را درگیر بازی بی‌پایانی برای حفظ یا بهبود موقعیت قدرت خود نموده است. (۴) تحلیل گیلپین در مورد شرکت‌های چندملیتی به شکلی آشکار گویای نگاه رئالیستی وی به اقتصاد سیاسی بین‌الملل است. گیلپین بر این نظر است که شرکت‌های چندملیتی نه فقط نقش دولت - ملت‌ها در عرصه اقتصاد و سیاست بین‌الملل را کمرنگ نمی‌سازند، بلکه نقش دولت - ملت در حیات اقتصادی و سیاسی بیش از پیش است. کنش‌گرانی چون شرکت‌های چندملیتی، صرفاً عواملی برای بسط قدرت دولت در حوزه‌های اقتصادی می‌باشند. (۵) گیلپین نشان داد که چگونه تأکید رئالیسم بر قدرت، هم می‌تواند توجیهی سیاسی از ظهور اصول و رویه‌های لیبرالی در سیاست اقتصادی خارجی ایالات متحده و هم انتقادی محتاطانه از رهبری لیبرال باشد. الگوی پویای او در مورد «تغییر» تا حدی مشابه برخی نوشته‌های مارکسیستی در این مورد است که برای مثال، جنگ ویتنام را بازتابی از تناقضات اقتصادی می‌دانند که نخبگان قدرت طلب را برانگیخت تا تحت عنوان لیبرالیسم بین‌المللی، دست به طراحی استراتژی امپریالیستی ضدانقلابی بزنند. (۶) به نظر گیلپین با توجه به اینکه در طول زمان به تبع تحولات اقتصادی و تکنولوژیک، منافع دولت‌ها و نیز موازنه میان آنها دگرگون می‌شود، دولت‌هایی که در نتیجه این تحولات به موقعیتی می‌رسند که منافع مورد انتظار آنها از تغییر نظام بیش از هزینه‌های آن باشد، تلاش جدی برای تغییر صورت خواهند داد. در مقابل، اگر دولت‌ها سازگاری با وضع موجود را منفعت‌آمیزتر یا کم‌ضررتر از تلاش برای تغییر بدانند، چنین اقدامی نخواهند کرد. (۷)

در چارچوب جریان رئالیسم در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، در دهه‌های اخیر نظریه ثبات هژمونیک طرح گردیده که خود رابرت گیلپین نیز در پردازش آن نقش مهمی ایفا کرده است. این نظریه که ابتدا از سوی چارلز کیندلبرگر^۱ (البته بدون استفاده از اصطلاح ثبات هژمونیک) مطرح شد، بر آن است که شکل‌گیری نظام اقتصاد بین‌الملل باز، منوط به حضور قدرت هژمون در آن نظام است. به نظر کیندلبرگر، شکست بازار و رکود بزرگ، معلول فقدان یک وام‌دهنده نهایی بود. فقط، قدرت هژمون توانایی و علاقه برای فراهم کردن ثبات مالی دارد. از این‌رو،

1 . Charles Kindleberger

حضور چنین قدرت هژمونی برای تنظیم جریان اقتصادی باز ضروری است. (۸) استفن کراسنر^۱ نیز بر آن است که آنچه به شکل اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال دیده می‌شود، نتیجه «توزیع هژمونیک قدرت اقتصادی بالقوه» است. نظام هژمونیک، نظامی است که «در آن یک دولت واحد، بسیار بزرگ‌تر و نسبتاً پیشرفته‌تر از شرکای تجاری‌اش است.» دولت هژمون در سطح نمادین به الگوی قابل تقلید دیگران تبدیل می‌شود و دیگران سیاست‌های آن را الگو قرار می‌دهند. دولت هژمون از منابع اقتصادی خود نیز برای ایجاد ساختار باز استفاده می‌کند که می‌تواند هم به شکل مثبت باشد که در آن بازارهای وسیع خود را به روی دیگران می‌گشاید و در مواردی نیز می‌تواند شکلی منفی داشته باشد که در آن با عدم اعطای کمک و واردشدن در رقابت در بازار کشورهای ثالث، رقبای خود را تحت فشار قرار دهد. قوت اقتصادی هژمون، آن را قادر می‌سازد که اعتماد لازم برای یک نظام پولی بین‌المللی باثبات را فراهم سازد. رژیم‌های جدید را معمولاً دولت‌های هژمونیک خلق می‌کنند که از قدرت نظامی، اقتصادی، و ایدئولوژیک برخوردارند. (۹) نظریه ثبات هژمونیک، در واقع سعی دارد ایده اقتصاد بین‌المللی باز و مشتمل بر همکاری مورد نظر لیبرال‌ها را با چارچوبی رئالیستی تحلیل کرده یا کم و کیف امکان‌پذیری آن را مشخص سازد. همکاری متعارف و باثبات، در قالب رژیمی امکان‌پذیر است که تحت کنترل قدرت هژمون باشد. حال، اینکه هژمونی چگونه افول می‌کند و پس از آن سرنوشت رژیم به کجا ختم می‌شود، مسأله‌ای است که تحلیل‌های متفاوت و بعضاً متعارضی در مورد آن ارائه گردیده است.

تحلیل سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قالب مکتب رئالیسم در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، این واقعیت را آشکار می‌سازد که ایده‌هایی چون درهای باز و تجارت آزاد در سیاست خارجی این کشور، تابع منافع قدرت‌محورانه این کشور می‌باشند. اگرچه آمریکا پس از جنگ جهانی دوم در پی برقراری سیستمی با ثبات هژمونیک بود، اما به دلایلی چون افول سیستم برتون وودز، موفقیت لازم را به دست نیاورد و بعضاً با اتخاذ رویکردهایی چون حمایت‌گرایی در داخل و توسعه‌طلبی شبه‌امپریالیستی در خارج، از چارچوب ثبات هژمونیک فاصله گرفت. به عبارت دیگر، آنچه برای آمریکا اهمیت بنیادین داشت، حفاظت از موقعیت

1 . Stephen Krasner

قدرت برتر در عرصه جهانی بود و در این راستا تا حد امکان سعی کرد خود را به صورت هژمون معرفی کند؛ اما در عمل فراتر از چارچوب‌های قدرت هژمون عمل کرده است. در این باره پل کندی^۱ در کتاب ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ، اظهار می‌دارد:

«آمریکایی‌های بعد از ۱۹۴۵، شبیه بریتانیایی‌های نیمه دوره ملکه ویکتوریا، از بازار آزاد تجارت و رقابت آزاد طرفداری می‌کردند نه به خاطر آنکه اعتقاد داشتند که این امر موجب ترقی تجارت و کامیابی جهانی خواهد شد، بلکه به خاطر آن بود که می‌دانستند که از ترک حفاظت‌گرایی سود خواهند برد. چهل سال بعد با فروکش کردن آن اعتماد، تغییر عقیده قابل پیش‌بینی به نفع حمایت از بازار و تولید داخلی دیده می‌شود.»

تحلیل کندی از اقتصاد سیاسی بین‌الملل از تحلیل تئورسین‌های ثابت هژمونیک نیز بدینانه‌تر است. به نظر وی، نظم هژمونیک لیبرال تا زمانی تداوم دارد که هژمون، آن را با انگیزه‌های قدرت‌طلبانه خود سازگار می‌بیند. در غیر این صورت، دولت هژمون برخلاف موازین اقتصاد لیبرال عمل خواهد کرد. کندی ضمن اذعان به اینکه موقعیت قدرت هر کشور (که برجسته‌ترین تبلور عینی آن در توان نظامی است) تحت تأثیر متغیرهای متعددی است، اما بر آن است که نقش قابلیت اقتصادی - فنی، بسیار تعیین‌کننده است. وی در بخش دیگری از کتابش که به نوعی حاوی پیام اصلی کتاب است می‌گوید:

«جهان نیازی نداشت که منتظر زمان انگلس شود تا فراگیرد که دقیقاً ارتش و نیروی دریایی بیش از هر چیزی به شرایط اقتصادی وابسته‌ترند. همان طوری که امروز برای پنتاگون روشن است، برای شاهزاده دوران رنسانس نیز بدیهی بود که قدرت نظامی بر تأمین ثروت کافی استوار است که این امر به نوبه خود از یک مبنای مولد و شکوفا، از نظام مالی سالم، و از برتری تکنولوژیکی ناشی می‌گردد. (۱۱)»

برای دولت امروزی ایالات متحده نیز کاملاً آشکار است که بقا و تقویت موقعیت ابرقدرتی آمریکا به شدت وابسته به موتور محرک اقتصادی این کشور است؛ موتوری که فعالیت مطلوب

آن ممکن است مستلزم اعمال استراتژی‌هایی ناهماهنگ با شعارهایی چون درهای باز، تجارت آزاد، و رقابت سالم باشد یا اینکه برای این شعارها، چارچوب‌های خاصی قایل شود. با تأملی عمیق در استراتژی عملی آمریکا در منطقه خلیج فارس، متوجه انگیزه‌های رئالیستی این کشور از حضور و اعمال سیاست‌های مداخله‌گرایانه در امور منطقه خواهیم بود. انگیزه‌هایی که نقش ملاحظات اقتصادی در آن به شدت پررنگ است. طی مباحث بعدی جایگاه خلیج فارس در استراتژی اقتصادی آمریکا، به تفصیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

ب. سیر تاریخی نفوذ و حضور آمریکا در خلیج فارس

تا پیش از سال ۱۹۷۱ که دولت انگلستان نیروهای خود را از بخش اعظم منطقه شرق سوئز خارج کرد، منطقه خلیج فارس بیش از ۱۵۰ سال تحت نفوذ فعالانه انگلستان بود. در دوره پس از جنگ جهانی دوم، این کشور به دلایل مختلفی چون فقدان توانایی کافی، استقلال هندوستان، بسته شدن کانال سوئز، استقلال کشورهای منطقه، ملی شدن نفت ایران، تحولات چپ‌گرایانه در کشورهای چون عراق، قدرت فزاینده آمریکا و مانند آن، به این جمع‌بندی رسید که از یک سو ایفای نقش سابق در منطقه بسیار پرهزینه است و از سوی دیگر، با توجه به روابط ویژه انگلستان با آمریکا، حضور و نفوذ آمریکا در منطقه، تهدیدی علیه منافع انگلستان نخواهد بود. از سوی دیگر، آمریکا نیز به دلایلی چون تحرکات شوروی و خیزش حرکت‌های ضدغربی در منطقه که بحران نفتی ۱۹۷۳ از محصولات آن بود، به تدریج فرایند جایگزینی خود را آغاز کرد. این کشور در ابتدا تحت تأثیر رویدادهایی چون جنگ ویتنام، ترجیح می‌داد در راستای ایفای نقش فعال در منطقه، از متحدان منطقه‌ای به عنوان نمایندگان خود استفاده کند که نتیجه آن، استراتژی دوستونی نیکسون بود. طبق این استراتژی، تأمین امنیت و ثبات منطقه خلیج فارس به عهده ایران و عربستان سپرده شد؛ هرچند که ایران به دلایلی چون توانایی‌های بالایی نظامی، سطح بالای همکاری با آمریکا، موضع‌گیری ملایم‌تر در برابر اسرائیل و قرارگرفتن در همسایگی شوروی، نقشی محوری داشت. بعدها با بروز حوادثی که اوج آن انقلاب اسلامی ایران بود، این استراتژی با شکست مواجه شد و دولت آمریکا تصمیم گرفت به شکلی مستقل‌تر بر حضور و دخالت‌های خود شدت ببخشد. در ژانویه ۱۹۸۰،

جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت آمریکا در گزارش سالانه خود به کنگره صریحاً اعلام کرد که: «هرگونه کوششی توسط هر قدرت خارجی به منظور تحت کنترل درآوردن منطقه خلیج فارس به منزله حمله به منافع ایالات متحده آمریکا محسوب شده و چنین حمله‌ای با استفاده از وسایل لازم و از جمله نیروی نظامی دفع خواهد شد.» (۱۲) دکترین جدید کارتر در واقع زمانی اعلام شد که علاوه بر تجاوز شوروی به افغانستان، حاکمیت سیاسی ایران نیز به دست جریانی ضدآمریکایی افتاده و آسیب‌پذیری این کشور در منطقه بالا رفته بود. رئیس جمهوری بعدی یعنی رونالد ریگان، علاوه بر استناد به دکترین کارتر، تأکید کرد که ایالات متحده اجازه نخواهد داد که عربستان سعودی نیز وضعیت ایران را پیدا کرده و از اردوگاه غرب خارج شود. دولت ریگان ضمن اینکه سیاست تضعیف ایران و عراق را پی‌گیری می‌کرد، سعی داشت شوروی را به عنوان تهدید اصلی علیه امنیت کشورهای منطقه خلیج فارس نشان دهد. در عین حال، آمریکا در سال‌های پس از تجاوز شوروی به افغانستان و پیروزی انقلاب اسلامی ایران که با سال‌های جنگ ایران و عراق منطبق بود، به شدت بر حضور نیروهای خود در منطقه افزود. همچنین روابط آمریکا با دولت‌های جنوب خلیج فارس مستحکم‌تر گردید؛ به گونه‌ای که سیاست‌های شورای همکاری خلیج فارس به شدت تحت تأثیر خواسته‌های آمریکا در منطقه قرار گرفت. (۱۳)

در آغاز دهه ۱۹۹۰، وقوع دو رویداد عمده باعث شد تا ایالات متحده بتواند حضور خود در منطقه را به شکل بی‌سابقه‌ای افزایش دهد. این دو حادثه عبارت بودند از تجاوز عراق به کویت و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی که پایان جنگ سرد را به دنبال داشت. دولت جرج بوش (پدر) با موفقیت، ائتلافی بین‌المللی علیه عراق شکل داد و با راه‌اندازی تهاجمی گسترده علیه این کشور، کویت را آزاد ساخت. این جنگ بستر لازم برای توجیه حضور فزاینده نیروهای آمریکا در منطقه را فراهم کرد. در دهه ۱۹۹۰ نیز دولت آمریکا رویکرد دهه پیشین خود در خلیج فارس مشتمل بر تضعیف دو دولت شمالی همراه با توسعه مناسبات با دولت‌های جنوبی را البته به شکل نسبتاً متفاوت‌تری دنبال کرد. از آغاز این دهه، سیاست‌های آمریکا در قبال دولت‌های شمالی و جنوبی منطقه به ترتیب عبارت بوده‌اند از: ۱. مهار دوجانبه، که البته پس از سرنگون رژیم صدام در بهار ۲۰۰۳، فقط به ایران محدود شد؛ و توسعه مناسبات

دوستانه با اعضای شورای همکاری خلیج فارس، که غالباً دربرگیرنده همکاری‌های دفاعی دو جانبه بوده است.

سیاست مهار دوجانبه اولین بار در می ۱۹۹۳ توسط مارتین ایندیک^۱، که در آن زمان مدیر ارشد امور خاورمیانه شورای امنیت ملی ایالات متحده بود، مطرح گردید. با توجه به تمایل ایندیک به اسرائیل، از همان ابتدا آشکار بود که امنیت اسرائیل و صلح اعراب و اسرائیل، از برنامه‌های عمده این طرح است. طبق سیاست مهار دوجانبه، دو دولت ایران و عراق با سازوکارهایی چون تحریم‌های اقتصادی و تسلیحاتی تحت فشارهای فرسایشی قرار می‌گرفتند. بنابر اظهارات ایندیک، «از آنجا که بین دو نیمه شرقی و غربی [خاورمیانه] وابستگی متقابل وجود دارد، مهار تهدیدات ناشی از عراق و ایران در شرق، بر توانایی ما به منظور ارتقاء صلح میان اسرائیل و همسایگان عرب آن در غرب تأثیر خواهد گذاشت. همین طور ارتقاء صلح اعراب و اسرائیل در غرب بر توانایی ما به منظور مهار تهدیدات ناشی از عراق و ایران در شرق تأثیر خواهد گذاشت و موفقیت ما در هر دو حوزه، به جای تحقق وعده‌های خشونت‌طلبان، توانایی ما برای کمک به حکومت‌های دوست در راستای ایجاد زندگی بهتر برای مردمان خود را تحت تأثیر قرار خواهد داد.» (۱۴) سیاست مهار دوجانبه در عمل آنچنان که مورد نظر مقامات کاخ سفید بود، با موفقیت پیش نرفت. کنث کاتزمن^۲ از متخصصان برجسته امور خاورمیانه، صریحاً در گزارش‌های خود به کنگره، به شکست این سیاست اذعان دارد. وی در یکی از این گزارش‌ها، اظهار می‌دارد که به رغم سیاست مهار دوجانبه، ایران در ارائه کمک‌های مادی به گروه‌های مخالف فرایند صلح اعراب و اسرائیل شامل حزب‌الله و گروه‌های فلسطینی حماس، جهاد اسلامی فلسطین و جبهه خلق برای آزادی فلسطین، موفق عمل کرده است. عراق نیز تا زمان سرنگونی دولت صدام، آشکارا از خشونت فلسطینی‌ها علیه اسرائیل حمایت می‌کرد. طبق برخی گزارش‌ها، هر دو کشور جزء پناه‌دهندگان به اعضای القاعده بوده‌اند و حتی تماس‌هایی میان القاعده و رژیم صدام حسین وجود داشت. (۱۵) به این ترتیب، اگر اهداف اصلی سیاست مهار دوجانبه را تضعیف، انزوا، و انفعال ایران و عراق در

1 . Martin Indyk

2 . Kenneth Katzman

کنار تقویت فرایند صلح خاورمیانه بدانیم، در عرصه عمل از موفقیت لازم برخوردار نبوده است. در عین حال با توجه به تحولات منطقه در سال‌های اخیر، به نظر می‌رسد همین طرح فراهم‌کننده بستر مناسبی برای توسعه حضور آمریکا در منطقه بوده است.

مکمل طرح مهار دوجانبه، سیاست گسترش مناسبات و همکاری‌های (عمدتاً) امنیتی آمریکا با کشورهای جنوب خلیج فارس بود که در عمل به تقویت حضور و نفوذ این کشور در منطقه کمک فراوانی کرد. از عمده‌ترین نتایج این سیاست، برقراری موافقت‌های دفاعی دوجانبه میان دولت آمریکا و اعضای شورای همکاری خلیج فارس بود. ایالات متحده در سال ۱۹۹۰ با عمان، عربستان سعودی و بحرین، ۱۹۹۱ با کویت، ۱۹۹۲ با قطر، و ۱۹۹۴ با امارات متحده عربی، موافقت‌نامه‌های دفاعی امضا کرد. گرچه بر اساس نیازها و خواسته‌های کشورهای مذکور، تفاوت‌هایی میان محتویات موافقت‌نامه‌ها وجود دارد و با گذشت زمان نیز تغییراتی در آنها ایجاد شده؛ اما این پیمان‌ها به طور کلی زمینه‌ساز دسترسی آسان آمریکا به پایگاه‌ها و امکانات نظامی این کشورها بوده‌اند. در واقع، مطابق این موافقت‌نامه‌ها، حضور نظامی و مدیریت امنیتی ایالات متحده در خلیج فارس، مورد تأکید و تضمین قرار گرفته است. (۱۶) البته به گفته برخی مقامات آمریکایی، این موافقت‌نامه‌ها در برگیرنده تضمین امنیتی آمریکا به کشورهای مذکور به منظور دفع حملات احتمالی از سوی کشورهای ثالث نیست. احداث پایگاه‌های جدید توسط ایالات متحده نیز مستلزم اجازه کشور میزبان است. با این حال، کشورهای میزبان در عمل، هماهنگ با برنامه‌های آمریکا پیش رفته‌اند. برای مثال به رغم اینکه تهدید رژیم صدام به عنوان یکی از عمده‌ترین دستاویزهای انعقاد چنین موافقت‌نامه‌هایی بود، پس از سرنگونی این رژیم (با توجه به اینکه ایران نیز در آن زمان با اعلام شعارهایی چون تنش‌زدایی بیشتر به عنوان چهره‌ای صلح‌جو شناخته می‌شد)، هیچ یک از کشورهای جنوب خلیج فارس به سمت تعلیق یا پایان این موافقت‌نامه‌ها حرکت نکردند. طی دهه ۱۹۹۰، تعداد پرسنل نظامی ایالات متحده در خلیج فارس حدود ۲۰۰۰۰ نفر بود؛ اما در حال حاضر فقط در عراق بیش از ۱۵۰۰۰۰ نفر است. (۱۷) بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که سیاست‌های مهار دوجانبه و توسعه مناسبات امنیتی، دو روی یک سکه‌اند که در عمل به تشدید حضور و احاطه ایالات متحده بر امور منطقه منجر گردیده‌اند.

در مجموع، به رغم ناکامی‌هایی که آمریکا در پیشبرد فرایند صلح اعراب و اسرائیل داشته، در احاطه بر امور مختلف منطقه خلیج فارس اعم از امور سیاسی، اقتصادی، و نظامی، عملکرد نسبتاً موفقیت‌آمیزی داشته است. البته لازم به ذکر است که میان افزایش نیروهای آمریکا در منطقه و تسلط بر مسایل آن، ضرورتاً ارتباط مستقیمی وجود ندارد و چه بسا تشدید حضور منجر به تشدید خیزش تحرکات ضدآمریکایی گردیده و کنترل این کشور بر امور منطقه تضعیف گردد. از سوی دیگر، افزایش پرسنل نظامی آمریکا در منطقه، مستلزم هزینه‌های سنگینی است که صرف آن از سوی دولت، می‌تواند دستاویز مناسبی برای انتقاد مخالفان داخلی باشد. از این‌رو، دولت آمریکا در چینش نیروهای خود در منطقه، بسیار محتاطانه عمل نموده و سعی دارد ضمن تعدیل آنها در موقعیت‌های مقتضی، تا جایی که امکان‌پذیر است از همکاری نیروهای سایر دولت‌ها نیز استفاده کرده و حضور آنها را در چارچوب استلزامات امنیتی سازمان ملل توجیه نماید. (۱۸) در حال حاضر که رژیم صدام حسین سرنگون شده و به جای آن دولتی نسبتاً هماهنگ با خواسته‌های آمریکا جایگزین گردیده، نظام امنیتی منطقه وضعیت ویژه‌ای پیدا کرده است. در ظاهر، غیر از ایران، بقیه دولت‌های حاشیه خلیج فارس با سیاست‌های آمریکا هماهنگ هستند؛ اما واقعیت این است که معضلات امنیتی جدیدتری چون خیزش تحرکات تروریستی ضدآمریکایی، دولت این کشور را با مشکلات دیگری روبه‌رو نموده است. در چنین شرایطی، مقامات آمریکا در برابر این سؤال که چه میزان و چه شکلی از حضور این کشور در منطقه برای رفع این معضلات لازم است، هنوز به جمع‌بندی مشخصی نرسیده‌اند.

ج. علایق اقتصادی آمریکا در خلیج فارس

امروز تحت تأثیر اهمیت‌یافتن مباحثی چون ضرورت مبارزه جهانی علیه تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی که مقامات کاخ سفید در اظهارات خود تأکید فراوانی بر آنها دارند، مسأله انگیزه‌های اقتصادی ایالات متحده از حضور و دخالت‌های فزاینده در امور داخلی کشورهای منطقه خلیج فارس، کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. این در حالی است که نقش علایق اقتصادی در گسترش استراتژی مداخله‌گرایانه آمریکا در منطقه بسیار تعیین‌کننده است.

مقامات آمریکا به خوبی آگاهند که تفوق اقتصادی در عرصه بین‌الملل، در بقای هژمونی آنها عنصری ضروری است. گسترش استراتژی مداخله‌گرایی در عرصه بین‌الملل، نیازمند هزینه‌های فراوانی است و چنانکه هزینه‌های چنین گسترشی بر دستاوردهای آن بچربد، آمریکا به معضلی دچار خواهد شد که پل‌کندی آن را «گسترش بیش از حد امپراطوری» (۱۹) نامیده است. این عارضه‌ای بود که اتحاد جماهیر شوروی در دوره جنگ سرد به آن مبتلا شد و در فروپاشی‌اش نقشی اساسی داشت. بر این اساس، شناخت علایق اقتصادی آمریکا در خلیج فارس، در فهم جایگاه این منطقه در استراتژی امنیتی این کشور، بسیار مهم است. در اینجا محرک‌های اقتصادی گسترش حضور و مداخله‌گرایی آمریکا در منطقه خلیج فارس را به ترتیب مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. امنیت انرژی

امروزه بسیاری از دولت‌ها، دسترسی مستمر به منابع انرژی و به ویژه نفت را مسأله‌ای مربوط به امنیت ملی می‌دانند؛ چرا که برخورداری از آنها، یکی از ضامن‌های بقای مرفه‌آمیز جوامع است. نفت از یک سو با تأمین انرژی لازم برای تسلیحات نظامی مدرن از جمله تانک‌ها، هلی‌کوپترها، هواپیماها، و رزم‌ناوها، سپر دفاعی کشورها را مستحکم می‌سازد و از سوی دیگر، با به حرکت درآوردن موتور تکنولوژی و اقتصاد کشورها، رشد و توسعه اقتصادی آنها را تضمین می‌کند. در چنین شرایطی، بقای موقعیت ابرقدرتی کشوری که چه به لحاظ نظامی و چه به لحاظ اقتصادی از برترین موقعیت در سطح جهان برخوردار است، به طریق اولی به تأمین مستمر نفت وابسته است. ممکن است با نگاه اجمالی به آمار مصرف و واردات روزانه ایالات متحده به این نتیجه برسیم که وابستگی این کشور به نفت منطقه خلیج فارس پایین است؛ اما کمی تأمل بر آمار ذخایر ثبت‌شده منابع انرژی نفت و گاز جهان و نیز آمار رشد مصرف این گونه منابع، به درک صحیح‌تری از وابستگی آمریکا به نفت خلیج فارس دست خواهیم یافت. طبق آمار ماهنامه تأمین نفت خام^۱، در فوریه ۲۰۰۶، از حدود ۲۰/۷ میلیون بشکه نفت مصرفی روزانه آمریکا، فقط ۱۱/۱ درصد آن (معادل ۲/۲۹۸۰۰۰ بشکه) از

کشورهای خلیج فارس وارد می‌شود. حدود ۳۵ درصد از نفت مصرفی روزانه ایالات متحده در خود این کشور تولید می‌شود و بقیه وارداتی است. در این میان، پس از خلیج فارس، کانادا و مکزیک با صدور روزانه ۱۰/۵ درصد (معادل ۲/۱۷۲۰۰۰ بشکه) و ۸ درصد (معادل ۱/۶۴۶۰۰۰ بشکه)، از نیازهای نفت مصرفی آمریکا، به ترتیب مقام‌های دوم و سوم را به خود اختصاص داده‌اند. (۲۰) اما نکته تأمل‌برانگیز آن است که ایالات متحده، برای تأمین درازمدت نفت خود ناچار از توسل به کشورهای است که با دوام‌ترین جریان عرضه نفت را دارند و در این میان، منطقه خلیج فارس در مقام نخست است. امروزه اگرچه کمتر از ۳۰ درصد نفت مصرفی جهان در خلیج فارس تولید می‌شود؛ اما این منطقه حدود ۶۰ درصد ذخایر نفت خام و نیز حدود ۴۵ درصد ذخایر گاز طبیعی جهان را به خود اختصاص داده است. (۲۱) اهمیت این قضیه، زمانی بیشتر می‌شود که بدانیم با توجه به کاهش ذخایر نفت جهان، بر اهمیت گاز طبیعی به عنوان منبعی کمکی یا جایگزین افزوده می‌شود. همچنین جایگزین‌های دیگری چون انرژی هسته‌ای تا رسیدن به ایفای نقش امروزی نفت، راه بسیار درازی در پیش دارند و یا اینکه اصولاً چنین امکانی برایشان مقدور نیست.

امروزه جهان شاهد دو جریان متعارضی است که تداوم آنها بروز بحران جهانی انرژی طی یکی دو دهه آینده را گریزناپذیر می‌کند. از یک سو، با توجه به تشدید فرایند صنعتی شدن برخی کشورها از جمله چین و هند، تقاضای جهانی برای منابع نفت و گاز افزایش می‌یابد و از سوی دیگر، ذخایر انرژی‌های فسیلی پرتعداد و به ویژه نفت در حال کاهش است. طبق برخی تخمین‌های مؤسسه اسپو^۱ (که یکی از مؤسسات معتبر در زمینه مطالعات اوج تولید نفت و گاز است)، ذخیره کلی نفت جهان در سال ۲۰۰۶، نقطه اوج تولید را پشت‌سر خواهد گذاشت و از آن پس، با سیری نزولی مواجه خواهد شد. (۲۲) بنا بر تحلیل چندتن از محققان این مؤسسه، تا کنون حدود ۹۴۴ میلیارد بشکه نفت متعارف^۲ جهان استخراج شده است. حدود ۷۶۴ میلیارد بشکه نیز ظرفیت ذخایر شناخته‌شده است که با اضافه‌کردن حدود ۱۴۲ میلیارد بشکه نفتی، که احتمالاً در آینده کشف خواهد شد، میزان ذخایر استفاده‌نشده نفت متعارف به

1 . ASPO (Association for the Study of Peak Oil and Gas)

۲. نفت متعارف نفتی است که به آسانی و با هزینه‌ای پایین قابل استخراج و پالایش است.

حدود ۹۰۶ میلیارد بشکه می‌رسد. مطابق این تحلیل، مبنای اصلی محاسبات ذخایر نفتی، نفت متعارف است؛ چرا که نفت غیرمتعارف درصد بسیار کمی از میزان نفت تولیدشده را به خود اختصاص می‌دهد و استخراج مفید آن در آینده، نیازمند سطح بالایی از تکنولوژی است. تحلیل‌گران مذکور برآنند که تولید نفت جهان در سال ۱۹۹۷، به نقطه اوج رسیده و تنها منطقه‌ای که هنوز امکان افزایش تولید دارد، خاورمیانه است که تولید آن نیز تقریباً تا سال ۲۰۱۰ خواهد بود. در خاورمیانه نیز کشورهایی چون عراق، مرحله اوج تولید را دیرتر تجربه خواهند کرد. آنها در خصوص گاز طبیعی نیز پیش‌بینی می‌کنند که تقریباً در سال ۲۰۲۰، اوج تولید گاز طبیعی خواهد بود. (۲۳) البته در اینجا لازم به توضیح است که ذکر چنین داده‌هایی به معنی اعتماد قطعی به آنها نیست؛ اما در عین حال نمی‌توان به پیام اصلی این گونه تحلیل‌ها که ناظر بر بحران جدی انرژی در یکی دو دهه آینده است، بی‌توجه بود. تصمیم‌گیران دولت آمریکا نیز در تنظیم استراتژی امنیتی خود، به مسأله امنیت انرژی توجه ویژه‌ای دارند. برای مثال، بنا بر گزارش دیک‌چنی^۱ به جرج بوش در می ۲۰۰۱، تولید داخلی نفت ایالات متحده در سال ۲۰۲۰، به ۵/۱ میلیون بشکه در روز تنزل خواهد کرد. این در حالی است که مصرف داخلی به رقم ۲۵/۸ میلیون بشکه افزایش خواهد یافت. (۲۴) ابراز نگرانی چنی در حالی صورت گرفته که تحلیل گزارش وی در مقایسه با بسیاری از تحلیل‌های دیگر در مورد آینده وضعیت انرژی در آمریکا، خوش‌بینانه‌تر است. بسیاری از تحلیل‌گران بر این نظرند که تهاجم آمریکا به عراق و اشغال این کشور، در درجه اول با هدف تسلط بر منابع نفتی عظیم آن صورت گرفت. به نظر می‌رسد. به غیر از مورد عراق، کنترل منابع انرژی خلیج فارس، انگیزه اصلی تدوین کنندگان استراتژی ایالات متحده در این منطقه بوده است.

انتقادهای داخلی از سیاست‌های تهاجمی و نظامی‌گرایانه دولت بوش به منظور کنترل انرژی منطقه، به این معنی نیست که مخالفان استفاده از روش‌های تهاجمی و یک‌جانبه‌گرایانه به اهمیت حیاتی نفت کم توجهند؛ بلکه روش‌های مورد نظر آنها برای دسترسی به این ماده متفاوت است. برخی از این منتقدان، برآنند که دولت آمریکا نباید در تأمین نفت خود به چند تولیدکننده کلیدی متکی باشد و اصولاً محدودبودن گزینه‌های مذکور یکی از محرک‌های اصلی

مداخله‌گرایی نظامی در سیاست خارجی آمریکاست. (۲۵) از نظر آنها، دولت آمریکا باید در راستای شکستن انحصار فرایند فعلی قیمت‌گذاری نفت و بازگرداندن بهای آن به سطحی مطلوب، دیپلماسی چندجانبه‌گرای فعالانه‌ای به کار گیرد. افزایش بهای نفت، علاوه بر فشار به اقتصاد آمریکا باعث شده تا شرایط مناسب‌تری برای تأمین مالی تروریست‌های خاورمیانه فراهم گردد. در چنین شرایطی، آمریکا باید برای مبارزه با تروریسم، هزینه‌های سنگین‌تری بپردازد. (۲۶) در مجموع، فارغ از این مسأله که دستگاه تصمیم‌گیری دولت آمریکا تحت کنترل بازها باشد یا کبوترها، جریان امن و مطمئن نفت به آمریکا و در سطحی کلی‌تر، کنترل آمریکا بر منابع نفت جهان، پیوند شدیدی با مسأله امنیت ملی و هژمونی این کشور در عرصه بین‌الملل دارد.

اهمیت نفت خلیج فارس، از چند دهه پیش برای دولتمردان آمریکا آشکار گردیده است. در طی جنگ جهانی دوم، رئیس جمهور وقت آمریکا، فرانکلین روزولت^۱، طی انعقاد موافقت‌نامه‌ای با بنیانگذار سلسله سعودی یعنی عبدالعزیز بن سعود، تعهد داد که در ازای بهره‌برداری از نفت عربستان، از خاندان سلطنتی سعودی این کشور در برابر دشمنان داخلی و خارجی حمایت کند. (۲۷) طی سال‌ها و دهه‌های بعد، به تدریج موافقت‌نامه‌های مشابه دیگری با سایر کشورهای منطقه منعقد گردید. بحران نفتی سال ۱۹۷۳، حساسیت آمریکایی‌ها به مسأله امنیت انرژی خلیج فارس را تشدید کرد. به تدریج مسأله امنیت جریان نفت منطقه به قدری برای دولت آمریکا اهمیت پیدا کرد که در پی بروز حوادثی چون تهاجم شوروی به افغانستان و پیروزی انقلاب اسلامی ایران، پرزیدنت کارتر در ژانویه ۱۹۸۰، در چارچوب دکترین خود اعلام کرد که «هیچ قدرت رقیبی نباید بر این منطقه تسلط داشته باشد. تجاوز و حمله به خلیج فارس به منزله حمله به منافع حیاتی ایالات متحده محسوب می‌شود و بنابراین هرگونه حمله‌ای به این منطقه با استفاده از ابزارهای لازم از جمله نیروی نظامی پاسخ داده خواهد شد.» (۲۸) دکترین کارتر تا به حال یکی از اصول راهنمای استراتژی امنیتی آمریکا در خلیج فارس بوده است. آمریکا نه فقط قدرت‌های رقیب خارجی؛ بلکه تحرکات قدرت‌های منطقه‌ای را نیز به شدت تحت کنترل قرار داده است. در سال‌های ۸۸ - ۱۹۸۷، دولت آمریکا

1 . Franklin D. Roosevelt

به منظور حفاظت از تانک‌های نفتی کویت در برابر حملات قایق‌های توپ‌دار و موشک‌های ایران، به نیروی نظامی متوسل شد. سپس در سال‌های ۹۱ - ۱۹۹۰ نیز برای اخراج نیروهای عراقی از کویت، با همکاری نیروهای چندملیتی، از نیروی نظامی استفاده کرد. همین‌طور پس از چند سال اعمال سیاست مهار دو جانبه در قبال ایران و عراق، با سرنگونی رژیم صدام حسین نیروهای خود را در این کشور مستقر کرد. (۲۹) در حال حاضر، فشارهای آمریکا علیه ایران نیز به شدت تحت تأثیر منافع نفتی این کشور در منطقه است. مقامات آمریکا به خوبی بر این واقعیت واقفند که با توجه رویکرد آمریکاستیزانه‌ای که بر دولت جمهوری اسلامی ایران غالب است، با قدرتمندتر شدن ایران در منطقه پتانسیل تهدید جریان نفت از آن، بیشتر خواهد شد. با به خطر افتادن امنیت انرژی در منطقه خلیج فارس نه فقط اقتصاد آمریکا، بلکه تقریباً اقتصاد جهان با شوک مواجه خواهد شد. از این‌روست که قدرت‌های صنعتی جهان غالباً در قبال سیاست‌های مداخله‌گرایانه آمریکا در منطقه، سکوتی رضایت‌آمیز پیشه کرده‌اند.

۲. جذب مجدد درآمدهای نفتی (۳۰)

آمریکا بزرگترین تولیدکننده کالا در جهان است و رونق اقتصاد آن وابستگی شدیدی به تقاضای محصولات آمریکایی در بازارهای خارجی دارد. برای فهم شفاف‌تر این نکته، اشاره به این نمونه کافی است که در سال ۲۰۰۵، ایالات متحده با جمعیتی حدود ۴/۵ درصد جمعیت جهان، مولد حدود ۲۸ درصد تولید ناخالص داخلی کل جهان بود؛ یعنی حدود ۱۲/۵ از ۴۴/۴ تریلیون دلار. (۳۱) در این میان، خلیج فارس منطقه‌ای است که کشورهای آن به دلایلی چون برخورداری از قدرت خرید بالا در عین فقدان توان تولید صنعتی، پتانسیل بالایی برای جذب محصولات آمریکایی دارند. البته رقابت قدرت‌های اقتصادی دیگری چون اروپا، ژاپن و چین، برآورده شدن اهداف آمریکا در این عرصه را با مشکل مواجه ساخته است؛ اما به هر حال سهم ایالات متحده از بازار منطقه قابل توجه بوده است. در چنین شرایطی، بخشی از عوارض ناشی از افزایش بهای نفت، خنثی می‌گردد. صادرات آمریکا به کشورهای منطقه را طیف مختلفی از کالاهای صنعتی و غیرصنعتی تشکیل می‌دهد که غالباً در قالب موافقتنامه‌های تجاری به اعضای شورای همکاری خلیج فارس صادر می‌گردند. در عین حال نکته قابل توجه، سهم بالای

کالاهای جنگ‌افزاری است. خلیج فارس و در سطحی فراتر خاورمیانه، جزو پرتقاضاترین مناطق جهان در حوزه تسلیحات نظامی است و آمریکا نیز از نظر میزان صادرات جنگ‌افزار به این منطقه رتبه اول را دارد. طبق آمار نشریه *موازنه نظامی*^۱، رتبه بودجه دفاعی کشورهای حوزه خلیج فارس (به جز عراق) در سال ۲۰۰۵، به ترتیب زیر بوده است:

۱. عربستان سعودی، با ۲۱/۳ میلیارد دلار
۲. جمهوری اسلامی ایران، با ۴/۴ میلیارد دلار
۳. کویت، با ۳/۴ میلیارد دلار
۴. عمان، با ۳ میلیارد دلار
۵. امارات متحده عربی، با ۲/۶۵ میلیارد دلار
۶. قطر، با ۲/۲ میلیارد دلار و
۷. بحرین، با ۵۲۶ میلیون دلار (۳۲)

این هزینه‌ها که عمدتاً صرف واردات جنگ‌افزار می‌شود، به نوعی بخشی از درآمدهای نفتی کشورهای منطقه را به آمریکا بازمی‌گرداند. البته لازم به ذکر است که واردات تسلیحاتی ایران مبدأ امریکایی ندارد؛ اما تقویت استحکامات دفاعی ایران خود به خود باعث تقویت انگیزه سایر کشورهای منطقه برای افزایش هزینه‌های نظامی می‌شود. تشدید سطح تنش و به تبع آن رقابت تسلیحاتی در منطقه، ضمن آنکه می‌تواند درآمدهای نفتی کشورهای صاحب نفت منطقه را افزایش دهد، میزان صادرات تسلیحات آمریکا به منطقه را نیز افزایش خواهد داد. در داخل ایالات متحده، مجتمع‌های نظامی - صنعتی^۲ که نفوذ گسترده‌ای در دستگاه سیاست‌گذاری خارجی این کشور دارند، بارها سعی کرده‌اند با دامن‌زدن به برخی تنش‌های بین‌المللی، درآمدهای ناشی از صدور جنگ‌افزار خود را افزایش دهند. مجتمع‌های نظامی - صنعتی برای رشد هرچه بیشتر بنیه اقتصادی و ازدیاد قدرت رقابت خود، به طرق مختلف از جمله ایجاد بحران‌های اقتصادی ساختگی، به راه انداختن جنگ‌های منطقه‌ای و مبالغه درباره وجود خطر ایدئولوژیک و نظامی کشورهای دیگر، حکومت‌های وقت را به افزایش بودجه

1 . The Military Balance

2 . Military _ Industrial Complexes

نظامی و مسلح شدن بیشتر تشویق کرده‌اند. (۳۳) خلیج فارس یا در سطحی فراتر خاورمیانه، از جمله مناطقی است که مورد توجه ویژه این مجتمع‌ها بوده است. آنها از جمله اهرم‌های بازگرداندن درآمدهای نفتی منطقه به ایالات متحده بوده‌اند. البته باید خاطرنشان ساخت که سهم درآمدهای ناشی از صدور جنگ‌افزار در اقتصاد آمریکا، در حدی نیست که بگوییم بدون تقاضای کافی برای خرید آن، اقتصاد آمریکا با بحران مواجه می‌شود؛ اما به هر حال آمریکا بزرگترین صادرکننده تسلیحات به منطقه خلیج فارس است و این فرایند نقش مهمی در بازگرداندن دلارهای نفتی کشورهای عرب منطقه به آمریکا ایفا می‌کند.

در سال‌های اخیر دولت آمریکا مصمم به گسترش مبادلات تجاری با کشورهای عرب منطقه بوده است. (۳۴) در عین حال راه دیگر جذب درآمدهای این کشورها، جذب سرمایه‌گذاری مازاد دلارهای نفتی آنهاست که در رشد هرچه بیشتر توان اقتصادی و نیز تسهیل شرایط حل و فصل برخی معضلات اقتصادی از جمله کسری موجود در موازنه تجاری آمریکا، نقش قابل توجهی ایفا کرده است. اعضای شورای همکاری خلیج فارس به ویژه عربستان سعودی و کویت، طی دهه‌های اخیر، حجم عظیمی از سرمایه‌گذاری‌های خارجی خود را به سمت آمریکا سوق داده‌اند. این سرمایه‌گذاری‌ها که در اشکال مختلفی چون خرید سهام کارخانجات و سپرده‌گذاری در بانک‌ها انجام شده، دو علت اساسی دارد. دلیل نخست روابط دوستانه ویژه‌ای است که میان کشورهای شورای همکاری خلیج فارس و آمریکا برقرار گردیده، به گونه‌ای که آمریکا خود را به عنوان تکیه‌گاه امنیت و بقای آنها معرفی کرده است. دلیل دوم نیز اعتمادپذیری خاصی است که آمریکا به دلایلی چون موقعیت هژمونیک جهانی و نظام حقوقی دربردارنده سطح بالایی حمایت از حق مالکیت فعالان داخلی و خارجی، به دست آورده است. پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، برخی سرمایه‌گذاران عرب از بابت احتمال مصادره یا مسدودشدن دارایی‌هایشان در آمریکا به شدت نگران شدند؛ اما دولت آمریکا در راستای جلوگیری از بروز اختلال در فرایند سرمایه‌گذاری و به طور کلی حفاظت از موقعیت اعتمادپذیری خود در عرصه بین‌الملل، سعی کرد نگرانی‌های آنها را رفع کند. سرمایه‌گذاری مستمر کشورهای ثروتمند خلیج فارس در آمریکا علاوه بر کمک به فرایند رشد اقتصادی آنها، نقش مهمی در حفاظت از تعادل ساختاری اقتصاد آمریکا ایفا می‌کند.

۳. حفاظت از هژمونی دلار (آمریکا)

مرجعیت بین‌المللی واحد دلار آمریکا، امکانات فراوانی در اختیار اقتصاد این کشور قرار داده است. در مورد جایگاه دلار در عرصه اقتصاد بین‌الملل، به این نکته بسنده می‌کنیم که طبق آمارهای سال ۲۰۰۲، حدود ۸۰ درصد معاملات بازارهای ارز که تقریباً ۱۳۰۰ میلیارد دلار در روز برآورد شده، تأمین مالی حدود نیمی از صادرات جهان، و نیز همه وام‌های صندوق بین‌المللی پول، با واحد دلار انجام می‌شود. (۳۵) در این میان از جمله متغیرهای برجسته‌ای که تقاضای دلار در سطح جهانی را بالا برده، انجام معاملات نفت با دلار است. در عین حال آمریکا صلاحیت چاپ دلار را دارد؛ این سؤال مطرح می‌گردد که آیا دلارهای چاپ‌شده در این کشور از پشتوانه اقتصادی لازم برخوردار است؟ بسیاری از محققان برآنند که میزان دلارهای چاپ‌شده در آمریکا با قابلیت‌های اقتصادی این کشور هماهنگ نیست و در حال حاضر میزان این دلارها فراتر از ظرفیت اقتصاد آمریکاست؛ اما مسایلی چون موقعیت ابرقدرتی، امنیت، و اعتبار این کشور باعث شده تا کاستی‌های پشتوانه دلار نادیده گرفته شود و این واحد همچنان به عنوان واحد هژمون ایفای نقش نماید. در عین حال با وجود اینکه در مورد اهمیت مرجعیت و هژمونی دلار برای آمریکا تردیدی نیست؛ اما در مورد چگونگی حفاظت از این موقعیت، بحث‌های متعددی مطرح گردیده است. محققانی چون ویلیام انگدال^۱ بر این نظرند که در سال‌های اخیر با توجه به خیزش واحد یورو و گرایش‌هایی که به آن شده، ایالات متحده به منظور حفاظت از هژمونی دلار، رویکردی تهاجمی اتخاذ کرده است. انگدال بر آن است که در پشت‌پرده حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، انگیزه حفاظت از هژمونی دلار نهفته بود. به نظر وی، یکی از دلایل عمده مخالفت آلمان و فرانسه با حمله آمریکا به عراق این بود که آنها اقدام صدام حسین در فروش نفت به یورو و نیز تبدیل بخش قابل توجهی از ذخایر دلار عراق به یورو را به نفع خود می‌دیدند؛ در حالی که با اشغال عراق توسط آمریکا، وضعیت معکوس می‌گردید. اگرچه صرف اقدامات صدام حسین در این زمینه ضربه چندانی به اقتصاد آمریکا نمی‌زد؛ اما اگر با منطق دومینویی^۲ به سایر کشورها تسری

1 . William Engdahl

2 . Domino logic

می‌یافت، ممکن بود خسارات جبران ناپذیری متوجه اقتصاد آمریکا شود. بر این اساس، مداخله نظامی این کشور در عراق علاوه بر تغییر رژیم صدام و تسلط بر سیاست‌های نفتی این کشور، هشدار می‌بود به سایر کشورهایی که به تصمیمی مشابه تصمیم دولت عراق تمایل داشتند. (۳۶)

اگرچه از نظر محققان منتقد، برجسته‌سازی متغیر حفاظت از هژمونی دلار در استراتژی اقتصادی - امنیتی ایالات متحده در عرصه بین‌الملل، به نحوی که در تحلیل انگدال مشاهده می‌گردد، اغراق‌آمیز و گمراه‌کننده است؛ اما به نظر نمی‌رسد آنها اهمیت مرجعیت بین‌المللی دلار برای اقتصاد آمریکا را نفی کنند. واقعیت این است که هژمونی دلار زیرمجموعه‌ای از هژمونی آمریکاست و تهدید موقعیت آن، به نوعی با علایق امنیتی آمریکا در عرصه بین‌الملل مرتبط است. در همین راستا، انجام معاملات نفت یا گاز با واحد دلار برای آمریکا، اهمیتی استراتژیک دارد. در این میان، برای آمریکا بسیار مهم است که در خلیج فارس به عنوان منطقه‌ای که بخش قابل توجهی از نیازهای نفت و گاز جهان از آن تأمین می‌شود و در آینده نیز این فرایند تشدید خواهد گردید؛ عرضه نفت و گاز همواره با واحد دلار انجام گیرد. طبق آمارهای سال ۲۰۰۳، حدود ۷۰ درصد تجارت جهان با واحد دلار صورت می‌گیرد. تا زمانی که وضعیت به همین منوال ادامه یابد، دلار ارزی خواهد بود که بانک‌های مرکزی برای انباشت ذخیره خود از آن استفاده خواهند کرد. به دلیل آنکه نفت کالای اساسی برای همه ملت‌ها به شمار می‌آید، نظام دلار نفتی که تا به حال وجود داشته، نقش مهمی در ایجاد کسری موازنه تجاری آمریکا ایفا کرده است. خرید اوراق قرضه خزانه‌داری آمریکا با دلارهای بانک‌های مرکزی ژاپن، چین، کره جنوبی، روسیه و ... باعث شده تا ایالات متحده در عرصه بین‌الملل یک کسری موازنه تجاری سنگینی داشته باشد که بخش قابل توجهی از تولید ناخالص داخلی این کشور را تشکیل می‌دهد. (۳۷) برای مثال، در سال ۲۰۰۵ در حالی که اروپا، ژاپن و چین مجموعاً حدود ۳۲۵ میلیارد دلار مازاد تجاری داشتند، ایالات متحده حدود ۸۵۰ میلیارد دلار (حدود ۷ درصد تولید ناخالص داخلی) کسری تجاری داشت. (۳۸) جایگاه دلار به عنوان ارز ذخیره جهان و به عنوان ارز هژمون، این امکان را به آمریکا داده تا بیش از میزان صادرات خود واردات داشته باشد و سالانه میزان قابل توجهی دلار بدون پشتوانه چاپ کند. حال با توجه به مسایلی چون عواقب نامطلوب افزایش نرخ بهره و بدهی سنگین اقتصاد آمریکا، اگر موقعیت

دلار در جهان به خطر بیافتد، اقتصاد آمریکا با شوک بزرگی مواجه خواهد شد. هژمونی دلار به انحاء مختلف ممکن است در معرض خطر قرار گیرد. از قوی‌ترین مکانیزم‌های خطرناک این است که کشورهای صاحب نفت تصمیم بگیرند که نفت خود را با واحدی غیر از دلار مثل یورو به فروش برسانند. از این‌رو، نقش کشورهای خلیج فارس به ویژه عربستان سعودی، عراق، ایران، کویت و قطر که صاحب منابع سرشار نفت و گاز می‌باشند، در حفاظت از هژمونی دلار بسیار مهم است. این نکته اگرچه در سیاست‌های اعلانی دولت ایالات متحده کمتر به چشم می‌خورد، اما در سیاست‌های اعمالی آن قابل درک است.

نتیجه‌گیری

از جمع‌بندی مباحث این مقاله، به این نکته می‌رسیم که حضور و مداخله‌گرایی ایالات متحده در منطقه خلیج فارس تحت تأثیر استلزامات رئالیستی استراتژی اقتصادی این کشور در عرصه بین‌الملل بوده است. محققان متعددی در تحلیل استراتژی مداخله‌گراییانه آمریکا در منطقه خلیج فارس به برجسته‌سازی متغیرهای دیگری چون استقرار دموکراسی، حقوق بشر، مهار تروریسم و جلوگیری از تولید و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی پرداخته‌اند. به رغم اینکه دخالت کلیه این متغیرها در کم و کیف استراتژی این کشور در منطقه قابل انکار نیست، اما به نظر می‌رسد آنها به انحاء مختلف تحت‌الشعاع علایق اقتصادی ایالات متحده می‌باشند. چنانکه در مبحث تاریخچه حضور آمریکا در منطقه خلیج فارس اشاره شد، در زمان آغاز فرایند حضور گسترده آمریکا در منطقه، تروریسم یا سلاح‌های کشتار جمعی تهدید جدی علیه آمریکا به حساب نمی‌آمدند و خطر احتمال نفوذ شوروی بیشتر مورد توجه بود. با این حال، در همان دوره نیز پتانسیل‌های اقتصادی منطقه به ویژه نفت به شدت مورد توجه دولتمردان و نخبگان اقتصادی ذینفع در آمریکا قرار داشتند. به ویژه تقویت حضور و نفوذ این کشور در منطقه طی دوره پس‌جنگ سرد، به نوعی مبین وجود علایقی فراتر از مهار نفوذ کمونیسم شوروی در منطقه بوده است. در مورد دموکراسی و حقوق بشر نیز باید گفت که به رغم اینکه دولتمردان آمریکا، طی دهه‌های گذشته، به اشکال مختلف از ضرورت دموکراتیزاسیون منطقه سخن گفته و در این راستا فشارهایی را بر دولت‌های منطقه از جمله دولت‌های عشیره‌ای جنوب

خلیج فارس اعمال نموده‌اند؛ اما این فشارها از جدیت لازم برخوردار نبوده‌اند و آمریکا همواره سیاست متساهلانه‌ای در قبال خط‌مشی اقتدارگرایانه دوستان خود داشته است.

در فرایند استمرار هژمونی جهانی ایالات متحده، رضایت سایر دولت - ملت‌ها عنصری اساسی به شمار می‌آید؛ اما دولتمردان آمریکا، در شرایط اضطراری، فرایند حفظ یا تحکیم موقعیت ابرقدرتی این کشور را بدون توجه جدی به عناصر مشروعیت‌ساز پیش برده‌اند. به عبارت دیگر، توسعه رویکرد اقتصادی مداخله‌گرایانه آمریکا در منطقه، باعث شده تا عنصر رضایت در فرایند هژمونی آمریکا کمرنگ شود و سیاست این کشور در منطقه، وجهه‌ای امپریالیستی به خود بگیرد. آمریکا به حدی پی‌گیر حفاظت از برتری موقعیت اقتصادی خود در عرصه بین‌الملل است که جوهره رضایت‌ساز هژمونی آن در معرض چالش قرار گرفته است. از مصادیق بارز این قضیه، می‌توان به لشکرکشی و اشغال نظامی عراق طی سال‌های اخیر اشاره کرد. این لشکرکشی بدون هماهنگی و مجوز صریح شورای امنیت بیان‌گر کم‌توجهی مقامات آمریکا به عنصر رضایت در هژمونی این کشور است. بسیاری از محققان در تحلیل عملکرد آمریکا در خلیج فارس طی سال‌های اخیر، از اصطلاحاتی چون امپریالیسم و امپراطوری استفاده کرده و از برآمدن گرایش‌های امپریالیستی در سیاست خارجی این کشور ابراز نگرانی نموده‌اند. بر این اساس، به نظر می‌رسد هژمونی‌جویی اقتصادی ایالات متحده در سال‌های اخیر با استلزامات سیاسی - ایدئولوژیک هژمونی این کشور در عرصه جهانی هماهنگی لازم را نداشته است. (۳۶)

در مجموع آنچه در شرایط حاضر در خور توجه است، همان تعیین‌کنندگی ملاحظات اقتصادی در استراتژی امنیتی ایالات متحده در عرصه بین‌الملل و به طور خاص منطقه خلیج فارس می‌باشد. بارزترین شاخص اهمیت اقتصادی منطقه خلیج فارس، وجود منابع گسترده و نسبتاً با دوام انرژی و به ویژه نفت است که با توجه به چشم‌انداز احتمال بحران انرژی در سطح جهانی طی یکی دو دهه آینده، به شدت مورد توجه قدرت‌های اقتصادی جهان قرار گرفته است. بر این اساس، به نظر می‌رسد با فرض رفع تهدیداتی چون تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی در منطقه، اصل حضور و مداخله‌گرایی ایالات متحده از میان نخواهد رفت. هرچند که ممکن است در کم و کیف آن تغییراتی ایجاد شود. این نکته برای بسیاری از

تصمیم‌سازان عرصه سیاست خارجی دولت‌های منطقه، نکته‌ای مفروض و مسلم است؛ به گونه‌ای که برای جلوگیری از بروز چالش‌هایی مشابه آنچه در عراق به وقوع پیوست، سیاست مدارا در پیش گرفته و هرگونه جبهه‌گیری علیه آمریکا را مغایر با منافع خود قلمداد می‌کنند. این مقامات حتی به شیوه‌هایی چون اعطای پایگاه‌های نظامی، با سیاست‌های آمریکا همراهی می‌کنند. در چنین شرایطی تدوین و طراحی استراتژی جامعی که در بردارنده بالاترین دستاوردهای ممکن برای ایران باشد، ضرورتی است که باید تصمیم‌گیران عرصه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، با عزم جدی‌تری آن را پی‌گیری نمایند.

یادداشت‌ها

۱. به منظور مطالعه کلیاتی از این سه تئوری رجوع کنید به:
فریدن، جفری و دیوید لیک، «سیاست بین‌الملل و اقتصاد بین‌الملل»، داود رضایی اسکندری، *اقتصاد سیاسی*، ش ۲، تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۲۶-۱۱۷.
۲. جکسون، رابرت و گئورگ سورنسون، *درآمدی بر روابط بین‌الملل*، مهدی ذاکریان، احمد تقی‌زاده، و حسن سعید کلاهی، تهران، میزان، ۱۳۸۳، ص ۲۲۹.
۳. همان، ص ۲۳۰.
۴. مشیرزاده، حمیرا. *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران، سمت، ۱۳۸۴، صص ۱۲۴-۱۲۳.
۵. همانجا، صص ۱۲۵-۱۲۴.
۶. کاتزنشتاین، پیتر، رابرت کوهین و استفن کراسنر، «اقتصاد سیاسی بین‌الملل و مطالعه سیاست جهانی»، سیروس فیضی، *اقتصاد سیاسی*، ش ۹، بهار ۱۳۸۴، ص ۱۲۷.
۷. *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، پیشین، ص ۱۲۲.
۸. «اقتصاد سیاسی بین‌الملل و مطالعه سیاست جهانی»، پیشین، ص ۱۳۲.
۹. *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، پیشین، صص ۱۲۸-۱۲۷.
۱۰. کندی، پل، *ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ: تغییرات اقتصادی و برخوردهای نظامی از سال ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰*، محمود ریاضی، تهران، خجسته، ۱۳۶۹، ص ۶۹۳.
۱۱. همانجا، ص ۵۹۵.
۱۲. اسدی، بیژن، *خلیج فارس و مسایل آن*، تهران، سمت، ۱۳۸۱، ص ۴۳۰.
۱۳. در مورد سیر سیاست‌های آمریکا در خلیج فارس طی دهه‌های ۸۰-۱۹۷۰، رجوع کنید به:
Randy B.Bell, "Expansion of American Persian Gulf Policy by three Presidents", *USMC CSC* (1990).
<https://www.globalsecurity.org/military/library/report/1990/BRB.Htm>.
14. Sami G.Hajjar, "U.S. Military Presence in the Gulf: Challenges and Propects". *Strategic Studies Institute* (March 2002), p.9.
15. Kenneth katzman, "The Persian Gulp States: Issues For U.S. Policy, 2006. "CRS Report for Congress, (Updated January 20, 2006) pp. 3-4.
16. Hajjar, *op. cit* (14), p. 20.
17. Katzman, *op.cit* (15). P.7.
۱۸. در مورد عوارض جانبی حضور نیروهای آمریکایی در منطقه خلیج فارس، رجوع کنید به:

Christopher Preble, "After Victory; Toward a New Military Posture in the Persian Gulf", *Policy Analysis*, No. 477 (June 2003), <http://www.cato.org/pubs/pas/pa477.pdf>.

۱۹. ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ، پیشین، ص ۶۸۱.

20. EIA, *Petroleum Supply Monthly*, February 2006.

۲۱. البته آمارها در این زمینه همسان نمی‌باشند و این دو رقم ذکر شده تقریباً میانگینی از ارقام مختلف‌اند.

۲۲. میرترابی، سعید، «افزایش قیمت جهانی نفت و تأثیر آن بر اقتصاد ملی»، *پژوهشکده مطالعات راهبردی*، ش

۱۷۴ - ۲ - ۳ - ۴ - ۱۳۸۴، مهر ۱۳۸۴، ص ۵.

۲۳. همانجا، ص ۷.

۲۴. چنی، دیک (ارائه کننده گزارش)، «سیاست ملی انرژی آمریکا»، *مؤسسه مطالعات بین‌المللی انرژی*، ش

۲۰۷۶، دی ۱۳۸۱، ص ۳۲.

25. C. Fred Bergsten, "Foreign Ecommic Policy for the Next President" (Published in *Foreign Affairs*, March – April 2004) <http://www.iie.com / Publications / papers / paper.cfm?ResearchID = 195>.

26. *Ibid*.

27. Michael Klare, "Bush – cheney Energy Strategy: Procuring the Rest of the World's Oil", <https://www.fpi.org / pdf / petropol / ch1. pdf>, p.5.

۲۸. کورب، لاورنس، «خلیج‌فارس و استراتژی امنیت ملی آمریکا»، مجید عباسی اشلقی، گزارش تحقیقاتی

پژوهشکده مطالعات راهبردی، ش ۱۵۱ - ۱ - ۲ - ۱ - ۱۳۸۳، بهمن ۱۳۸۳، ص ۸.

۲۹. همانجا، ص ۶.

۳۰. در اینجا منظور اصلی استفاده از قدرت خرید بالای کشورهای منطقه است و تأکید بر اصطلاح «درآمدهای نفتی» به این خاطر است که قدرت خرید مذکور غالباً وابسته به درآمدهای نفتی است.

۳۱. در مورد میزان درآمد ناخالص داخلی آمریکا و جایگاه آن در سطح جهانی رجوع کنید به:

<http://siteresources.worldbank.org/DATASTATISTICS/ Resources/GDP.pdf>.

32. Katzman, *op.cit*(15), p.15.

۳۳. ازغندی، علیرضا و جلیل روشندل، *مسایل نظامی و استراتژیک معاصر*، تهران: سمت، ۱۳۷۴، ص ۱۲۲.

34. *Ibid*, p. 26.

۳۵. سیف، احمد، «هژمونی دلار، یورو، و علل واقعی یورش به عراق»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، ۱۹۰ - ۱۸۹،

خرداد و تیر ۱۳۸۲، ص ۲۰۸.

۳۶. قنبرلو، عبدالله، «بررسی لوازم امنیتی تشکیل بورس نفت توسط جمهوری اسلامی ایران»، گزارش راهبردی

پژوهشکده مطالعات راهبردی، ش ۲۳۴ - ۱ - ۳ - ۱ - ۱۳۸۵، اردیبهشت ۱۳۸۵، ص ۷.

۳۷. «جایگاه نفت و دلارهای نفتی در استراتژی جهانی آمریکا»، ترجمه ع.سهند، آدرس اینترنتی:

<http://www.sedaye-mardom.com/100/seda186.thm>.

۳۸. استیگلیتز، جوزف، «مشکل آمریکایی صندوق بین‌المللی پول»، محمدرضا فرهادی‌پور، *روزنامه دنیای اقتصاد*،

ش ۱۰۳۱، ۲۴ مرداد ۱۳۸۵، ص ۳۲.

۳۹. در این مورد رجوع کنید به:

- Jim Garrison, *America as Empire: Global Leader or Rogue Power?* (San Francisco: Berrett-Koehler, 2004).
- Noam Chomsky, *Hegemony or Survival : America's Quest for Global Darrinance*, (London: Penguin, 2003).